



عصر عمل ٦

۱۸۷۹۲



۶

عصر عمل

فهرست

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۳	-	رقبه دانشگری	سیاهنگ
۷	-	-	توضیح و تصحیح متون مارکسیستی:
۹	آر. رینسر	کارل مارکس	قدرت پول در جامعه بورژوازی
۱۴	"	"	پیدایش حزب و اتحاد انقلابی
۱۵	"	"	مبارزه طبقاتی، قانون تاریخی پروبلما تئیکهای مارکسیستی:
۱۶	کیوان	چه گواری	مفهوم برنامه ریزی سوسیالیستی
۲۶	-	یکی از مبارزان داخل	تجارب انقلابی ایران: یادداشتهای زندان (۳)
۴۷		ا. ایلنولوسو	تجارب انقلابی جهان: تئوری قیام مسلحانه (۲)
۸۶		تروثونگ شین	استراتژی و تاکتیک انقلابی
۸۷	بهرامی	رئیس د. ب. ب.	در باره اروگوت (۱)
۱۱۸	د - مهریزی	-	جنگ چریکی روستائی در ارزانتین ادبیات انقلابی:
۱۳۴	-		مرگ شایسته تراز تسلیم است
۱۳۸	-	شاهین نورانی	همیشه دستهای توسعز
۱۴۰	-	چریکهای فدائی خلق	بجای هر قطره خون
۱۴۲	-	رقبه دانشگری	شکجه
۱۴۲	انوشه	اتی ساکا	نوبت من کی فرا خواهد رسید؟
۱۴۴	"	پرنولت برشت	درستایین از انقلابی
۱۴۵	-	امین فقیری	خیلی ساده و خیلی آسان
۱۵۱	-	صمد بهرنگی	سلسل پشت همیشه

سیاهگل

از: رقیه دانشگری

با انتشار شعر "سیاهگل" از رفیق رقیه دانشگری و ششمین سالگرد
رستاخیز سیاهگل - پایه گذار جنبش نوین انقلابی ایران - و یاد ۱۵
قهرمان حماسه آفرین ۱۹ بهمن ۴۱ و نیز چند صد شهید و چند ده
هزار اسیر سازمانهای انقلابی و گروههای مبارز ایرانی می‌داریم .
یکبار دیگر پیمان خود را با آنها تازه می‌کنیم که در سوسوی و باروری
آرمانهای مقدس و پرافتخارشان بکوشیم و در راه دشوار و خونین
مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع و نمونه های ارزنده شان راه مسواره
بخاطر داشته باشیم و در زیر و میا و فراز و نشیب های این راه دشوار
و خونین و پشاهنگان انقلابی خلق را تنها نگذاریم .

سیاهگل مونکا دای ای برانت
آنجاست که تاریخ بار دیگر ورق میخورد
و سکوت چندین ساله شکسته میشود
طوفانی که آواز گشته آرامش میدهد
اینک زمان انقلاب است
انقلابی سرخ و راستین
آنجاست که بنای پوتالی امپریالیسم
زیر بنای کژائیس را از دست میدهد
و همانجاست که
لرزه بر اندام پاسداران ظلم
این ببرهای کاغذی میافتد

نظام واژگونه ما آستن انقلاب بود
 و اینک بار چندین ساله خود را بر زمین نهاده است
 فرزندان صادق انقلاب
 این خادمین راستین خلق
 بها عاسته اند
 تا با پایان بخشیدن بر حیات پر افتخار عویش
 زندگی نویستی را به توده ها بشارت دهند
 آنها اولین نهال انقلاب را
 در دامان کوههای بلندت ای مکان مقدس
 هرس نمودند
 و این نهال که از خون پای گرفته
 نهال زمند با روری است
 قسم به خونهای تیکه خاکت را رنگین نمودند
 قسم به قلبهای تیکه
 در قلب جنگل سر سبزت
 سبزی زندگی را از دست دادند
 و قسم به تمام آنچه که نامت را جاودانه نمود
 به قطره های خون ه به قطره های اشک
 به دستهای پییده بسته کارگر
 به چهره از ظلم شکسته برزگر
 به تنهای عربان

به عیبهای بی نان ستم‌دیدگان
که ما پاسداران خوب این نهال باغیم
و تا زمانیکه تنه تنو مندی از آن نساخته ایم
دمی نیز از پای ننشینیم
هر برگ از درختان هر شاخ و برگ در جنگل انبوهت
که بخونی آغشته است
بیا نگر آغاز دوران تازه ایست از تاریخ
و هر قطره خونی که بر خاکت چکیده
یاد آور عهدی که با حق و عدالت گره خورده است
درود بر تو ای سباهکل و درود بر قهرمانان
بر ایمانان و بر صداقتان و بر اراده پولادینان

سباهکل مونسک دائمی ایران است
آتش انقلابی که از آنجا آغاز شد
تا زمانیکه آخرین سباهی ظلم باقیست
و تا زمانیکه فاعلم و استبداد و حقتان و استثمار
همچنان بیدادگری میکند
هر روز قوت بهشتی خواهد یافت
و این بیدادگری هر چه بیشتر
شعله‌های این آتش تیزتر سوزاننده تر

ما ادامه دهندگان پر شکوه راه
 مبارزین مادی ——— یا هکل هستیم
 بیاد بیاوریم که برای مبارزه در راه خلق
 قلبی آتین لازمست
 پس ما لکه های سیاه ظلم را از سپید دان عدالت
 با خون خود خواهیم شست
 و در راه آزادی خلق
 تا آخرین قطره خون خود خواهیم جنگید
 بین راه امیر یالیم و کمونیم گودالست
 که باید با اجساد رزمندگان مادی پر شود
 این گودال هم اکنون در آغاز پر شدن است
 و نیز بیاد بیاوریم گفته رفیقی را
 که ما باید سحر خیز تر از دشمن باشیم
 پس لحظه ای درنگ نیز جایز نیست
 باید از جای جت و ما ایتک از جا جهوده ایم
 و تا زمانیکه خونی بهرگ
 و جانی به لب داریم ه شمار ما این خواهد بود:
 مرگ بر ——— ز دوران ه زنده باد خلق!
 شعاری که راد مرد ایران ه رفیق امیر پرویز پویان
 بهنگام مرگ پر افتخارش بر لب داشت
 مرگ بر ——— ز دوران ه زنده باد خلق!

توضیح و تصحیح

با تمام تلاشهای بسیار وقت گیری که در تهیه و تنظیم صفحه بندی مجله بعمل می آید، نقایص در چاپ شماره و صورت عمل - بعد از زیادی مناقضانه اجتناب ناپذیر در شرایط جدید کار ما - صورت گرفته است که در واقع، آن زحمات - با صرف وقتی بی انفرادی معادل وقت تهیه مطالب - را تا حد زیادی هدر می دهد. زیرا بنظر مسأله شکل و معنوی یک کاره ترکیبی است غیر قابل تجزیه به تعبیر دقیق تر، در وجه "مکمل هند و یکی بدین دیگری" ناقص یا ناقص. نمونه اینکه: اگر مطلب چاپ شود که کل حتی قسمتهای از آن، ناخوانا و در نتیجه غیر قابل استفاده باشد، مثل اینست که آن مطلب چاپ نشود است.

ما بعنوان یک اصل مهم و بوجود رابطه ارگانیک بین شکل و معنوی یک کار - چه در در سطح مجله باشد و چه در سطح بسیار مستتر و حیاتی تر - اعتقاد داریم ولی با اینحال اگر به واقعیات، به امکانات و به مشکلات موجود توجه نکنیم و در چار بپوشی اید ما نمیتوانیم خود را برای آغاز و ادامه یک کار معتقد نیستیم که باید منتظر بهترین شرایط یا کمال مطلوب ماند، ما کار را در شرایط ناساعد آغاز می کنیم و ادامه میدهم و ولی در عین حال، در تغییر آن شرایط و تبدیل آنها به شرایط مساعد تلاش میکنیم.

مانند امکانات وسیع مطبوعات بهر توانی و حتی بعضی از سازمانهای "چپ" را داریم و نه مطلقاً به ضرورت آن در سطح مجله ما، علاقه ای. ما در جستجوی حد اقل لازم، و از این حد اقل لازم، تعزیری نسبی چاپ، به ویژه خوانا و غلط و قابل استفاده بودن آنرا درک میکنیم. ما همه علاقه ای به چاپ مطالب بهر شکل و بهر عنوان را نداریم و اگر مجله ای را انتشار میدهم، همانطوریکه گفتیم اولین هدف ما این است که قابل استفاده باشد و اگر مطلبی قابل خواندن نباشد، هدف اصلی چاپ و انتشار آن از همین رفته است. در طرف دیگر قضیه، باز همانطوریکه گفتیم پیش از هر کس به کیبورد امکانات وجود اشکالات متعدد و واقفیم و از آن رنج میبریم و همچنین دلیل است که یک قسمت عدد از وقت ما - که میتواند در راههای در واقع مفید تر و موثرتری صرف شود - صرف غلبه بر مشکلات فنی و جستجوی راه حلهای تازه میبرد.

نظرها اینکه مناقضانه در حال حاضر محبت کیبورد امکانات و وجود مشکلات موجود در زمینه حل مسائل مربوط به چاپ مطالب و کسبها و صحافی، کار مهمی از هیأت تحریریه (و نیز

سایر فتای کوشنده ما (ساخته نیست سعی میکنیم با صرف وقت با زهم بیشتره در جهت دیگر قضیه یعنی نحوه تهیه و تنظیم مطالب و صفحه بندی مجله و اعمال شیوه های جدید و متاسفانه وقت گیرتره تا حدی که درامگان هیات تحریریه است، این نقائص و نامرغوبی های چاپ را کمتر کنیم .

در مورد عکسها نیز سعی میکنیم که بیشتر از طرح و کتیرا عکس استفاده کنیم و با عکسهای و انتخاب نمائیم که قابل انتقال در سیستم کنونی کار ما باشند و از انتخاب عکسهای نظیر صفحات (۱۳۱۳۷۱ شماره ۵) خود داری نمائیم . زیرا قصد ما از استفاده از عکسها طرح " چاپ کردن " نیست، بلکه از این وسیله هدف و منظور خاصی را دنبال میکنیم در رابطه با متن . و اگر برآوردن این منظور بطور کافی از امکان کنونی ما خارج باشد چه بهتر از آن وسیله استفاده نشود . زیرا نه تنها منظور اصلی برآورد نمیشود بلکه جایی را هم اشغال می کند .

ما در زیر بعضی از فئات و اشتباهات و پیوسته کلمات ناخوانا (که از بد حادثه و بوفور در مقاله " ما پیروزی شویم " مشاهده میشود - که نویسنده آن در این زمینه " السوزی " خاصی دارد) را ذکر می کنیم ، با اینحال، این امکان وجود دارد که قسمت بیشتری از کلمات ناخوانا برای خواننده وجود داشته باشد که با احتمال قوی از زیر چشم ما (به علت آشنائی و الفت با مطالب مجله) در رفته است .

بهر حال، در مورد بقیه این کلمات ناخوانا از خواننده بهوش می طلبیم . زیرا که ما فقط تعدادی از این کلمات را تذکر میدهم و تعداد بسیار زیاد تراز آنها را که گمان برده ایم بتوان از سیاق عبارت، شکل درست آنرا درک کرد، چشم پوشید، ایم .

کلمات ناخوانا

ص ۱۰ ص ۲۴ : نی باشد / ص ۱۷ ص ۷ : از جاله / ص ۵۴ ص ۶ :
 بتعمیری نیست / ص ۶۱ ص ۳۰ : دشمن بزه / ص ۷۱ ص ۹ : ۱۲۰۰۰
 ص ۷۲ ص ۱۳ : فرانسویست / ص ۷۲ ص ۱۵ : میزان / ص ۷۴ ص
 ۱۷ : کند / ص ۷۴ ص ۲۵ : درد آلود بود / ص ۷۵ ص ۹ : اینها پس
 ص ۷۵ سطر ۱۸ : امیرکا / ص ۷۶ سطر ۳ : این ۰۰۰ از درهم ریختگی

بقیه در صفحه ۳۵

قدرت پول در جامعه بورژوازی*

از: کارل مارکس

هرچه کوچک تر باشی، ناراحتی و گرفتاریت بیشتر است و از خود بیگانگی ات بزرگتر. اینست قانون غیر انسانی ای که جامعه بورژوازی به کارگران تحمیل میکند، و مارکس به نمایش آن همت گذارد. کارزندگی کارگر، به حیرت کالا درآمده، از جنگش در میروود و در دست صاحبان وسایل تولید به کار مرده - سرمایه - تبدیل میشود. و بالاخره، پول، کاملترین و تشییلی ترین بیان از خود بیگانگی انسان را برپا میدهد.

پول - با دارا بودن خاصیت خریدن همه چیز، با دارا بودن خاصیت در مالکیت خود در آوردن هر شیئی -، پس شیئی است بمثابة مالکیت هالی. جهانشمول بودن خاصیت آن، قدر قدرتی جوهر آنرا بنامیند. بنابراین، همچون قادر و فعال است... پول، دلال محبت است بین نیاز و ششوی، بین زندگی و وسیله ادامه حیات انسان. ولی آنچه در متوسط الهت، برای زندگی من بکار میروود، در متوسط الهت، برای هستی انسانهای دیگر برای من نیز بکار میروود. انسان دیگر، برای من است.

* چه ابلهسی! روشن است که در منتهای توپهای تووسرتووک... تو از آن تو هستند.
اما، پس همه چیزهایی که من نام مانده از آنها بهره میگیرم، آیا کفراز آن، از آن هستند؟

انتخاب و ترجمه از دستنویس های ۱۸۴۴. مترجم فارسی.

اگر من قادر بودم که شش اسب سلیمی را خریداری کنم آیا قدرتهای آنها،
 از آن من نیستند؟
 زندگی حرفه ای را می گذرانم و آقای گله گنده ای هستم، درست مثل
 اینکه ۲۴ پاشنه دارم.^{*}
 (گزنه) (۱)

شکسپیر در تیمون آتنی (Timon d, Athenes) [چنین میگوید]:
 " طلا! طلا! زرد، تابناک، پرمیانه، خدایمان ملکوت، من شکوه گسری
 سبک مغز نیستم... همین مقدار کم از طلا، کافیت سیاه و اسفید، زشت
 راز بیاه، ظلم و عدل، نجیب و اکتیف، پیر و جوان، شجاع و بازدل بنمایاند...
 این طلا، کشیشها و خادمان شمارا از محرابهایشان بدور خواهد افکند، از بالش
 را از زیر سر محتضران شما بیرون خواهد کشید، این برده زرد، بستن پیمان ها
 و گسستن سوگند ها را تضمین خواهد نمود، طمعون شدگان را نقد پس خواهد
 کرد، وزن جذامی کیود چهره را مورد ستایش قرار خواهد داد، به درد آن، هر
 کرسی سنا توران، جای مقام و عنوان و تحسین و احترام اعطا خواهد کرد؛
 اوست که بیوه زنان مویه گریه بجانب ازواج مجدد سوق میدهد. زنی که
 گویگاه او، بیمارستانی از جراحتهای طحش را نه حیرت و امید آرد، طلا
 مخفی اش میکند، عطرا گینش میکند و از نو، طراوت یک روز بهاری را به او عرضه
 میدارد. گشوه، فلز طمعون، فاحشه مشترک تمامی بشریت، توشی که نفاق
 را در جرگه جمعیت طلا می پراکشی... " (۲)
 و کسی دورتر:

" توای نرم خوی شاه کش، گرامی ما موجوداتی بین پدر و پسر، درخشان
 پدید کننده دستریاک ترین زفاف ها، مارس (۳) بددل، همواره دلفریب،

- ۱- گزنه: فاوست، بخش اول (مفستوفلس است که سخن میگوید). ترجمه
 از لیختن برگر، پاریس ۱۹۳۲، جلد اول، صفحه ۵۸.
- ۲- شکسپیر: زندگی تیمون آتنی، برده چهارم، صحنه سوم، ترجمه از
پرسی مائین: تراژدیها، پاریس ۱۹۱۱، ص ۱۰۳۵ به بعد.
- ۳- خدای جنگ، مترجم فارسی.

جوان و باطراوت، ظریف و محبوب؛ توتی که باشکوه و جلال خود، برف مقدسی که قدمگاه ریانه (۴) را میپوشاند، نوب میکی؛ تنوای خدای مری (۵) که مانعاً الجمعها (۵) را بدو هم گرد میآوری و آنها را به هم آغوشی و میداری؛ تنوای که بجای تمام دهن ها و در تمام مفاهیم سخن میگوئی؛ ای سنگ محک قلبها، با بشیریت همچون باغی - چون برده ات - رفتار کن و بقدرت خود، آنها را بجانب نزاع و کشمکی پرت کن که نابودش کند (۵)؛ بدین هدف که حیوانات، امیرا - طوری جهان را در دست گیرند (۶) .

شکسپیر، جوهر پول را بطور کامل، تشریح میکند. برای درک آن، قبل از باره قطعه کوتاه، توضیحاتی بدیم.

آنچه بپس پول، متعلق بمن است، چیز است که میتوانم بهایش را ببرد ازم؛ یعنی آنچه را که پول میتواند بخرد، من - من دارنده پول - و خود آن هستم. قدرت من عظیم است، زیرا که عظیم است قدرت پول. صفات پول، صفات من و قدرتهای اساسی من - من دارنده پول - است. پس آنچه من هستم و آنچه من می توانم باشم، بهیچوجه بر اساس فردیت من مشخص نشده است. من زشت هستم، ولسی می توانم زیباترین زنها را بخرم. پس من زشت نیستم، زیرا اثر زشتی - نیروی واپس زننده اش -، بوسیله پول نابود شده است. من مفلوج و زمین گیرم، ولی پول بولیم، ۲۴ پاشنه را فراهم میکند؛ پس، مفلوج و زمین گیر نیستم. من آدمی بد جنس، بی شرف، بی شعور، بی روح و ولی پول، احترام انگیز است؛ پس، دارنده آن، آدم خوب است. مضافاً اینکه، پول مرا از زحمت بی شرف بودن معاف میدارد، پس مردم مرا شرافتمندی انگارند. من موجودی بی روح و ولی پول، روح واقعی هر چیزی است؛ پس، دارنده اش چطور ممکنست عاری از روح باشد؟ مضافاً اینکه، او میتواند آدمهای دارای معنویت را بخرد، و کسی که بر افراد متفکر، اعمال قدرت میکند، چگونه ممکنست موجودی بی روح و فاقد فکر باشد؟

۱- الهه شکار. مترجم فارسی.

۵- تکیه از مارکس.

۶- شکسپیر: زندگی تمون آتنی، از ترجمه قبل ذکر شده، ص ۱۰۲۶.

منی که از طریق پول میتوانم همه چیز را بدست آورم و داشتن يك قلب انسانی بجه دردم میخورد؛ مگر نه اینست که دارای تمامی قد-رتبای بشری میباشم؟ پس، پول من، آیا تمام ناتوانی های مرا به ضدشان تبدیل نمیکند؟ اگر پول، رشته ایست که مرا به زندگی انسانی پیوند میدهد، جامعه را بمن پیوند میدهد، مرا به طبیعت و به انسان پیوند میدهد؛ آیا در اینحال، پول رشته تمام پیوندها نیست؟ آیا نمیتواند رشته ها را بهم پیوند زند یا از هم بگسلد؟ از این نظر آیا وسیله جهانشمول جدائی نیز نمیباند؟ همانطوریکه سکه افتراقی واقعی است و وسیله اتحاد واقعی، قدرت شیمیائی (جهانشمول) (۷) جامعه نیز شمار میبرد.

شکسپیر بویژه به دو نوع مالکیت پول اشاره میکند:

۱- الوهیت مرثی، مبدل کننده تمام صفات انسانی و طبیعی به ضدشان، درهم برهمی و فساد اخلاقی جهانشمول انشیا^۱ است؛ غیرممکن هارابه برادری و امیدارد.

۲- فاحشه جهانشمول، دلال محبت جهانشمول انسانها و خلقهاست.

پول - نیروی الهی -، در جوهر خود - بعنوان جوهری نوی از خود بیگانگی، از خود بیگانه شوند و از خود بیگانه کننده انسان -، فساد اخلاقی و درهم برهم کنندگی تمامی صفات انسانی و طبیعی، به برادری و ادراستگی غیرممکن هاراد بر سر می گیرد. قدرت و از خود بیگانگی بشریت است.

چیزی را که من بعنوان انسان نمی توانم انجام دهم - پس، تمام نیروهای اساسی فردی من قادر به انجامش نیستند -، به باری پول، انجامش می دهم. پس، پول، هر یک از نیروهای اساسی را به کاری قادر می سازد که فی نفسه در رسید قدرتشان نیست؛ بدین معنا، از هر یک از آنها، ضدش را می سازد.

اگر هوس فلان غذا را داشته باشم یا بخواهم که سوار درشکه بشوم - چونکه باندازه کافی قوی نیستم که راه را پیاده طی کنم -، پول، امکان بدست آوردن غذا و درشکه را در اختیارم قرار میدهد؛ بدین معنا که پول، آرزوهارا از حالت مجازی داشتن خارج می نماید، آنها را از هستی اندیشیده شده، به تصور درآید و خواسته شده شان به هستی ملموس و واقعی شان منتقل می کند؛ آنها را از مجاز

۷- در اینجا گوشه صفحه د ستلوس، پاره شده است.

بطرف زندگی، از تصویری بودن بطرف واقعی بودن، سرزق میدهد. پول، با ابجای این نقش، در متوسط مدت، نیروی واقعا خلاق است.

تقاضا، بهمان اندازه برای کسی وجود دارد که فاقد پول است، ولی تقاضای او دارای یک حالت جباری خالص است، حالتی که برای من - که برد و شرافرا و نالت، برد و شرافرا و نالت - نه دارای اثر است و نه دارای موجودیتی؛ پس برای شخص من، چیز است غیر واقعی و فاقد موضوع. فرق بین تقاضای حقیقی - متکی بر پول - و تقاضای فاقد اثر - متکی بر نیاز من، هبجان من، میسل من و غیره - عبارتست از فرق بین بودن و اندیشه، بین حجم ساد و موجود در من و تجسم بدانگونه که برای منست - در خارج از من - بعنوان چیز واقعی.

اگر برای مسافرت کردن پول نداشته باشم، به آن نیاز ندارم؛ یعنی دارای نیاز واقعی و تحقق پذیر نیستم. اگر استعداد تحصیل کردن را داشته ولی برای انجام آن پول نداشته باشم، استعداد تحصیل کردن رانده ارم؛ یعنی استعداد فعال و واقعی را داران نیستم. برعکس، اگر واقعا استعداد تحصیل کردن را نداشته ولی اراده و پول داشته باشم، علاوه بر اینها، دارای استعداد حقیقی ام. پول - وسيله و توانائی جهانشمول و خارجی، که از انسان بعنوان فرد و از جامعه انسانی بعنوان جامعه، سرچشمه نمیگردد. و وسيله و توانائی این را اراد که تصور ابصورت واقعی و واقعی ابصورت تصور ساد تغییر دهد؛ همان طور که وسيله و توانائی این را اراد که نیروهای اساسی واقعی و طبیعی انسان را به تجسم صرفا مجرد - و متعاقبا، به عیوب و توهومات در آلود - تبدیل کند؛ در جهت معکوس نیز قادر است عیوب و توهومات واقعی - نیروهای اساسی واقعی و واقعات توانائی که جزد رتخیل فرد، وجود ندارند - رابطه نیروهای اساسی واقعی و توانائی مبدل سازد. بنابراین تعریف، پس فساد اخلاقی عمومی فردیت هاست که آنها را بصورت ضد شان تبدیل می کند و صفاتی را، که متضاد باصفات خاص شان می باشد، به آنها ارائه میدهد.

در اینحال، همچنین بدینگونه بنظر میرسد که این قدرت فساد اخلاقی - علیه فرد و علیه پیوند های اجتماعی و غیره - مدعی است که جوهرهائی در خوبتر است. وفاداری رابطه بیوفائی، عشق رابطه نفرت، نفرت رابطه عشق، حسن رابطه عیب، عیب رابطه حسن، نوکر رابطه ارباب، ارباب رابطه نوکر، پلا هت رابطه هوشندی، هوشندی رابطه پلا هت مبدل می کند.

نظریاتینکه پول، که بینش موجود و تظاهر دهند، ارزش است، تمام چیزها را با هم قاطی و سیار له می کند، در هم برهمی و متبادله را جهانشمول همه چیز - بنا بر این، جهانی و اریونه - است، در هم برهمی و متبادله تمام صفات طبیعی و انسانی . کسی که بتواند شجاعت را خریداری کند، موجودی شجاع است، و لواطینکه بسزدل و شیوین باشد . نظریاتینکه پول، نه علیه یک صفت معین، یک چیز معین و نیروهای اساسی انسان بلکه علیه تمامی جهان عینی انسان و طبیعت، صادره می شود؛ بنا بر این - از نظر دارندگان - اش -، هر صفتی علیه صفت دیگر -، قابل مبادله می باشد . پول، به برادری وارد اند، غیر ممکن هاست . ضد و نقیض هارا با هم روسی مجبوری کند .

اگر تو فرد را بعنوان انسان و رابطه اش با جهان را بعنوان یک رابطه انسانی فرض می کنی، می توانی عشق را فقط با عشق مبادله کنی، اعتماد را فقط با اعتماد و غیره . اگر تو میخواهی از هنر متعشق شوی، باید موجودی باشی دارای یک فرهنگ هنری؛ اگر میخواهی بروی انسانهای دیگر اثر بگذاری، باید انسانی باشی دارای یک عمل جوش و خروش انگیزنده حرکت در آورنده انسانهای دیگر . هر یک از شما سزا تو با انسان - و با طبیعت -، باید یک مظهر متعین باشد در پاسخ به موضوع اراده، نو زندگی انفرادی و واقعی تو...

پیدایش حزب و واقعا انقلابی*

* به استثنای چند فصل، هر بخش مهم از تاریخ های انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹، حاوی این عنوان است: "شکست انقلاب".
* ولی در این شکستها، این انقلاب نبود که از پای در آمد . زائده های سنتیور پیش انقلابی (Prérevolutionnaire) بودند، نتایج مناقشات اجتماعی که مانند ازه کافی تیز نشد، بودند تا بصورت تضاد های طبقاتی قهرآمیز در آیند؛ اشخاص، توهمات، افکار، برنامه هائی که حزب انقلابی از سر خود وانگسرد، بود، و که [در نتیجه] نمی توانست بند های پیروزی فوریه - بلکه فقط

■ مارکس . " مبارزات طبقاتی در فرانسه (۱۸۵۰-۱۸۴۸) " Editions .

sociales ، پاریس، ۱۹۴۸

بند های يك سلسله شکستها - را آزاد کند .

* در يك گفته : این بهیچوجه بر اثر پیروزیهای نوازی - کمیک مستقیم آن نیست که پیشرفت انقلابی ، راهی برای خود ترسیم کرده است ؛ برعکس ، این فقط با به ظهور آید اشتراک ضد انقلاب در هم فشرده و قدرتمند ، با برای خود خلق کردن يك رقیب و با او جنگیدن است که حزب مختراب (Subversion) می تواند سرانجام به يك حزب واقعا انقلابی تبدیل گردد . *

مبارزه طبقاتی ، قانون تاریخی *

آنچه بمن مربوط میشود اینست که امتیاز کشف وجود طبقات در جامعه جدید و نیز [امتیاز کشف وجود] مبارزه ای که این طبقات به آن تن در میدهند ، بمن برنمیگردد . خیلی قبل از من ، عده ای از مورخین بورژوا ، تحول تاریخی این مبارزه طبقاتی را تدوین کرده و تعدادی از اقتصاد دانان بورژوا ، کالبد شکافی اقتصادی آنها به معرض تشریح قرار داده بودند . چیز جدیدی که من آورده ام عبارتست از :

(۱) نشان دادن اینکه وجود طبقات ، جز به پاره ای از دروانهای تاریخی متعین توسعه تولید ، متصل نیست ؛

(۲) [نشان دادن این] که مبارزه طبقاتی ، الزامات منتهی میشود به دیکتاتوری پرولتاریا ؛

(۳) [نشان دادن این] که این دیکتاتوری ، شی نفعه چیزی جز معرفی يك گذرگاه نیست [برای حرکت] به طرف احوال کلیه طبقات و بطرف جامعه ای بدون طبقه . . .

ترجمه از : آدرهشسر

* قسمتی از نامه مهرخ ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به جوزف وایدمایر (Josef weydemeyer) ، نقل شده در مارکس - انگلس : نامه هائی در زمینه سرمایه " ، به ترجمه ژ . بادیا ، ژ . شاپروپ . مایر (Editions Sociales ، پاریس ، ۱۹۶۱) .

مفهوم برنامه ریزی سوسیالیستی

از: چه گوارا

این نکته کم و بیش مورد قبول همگان است که "عالم" شدن و تسلط در همه زمینه ها - به نسبتی یکسان - امری غیر ممکن میباشد. هر یک از بزرگان دانش و هنر - ولو اینکه به زمینه های مختلف دست بازید باشند - در یک زمینه خاص، تسلط و معروفیت یافته اند. برای اینکه خود را به بزرگان دانش، مارکسیسم محدود کنیم، باید بعنوان مثال بگوئیم که مارکس، بزرگترین پیشوای پرولتاریای جهان - که با کشفیات عظیم خود، بنیان علوم فلسفه، تاریخ و اقتصاد پروروزی را در هم ریخت - علیه موقوفات کاملش به اهمیت مسائل نظامی و قهر انقلابی در یک انقلاب سوسیالیستی بمنظور درهم ریختن شالوده های دنیای پوسیده، در این رشته تبحر ویژه ای نداشت و در مورد مسائل نظامی، همواره به انگلس مراجعه میکرد و بطوریکه معروف است در محاورات خصوصی انگلس را ژنرال میخواند.

انگلس - با وجود تسلط عمیق و وسیع اش در رشته های متعدد علمی (از جمله اقتصاد و فلسفه) - با فروتنی ای که خاص مردان بزرگی چون اوست، در این رشته ها (از جمله اقتصاد و فلسفه) خود را "دیوان دوم" می شمرده و همواره افتخار میکرد که "دیوان اولی" چون مارکس در کنارش قرار ارد که به او دل و جرات بدهد.

لنین بزرگ، علیه موقوفات در زمینه مسائل اقتصادی، نظامی، سازماندهی و غیره - گرچه در تمام این رشته ها دارای قدرت و تسلط یکسانی نبود - در زمینه هائی مثلا ادبیات و هنر، خود را صالح نمیدانست و در این خصوص، بویژه از تروتسکی نظرمی خواست.

چه گوارا - این پراتیسین و تئورسین بزرگ جنگ انقلابی، این دوست داشتنی ترین و انسانی ترین سیمای انقلابی معاصر، این مشرک جدید و پرشور انترناسیونالیسم پرولتاری - نیز علیه موقوفات در یک عمیق و وسیع اش از مارکسیسم - لنینیسم - بهره ای از زمینه ها از جمله مسائل اقتصادی و از نقاط قدرت او شکار نمیرود، لاف اینک به

این عنوان معروفیت ندارد .

چه گوارا را غالباً بعنوان يك انقلابی می شناسند ، و چه ای به عهد ، میگویند که او را فقط يك " پراتسین " انقلاب معرفی کنند . زیرا برای بعضی ها که در تاسراز بینی شان رانی بینند ، يك انقلابی ، يك پراتسین است با مایه هائی از انارشیزم و آراناتوریزم در خون خود ، و يك " مارکسیست - لنینیست " ، حتماً يك تئوریسین . گفتم که " چه " رابطه در عام ، بعنوان يك انقلابی می شناسند ، او بطور خاص نیز يك انقلابی بود ، و تمام خصا ل برجسته يك انقلابی را با خود داشت .

پزشک جوان و پرشور ارزانتینی ، پس از برخورد با کاسترو ، بعنوان پزشک " کانلایچریکی " بخند مت گرفته شد . پس از ابراز لیاقت های نظامی ، مسئولیت هائی در صحنه نبرد به او واگذار گردید ، تا جائی که با فرماندهی یکی از مهمترین جبهه های انقلاب ، نقش بسیار مهمی در پیروزی جنگ انقلابی این کشور ایفا کرد .

پس از تسخیر قدرت ، چه گوارا با سمت های مدیریت بانک مرکزی و وزارت صنایع ، در خصوص اداره امور مالی و صنعتی حکومت جوان انقلابی ، وظیفه خود را نسبت به انقلاب در زمینه دیگر - وجه متفاوت ! - ، با شور و علاقه دنبال کرد . ولی او از آن انقلابیونسی نبود که به میزبیتام - اول به قصد خدمت و بعد ، برای حفظ آنها - بچسبند و در طول زمان فاسد شود . انزرای دردناک خلق و بتنام آزارش میداد ، و در پاسخ به تسدای وجدان انترناسیونالیستی خود به بولیوی رفت و با مبارزه و مرگ خود حماسه ای دیگر آفرید .

از نطق هاء پیامها ، مقالات و مرسومیهای مهم سیاسی و ایدئولوژیکی او که بگذریم اهمیت نوشته های نظامی او بعد بست که بحق او را در زمره چند تئوریسین بزرگ جنگ انقلابی زمان ما قرار میدهد . پراتسین انقلابی - چه باک که تئوری با فسان بی عمل ، به گناه او را بآن " تهم " گند - نیز یکی از بزرگترین خصا ل این انقلابی برجسته بشمار میرود .

شهرت و اهمیت تئوریهای نظامی چه گوارا بعد بست که جنبه های دیگر شایسته اش او را تحت شعاع قرار داد ، است و این جنبه ها - از جمله توجه و مطالعات او در زمینه مسائل اقتصادی - ، اغلب ناشناخته ماند ماند . چه گوارا ، چه در زمان قبل از تسخیر قدرت - با اینکه یکی از افراد نادر جنبش ۱۹۲۷ ژوئیه (حتی در سطح کسار رهبری) بشمار میرفت که با دانش مارکسیسم - لنینیسم مسلح بوده است - ، و چه حتی در دوره کوتاهی که مسئولیت های درجه اول اقتصادی و صنعتی انقلاب کوبا

راهبده داشت - بنخاطر وظایف سنگینی که برای ایجاد یک زیربنای صنعتی در کشور عقب مانده ای چون کوبا، عهده دار بود - و نتوانست به سایرین اقتصادی پرداخته و تزه های خود را در این خصوص برشته تحریر و رآورد و شایستگی های خود را در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسیستی بنصه ظهور برساند . با اینحال چند مقاله کوتاه اقتصادی که از او باقی مانده است نشان میدهند که در این باره چه مطالعات وسیعی داشته است و مهمترینکه ، و شبکه اندوخته های او از انشمار مارکسیسم با استقلال نظری و با بینش غیر قالبی و غیر مکانیکی توأم میشد ، یکی از جنبه های ناشناخته شایستگی های این انقلابی بزرگ را به نمایش می گذارد .

مادر اینجا، مقاله ای از او تحت عنوان " مفهوم برنامه ریزی سوسیالیستی " را ترجمه می کنیم که جوابی است به مقاله ای از شارل بتلهایم - اقتصاد دان و تئوریست - مارکسیست . در شماره های آینده ، مقالات دیگر اقتصادی او را ترجمه خواهیم کرد .

مجله کوبای سوسیالیست ، در شماره ۳۲ خود ، مقاله ای از رفیق شارل بتلهایم ، تحت عنوان " اشکال و شیوه های برنامه ریزی و سطح توسعه نیروهای مولد " منتشر کرده است . این مقاله ، نکاتی را مورد توجه قرار میدهد که دارای فایده ای غیر قابل بحث میباشد . مضافاً این مقاله برای ما حائز اهمیت است ، زیرا که بمنظور دفاع از " محاسبه اقتصادی " و دیگر مقولاتی نگارش یافته است که این سیستم - نظیر پول بعنوان وسیله پرداخت ، اعتبارات ، کالا و غیره - در بخش سوسیالیستی در راست .

ما فکر میکنیم که مولف در این مقاله دو اشتباه عمده مرتکب شده است که در زیر ، بشرح و توضیح آنها می پردازیم :

* این مقاله در شماره ۳۱ مجله Cuba Socialista ، ژوئن ۱۹۶۴ چاپ شده است .

اشتباه اول مربوط میشود به تلقی ارتباط لازمی که باید بین این اشکال مولد و مناسبات تولیدی وجود داشته باشد. در این مورد، رفیق بتلهایم نمونه هائی را از میان کلاسیک های مارکسیستی برمیگزیند.

نیروهای مولد و مناسبات تولیدی - در کلیه دوره های گذارتوسعه جامعه -، و در مگانیسم جدائی ناپذیر میباشند. آیا در کدام لحظات ممکن است که مناسبات تولیدی، بازتاب دقیق و امینی از توسعه نیروهای مولد بشمار نروند؟ در لحظات صعود جامعه ای که خود را برای نابود کردن جامعه کهنه آماده می کند و در لحظات قطع رابطه با جامعه کهنه هنگامیکه جامعه تازه - که باید مناسبات تولیدی خاص خود را مستقر کند - برای استحکام خود و نابودی روینای جامعه کهنه، به مبارزه برمیخیزد. بدینگونه در یک لحظه تاریخی معین - که بطور مشخص مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته باشد -، نیروهای مولد و مناسبات تولیدی خواهند توانست همواره بطور کامل متقارن نباشند. دقیقاً همین تیز است که به لندن اجازه داده است که بگوید انقلاب اکبر - با وجود یک در یک لحظه معین، سرمایه داری دولتی را نشانه می گرفت و با وجود یک در مناسبات با روستائیان، جانب حزم و احتیاط را توصیه می نمود -، بد رستی یک انقلاب سوسیالیستی بود. دلیل موضعگیری لندن، دقیقاً در اکتشاف بزرگ اودر زمینه تکامل سیستم سرمایه داری جهانی عنوان شده است.

بتلهایم می گوید:

... "اهم تعیین کننده برای تعیین رفتار انسانها، توسط تغییرات ارائه شده به تولید و به سازماندهی آن، بنامشود. تعلیم و تربیت اساساً این نقش را دارند که تلقی ها و رفتارهای به ارث برده شد بازگذاشته - که پس از آن همچنان بحیات خود ادامه میدهند - را از میان بردارند و کارآموزی در زمینه موازنه جدید رفتاری را تعیین کنند که بر اثر توسعه همین نیروهای مولد، تحمیل میشوند."

لنین می گوید:

" روسیه به درجه ای از توسعه نیروهای مولد لازم برای استقرار سوسیالیسم دست نیافته است. این تزار تمام نجبای انترناسیونال دوم - از جمله صد البته، سوخانوف - همه جا با صدای رسا اعلان می کنند. ایمن تزار غیر قابل اعتراض را، بهبود به تمامی الحان تکرار می کنند و آنرا برای ارزیابی انقلاب ما، تعیین کننده می پندارند.

" بله (روسیه به درجه ای از . . . دست نیافته است. م.)، اما اگر یک مساعدت عجیب اوضاع احوال، روسیه را قبل از هر چیز به طرف جنگ امپریالیستی جهانی - که در آن تمام کشورهای غریب و ولو کم تاثیرترین شان، متعهد شده بودند - کشاند، است؛ اگر تحول اش را، در مسیر انقلاب بهای در حال تولد و انقلاب بهای قبلا بطور جزئی در روش انجام شده قرار داده است، در شرایطی که بما اجازه دهند که این وحدت " جنگ روستائی " و جنبش کارگری را - که " مارکسیستی " چون مارکس، در سال ۱۸۴۶، آنرا بنابه یکی از درناهای سخن برای پیروس، ارزیابی میکرد - متحقق کنیم [چطور] ؟

" و اگر موقعیت مطلقا بدون راه خروجی، باره بر برگردن نیروهای کارگران روستائیان، امکان مبارزه و وزیدن به ایجاد مقدمه البراهین اساسی تمدن - بنوعی که دیگر ولت های اروپای غریب با نجاش نرسانده اند - و راهب عرفه داشت است [چطور] ؟ آیا شش عمومی تحول تاریخ جهان مشمول، بخاطر این امر عوض شده بود، است ؟ مناسبات اساسی عمده ترین طبقه در هر یک از این ولت ها - که در جنبش عمومی تاریخ جهان مشمول کشانده شده یا کشانده شده بود، است - بخاطر این امر عوض شده بود، است ؟

" اگر برای خلق کردن سوسیالیسم، باید به سطحی از فرهنگ معیشت دست یافت (تازه، احدی نمیتواند دقیقاً بگوید که " سطح فرهنگ ")

و لنین، " مسائل مربوط به بنای سوسیالیسم و کونینسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "، از Editions Sociales، پاریس، ص ۲۳

معین کدام است، زیرا که این سطح در هر يك از ولت‌های غریب - ولو در کم تاثیرترینشان - متفاوت می‌باشد؛ اگر تحول اثر را به از نظر انتقالی فتح کرد، در شرایط پیش‌پیش این به‌سایح معین، موکول کرده است به‌منظور اینکه بعد از آن نیروی گرفتن از یک قدرت کارگری و روستائی و زمین شهری و مارا (در صورتی جنش بگذارد و به خلق‌های دیگر ملحق کند [چطور]؟) (۱)

و قتی که سرمایه داری به‌مثابه سیستم جهانی، خود را می‌گستراند و مناسبات استثمار را - نه فقط بین افراد یک ملت، بلکه همچنین بین خلق‌ها -

(۱) ماسعی کرده ایم که فهم عبارت لنین را با تفسیراتی جزئی در شکل آن ساده تر کنیم، با اینحال، بخاطر نحوه جمله بندی متن، برگردان آن به فارسی بسیار دشوار است و طبعاً درک تمام ریزه کارهای آن برای خواننده این ترجمه دشوارتر.

حقیقت اینست که سر تاتو نقل قول لنین، یک عبارت است، به تعبیر روشن تر اینکه از نظر محتوی یک عبارت است، هر چند که از نظر شکل به عبارات متعدد تقسیم شده باشد. و دشواری ترجمه آن از همین امر ناشی میشود.

لنین، اول نکته ای را که سوخانوف هاود یگران در بین الطل و م تکرار می‌کردند نقل میکند و بعد به شیوه خاص خود (که در بره بد رستی به آن توجه کرده است، به صفحه آخر مقاله در بره - در باره ارگوئه - و توضیح شماره (۱۶) در همین شماره عصر عمل، مراجعه کنید) به آن جواب میدهد. عبارت لنین را در فرمولی به این شکل میتوان خلاصه کرد: "بله، این حرف شما درست است؛ اما اگر... آن وضع پیش آمده، اینطور شد... چطور؟ (یا دیگر حرف حسابتان چیست؟)".

خلاصه اینکه، لنین به شیوه خاص خود (که در بره در همانجا آنرا "شاهکاری از ابهام و ابهام انتقالی" میخواند) حرف طرف را با یک بله قبول میکند، بعد با صد ولی، اما، اگر... چنان حرف را سلسل وار مورد حمله قرار میدهد و بیچاره میکند که نه تنها دیگر چیزی از بله باقی نمی‌ماند، بلکه طرف گوی هم "بد هکار" میشود. م

توسعه میدهد، سیستم جهانی سرمایه داری - که بصورت امپریالیسم درآمده است -، وارد برخورد ها و خصوصتها میشود، میتواند درضعیف ترین حلقه خود، درهم شکسته شود. این امر در مورد روسیه تزاری - پس از جنگ اول جهانی و آغاز انقلاب - صدق کرد؛ در آنجا نیکه - بطوریکه لنین در آن ایام اعلام داشته بود - پنج نوع اقتصاد همزیستی میکردند: شکل آباجداری کشاورزی بصورت بدوی ترین حالت آن، تولید کالای کوچک - که اکثریت روستائیان که گندم خود را می فروختند را نیز میتوان در این شکل، طبقه بندی کرد -، سرمایه داری خصوصی، سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم.

لنین توجه را به این نکته جلب میکرد که تمام این انواع در روسیه بلافاصله بعد از انقلاب وجود داشته است؛ ولی آنچه ماهیت کشور را بطور کلی نمایش میداد، خصیصه سوسیالیستی سیستم بود، و لولاینکه توسعه نیروی کار مولد، در بعضی از قلمروها، به کمال خود دست نیافته باشد. طبعاً، وقتیکه عقب ماندگی بسیار بزرگ است، عطیات عادلانه مارکسیستی باید - بنا به موقعیتهای مشخص کشور - تا حد هرچه ممکن، مبتنی باشد بر آرام کردن روح عصر نوینی که میگویند استشارانسان از انسان را محو کند؛ و این، کاریست که لنین در روسیه بتازگی آزاد شده از تزاریم، انجام داد.

ما اعتقاد داریم که تمامی این حجت ها - در عصر خود، مطلقاً معتبر و حاوی فراستی قابل تحسین -، در باره ای از موقعیتهای مشخص در لحظاتی تاریخی معین، قابل اجرا هستند. از آن زمان به بعد، تعدادی از وقایع اساسی - نظیر برقراری تمامی سیستم جهانی سوسیالیسم، با قریب هزار میلیون سکه یا یک سوم جمعیت جهان -، به وقوع پیوسته اند. پیشرفت دائمی تمامی سیستم سوسیالیستی، بروی وجدان مردانی در تمام سطوح، عمل میکند و نتیجتاً رکوبا، در یک لحظه معین از تاریخش، تعریف

انقلاب سوسیالیستی اش، ایجاد می‌گردد. این تعریف مقدم نبوده است
بر این امر واقع - بسیاری از این تعریف‌ها لازمست - که پایه های
اقتصادی مستقر بر این تاکید، از قبل وجود داشتند.

آیا گذار به سوسیالیسم، در يك کشور مورد استعمار امپریالیسم قرار گرفته ای
که صنایع پایه بی آن مطلقاً توسعه نیافته اند، در يك کشور تک تولید
کشاورزی وابسته به بازار واحد، چگونه میتواند بشیرسد؟
میتوان پاسخهای متعددی ارائه داد:

اعلام کرد - از نوع کاری که تئوریسمین های انترناسیونال دوم کردند - که
کوبا، تمام قوانین دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم را درهم
شکسته است؛ و بنا بر این، يك کشور سوسیالیست نیست، یا اینکه باید به
موقعیت قبلی خود رجعت کند.

میتوان واقع بین تر بود و در این رابطه، در مناسبات تولیدی کوبا، آن
موتورهای داخلی را جستجو کرد که انقلاب کبونی را به تحرك واداشتفاند.
ولی طبعاً، این راه به آن منتهی خواهد شد که تائید کنیم کشورهای
بسیاری در قاره امریکا و در سایر نقاط جهان وجود دارند که انقلاب
در آنجا، بسیار تحقق پذیرتر از کوبا است.

جواب سوم بعقید، ما درست بنظر میرسد: اینکه در محدودۀ کلی سیستم
جهانی سرمایه داری در حال مبارزه با سوسیالیسم، یکی از حلقه های
ضعیف آن - در این مورد مشخص، کوبا - درهم شکسته می شود. در يك
لحظه معین، نیروهای انقلابی قدرت را در دست میگیرند، از اوضاع و
احوال تاریخی استثنائی - در تحت رهبری کامل پیشاهنگ شان - بهره
برداری میکنند، اساس کار خود را بر این مقرر میدارند که شرایط عینی کافی
در زمینه اجتماعی کردن کار وجود داشته است، از فراز مراحل می پرند و آنها
را پشت سر میگذارند، خصیصۀ سوسیالیستی انقلاب را مقرر میدارند و به

ساختمان سوسیالیسم مبادرت میورزند .

شکل دینامیک و دیاکتیکی مسئله ارتباط لازم بین مناسبات تولیدی و توسعه نیروهای مولد را، مابذینگونه است که می بینیم و تجزیه و تحلیل می کنیم . بعد از اینکه امر انقلاب کوبا - که نه میتواند از جنگ تجزیه و تحلیل فرار کند ، و نه از آن بدورنگه داشته شود - بوقوع پیوست ، اگر تاریخ ما مورد بررسی قرار دهیم ، به این نتیجه میرسیم که در کوبا ، یک انقلاب سوسیالیستی بوقوع پیوسته است و بنابراین ، شرایط برای آن وجود داشته است . زیرا بدون وجود شرایط ، باسحر و جادو به قدرت رسیدن و سوسیالیسم را مقرر داشتن ، از آن شگرد هائیتست که هیچ تئوری نمی آید پیش بینی نمیکند ، و من فکر میکنم که رفیق بتلهایم به دفاع از آنها بر نمی خیزد .

اگر امر مشخص تولد سوسیالیسم در این شرایط جدید وجود دارد ، معنایش اینست که توسعه نیروهای مولد با مناسبات تولیدی - زود تر از وقتی که بطور عقلانی ، در یک کشور سرمایه داری در افتاده ، انتظارش میسر رفت - تلاقی کرده است . چه پیش آمده ؟ اینکه پیشاهنگر جنبشهای انقلابی - بیش از پیش ، تحت تاثیر ایدئولوژی مارکسیست لنینیستی - ، شایستگی این را دارد که در شعور خود ، تمامی یک سلسله از مراحل قابل دسترسی را پیش بینی کند ، راه پیمائی وقایع را به پیش براند ؛ ولی این پیش رانی در حد و دی صورت خواهد گرفت که بطور عینی امکان پذیر میباشد . مابروی این نکته شدت اصرار میورزیم ، زیرا که این یکی از خطبتهای اساسی دلائل بتلهایم بشمار میرود .

اگر از این امر مشخص حرکت کنیم که یک انقلاب نمیتواند صورت بگیرد مگر وقتی که تضاد های اساسی بین توسعه نیروهای مولد و مناسبات تولیدی وجود دارد ، باید قبول کنیم که این امر در کوبا بوقوع پیوسته است و همچنین باید قبول کنیم که این امر به انقلاب کوبا اختصاصات سوسیالیستی را

ارائه میدهد، ولو اینکه نیروهای مختلف - ضمن تجزیه و تحلیل عینی - هنوز در آن حالت جنینی باقی مانده و به حد اکثر توسعه نیافته باشند . ولی اگر انقلاب صورت گرفته و در این شرایط به پیروزی رسیده است ، چگونه میتوان متعاقباً برهان رابطه لازم و اجباری - که بصورت مکانیکی و تنگ و محدود درسی آید - بین نیروهای مولد و مناسبات تولیدی - فی المثل برای دفاع از محاسبات اقتصادی و برای حمله به سیستم - موسسات استحکام یافته ای که مورد عمل ماست - را بکاربرد ؟

گفتن اینکه موسسه استحکام یافته يك خطه تاسف انگیز است، تقریباً بمفهوم اینست که گفته شود انقلاب کوبایک خطه تاسف انگیز شمار میرود . بیش هائی از آن نوع میتوانند بر پایه تجزیه و تحلیلهائی از این نوع استوار باشند : رفیق بتلهایم هیچگاه نگفته است که انقلاب سوسیالیستی کوبا، واقعی نبود ولی اوصاف و پوست کنده اعلام میدارد که مناسبات تولیدی کونی ما با توسعه نیروهای مولد در رابطه نمی باشند و بنا بر این ، شکست های بزرگی را پیش بینی میکند .

رفیق بتلهایم با انطباق دادن - بدون توجه کردن به تباين ها - اندک و بالکنیکی به این دو مقوله - باشدت و وسعت متفاوت ولی از يك نوع گرایش - ، مرتکب اشتباه شده است . موسسات استحکام یافته . متولد شده اند ، توسعه یافته اند و به توسعه یافتن خود همچنان ادامه میدهند ، زیرا که به انجام آن قادرند ؛ لا پاليساد (۲) پراتیک همین

(۲) L'apalissade : حقیقتی از يك وضوح پلاست آمیز .

اما، توضیح مفصل تر درباره این اصطلاح : ژاک شابان دولا پاليس (J. Ch de La Palice) ، ۱۵۲۵ - ۱۴۷۰ ، در زمان فرانسوای اول ، پادشاه فرانسه ، درجه مارشالی داشت . نقش او در جنگ " مانینان " ، تعیین کننده بود . در " پاوی " ، پنجمین بدی زخمی میشود . او تا آخرین لحظات با شجاعت



است. اینکه شیوه اداری، مناسب‌ترین شیوه‌ها باشند یا نه، بطور قطع دارای هیچگونه اهمیتی نیست، زیرا که تفاوت‌های بین یک شیوه یا یک شیوه دیگر، اساساً کمی می‌باشند. در سیستم ما، آینده و یک توسعه سریع آگاهی‌رانشانه می‌گیریم و از برای آگاهی، یک توسعه نیروهای مولد را.

رفیق بتل‌هایم این عملیات ویژه آگاهی‌رابطه‌کنی کردن برپراهمین مارکس - در آنجا نیکه می‌گوید آگاهی، محصول محیط اجتماعی است و نه بالعکس - مورد انکار قرار می‌دهد؛ در حالیکه ما، تجزیه و تحلیل مارکسیستی را علیه بتل‌هایم بکار می‌گیریم و می‌گوئیم که این مطلقاً قطعی است، ولی در دوره کنونی امپریالیسم، آگاهی نیز یاره ای از اختصاصات جهانی را کسب می‌کند. و این آگاهی امروزه، محصول توسعه تمامی نیروهای مولد در جهان و شمره آموزش و تعلیمات اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بسوی توده‌ها در سرتاسر جهان، می‌باشد.

به همین نحو باید ارزیابی کرد که آگاهی مردم آن پیشاهنگر یک کشور معین - متکی بر توسعه عمومی نیروهای مولد -، می‌تواند راه‌های شایسته برای رساندن یک انقلاب به پیروزی در آن کشور ایجاد کند و لولاینکه بین توسعه نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، بطور عینی، در سطح آن کشور، تضاد‌هایی وجود نداشته باشد که یک انقلاب را اجتناب‌ناپذیر یا ممکن می‌سازد (در صورتیکه کشور را چون یک گلدن‌میدر و جزاء، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم).

زیاد جنگیده بود، سرمایه‌دانش اعلام داشتند: "تا یک ربع قبل از مرگش، او هنوز زنده بود". این مفهوم، کم‌کم، ناپدید می‌شود، و امروزه، اصطلاح یک حققت‌لا پالینس یا لا پالینسار، باقی‌مانده است که معادل است با حقیقتی آنجنان واضح که با ساده لوحی و بلاهت پهلومی‌زند. م

در اینجا به اولین ایراد خاتمه می‌دهیم. اشتباه مهمی که بتل‌هایم مرتکب می‌شود: سماجت و ورزیدن است در اینکه به ساختمان حقوقی، یک امکان وجودی خاص ارائه دهد. او با سماجت، درباره لزوم توجه داشتن به مناسبات تولیدی - برای استقرار حقوق مالکیت - سخن می‌گوید. فکر کردن باینکه مالکیت حقوقی، یا تعبیر بهتر، روینای یک دولت معین، در یک لحظه معین، بر ضد واقعیت‌های مناسبات تولیدی، تحمیل شده بوده است، دقیقاً بهمان وجوب ترتب معلول بر علتی (Determinisme) (۳) برمی‌گردد که بتل‌هایم بر آن تکیه می‌کند تا ابراز دارد که آگاهی، یک محصول اجتماعی می‌باشد. در تمام این پدیده‌ها که تاریخی‌اند - و مانند فیزیک و شیمی، نه در هزارم‌های ثانیه‌ها، بلکه در طول جریان انسانیت، حادث می‌شوند -، طبیعتاً ناهای متعددی از مناسبات حقوقی وجود دارند که با مناسبات تولیدی - که از مختصات کشور در حال حاضر می‌باشند - رابطه ندارند؛ معنای این حرف فقط اینست که اینها در طول زمان - و تکیه مناسبات جدید خود را به مناسبات قدیم تحمیل نکنند -، نابود خواهند شد و منظور این نیست که ممکن است روینا تغییر کند بدون اینکه مناسبات تولیدی را قبلاً تغییر داده باشیم.

رفیق بتل‌هایم بکرات اشاره می‌کند که طبیعت روابط تولیدی، به وسیلهٔ درجهٔ توسعهٔ نیروهای مولد، تعیین می‌شود و مالکیت و سایر تولید، بیان حقوقی و مجرد پاره‌ای از مناسبات تولیدی می‌باشد؛ ولی یک امر اساسی از زیر نظرش در می‌رود: اگر این بایک موقعیت عمومی (سیستم جهانی یا کشوری) کاملاً قابل انطباق باشد، مکانیک ندره بینی‌ای که او از آن سخن

(۳) ج. ۱. آریان پور، در "زمینهٔ جامعه‌شناسی" برای این اصطلاح، جبرگراشی را

میگوید نمی تواند بین سطح توسعه نیروهای مولد - در هر منطقه یا در هر موقعیت - و مناسبات حقوقی مالکیت، مستقر گردد.

اوبه اقتصاد انسانی حمله میکند که مدعی اند در مالکیت وسایل تولید متعلق به خلق، بیان سوسیالیسم را مشاهده میکنند و می گویند که این مناسبات حقوقی، بر هیچ پایه ای استوار نیستند.

بنوعی ممکنست - در مورد آنچه که به واژه پایه مربوط میشود - حق با او باشد، ولی نکته اساسی در اینست که مناسبات تولیدی و توسعه نیروهای مولد، در یک زمان، با هم تصادم می کنند و شوک حاصله از آن - بطور مکانیکی -، از طریق انباشت نیروهای اقتصادی، معین نشده است.

اینست یک مجموع گمی و کیفی، انباشت نیروهای مخالف از نقطه نظر توسعه اقتصادی؛ آب را از سر یک طبقه اجتماعی گذراندن بوسیله یک طبقه اجتماعی دیگر، از نقطه نظر سیاسی و تاریخی. به بیان دیگر، هیچگاه نمی توان تجزیه و تحلیل اقتصادی را از امر تاریخی مبارزه طبقاتی جدا کرد (تاریخیکه به یک جامعه کامل برسیم). در نتیجه، برای انسان که زبان گویای مبارزه طبقاتی است، پایه حقوقی - که معرفت رو بنمای جامعه ایست که در آن زندگی میکند -، دارای مختصات شخصی است و یک حقیقت ملموس را بیان میکند. مناسبات تولیدی و توسعه نیروهای مولد، پدیدهای اقتصادی - تکنولوژیکی میباشند که در جریان تاریخ، خرد خرد، انباشت میشوند. مالکیت اجتماعی، بیان ملموسی از این مناسبات میباشد؛ همانطوریکه کالای مشخص، بیانگر مناسبات بین انسانهاست. کالا وجود دارد، زیرا که جامعه سوداگر - که در آن تقسیم کار بر پایه مالکیت خصوصی گذاشته شده است -، وجود دارد.

سوسیالیسم وجود دارد، زیرا که جامعه طراز نوین - که در آن از استثمارگران، سلب مالکیت شده و در آنجا، مالکیت اجتماعی جانشین مالکیت قدیم، مالکیت انفرادی سرمایه داران شده است -، وجود

دارد .

اینست خط مشی عمومی که باید در دوره گذار، دنبال کرد . مناسبها نیز جزو "جزء" شده بین فلان و سهام قشر جامعه - جز برای تجزیه و تحلیلهای مشخص و صرح - و عاری از فایده اند ؛ اما تجزیه و تحلیل تشویریک باید تمامی محدود و وسیع مناسبات جدید بین انسانها، جامعه در حال گذار سه سوسیالیسم، را در بر بگیرد .

رفیق بتلهایم ، با عزیزیت از آن دو اشتباه اساسی ، از هویت اجباری - دقیق تر اینکه ، (هویت) جا انداخته شده - بین توسعه نیروهای مولد - در هر لحظه مفروض و در هر منطقه مفروض - و مناسبات تولیدی به دفاع برمیخیزد ؛ در همین حال ، هویت همین مناسبات را به کمک بیان حقوقی ، مشخص میکند .

از اینکار چه هدفی را دنبال میکند ؟ ببینیم خود بتلهایم چه میگوید :

" در این شرایط ، اقامه دلیلی که بطور انحصاری از تصویری درباره " مالکیت دولتی حرکت میکند تا اشکال مختلف عالی تری از مالکیت سوسیالیستی - که مدعیست این مالکیت اخیر را به یک واقعیت منحصر بفرد تبدیل میکند - را معلوم دارد ، با مشکلات تفوق ناپذیری تصادم خواهد کرد ؛ به سزای هنگامیکه مسئله بر سر تجزیه و تحلیل کردن کالاها در داخل بخش سوسیالیستی دولت ، تجارت سوسیالیستی ، نقش پول و غیره میباشد . "

کمی دورتر - و قتیکه تقسیمی را تجزیه و تحلیل میکند که استالین در مورد دو شکل از مالکیت انجام میدهد - ، چنین می نویسد :

" این نقطه عزیمت حقوقی و تجزیه و تحلیلهای منتج از آن ، در لحظه کنونی ، به انکار خصیصه الزامات سود اگرانه مواد لات بین موسسات سوسیالیستی دولتی منجر میگردد و از نقطه نظر تشویریک ، طبیعتاً خرید و فروشهای انجام شده بین موسسات دولتی و طبیعت پول ، قیمتها ، حسابداری اقتصادی ، خود مختاری مالی و غیره را بصورت ادراک ناپذیری در می آورند . این مقولات ، بدینگونه ، خود را محروم از هر محتوای اجتماعی واقعی می یابند . اینها همچون اشکالی مجرد پاروشهای تکنیکور

کم و بیش مستبدانه ای ظاهر میشوند و نه همچون بیانگرایان قوانین اقتصادی مبنی،
که وانگهی خود استالین نیزه لزوم اشاره میکرد*.

مقاله رفیق بتلهایم - گویانکه بوضوح علیه افکاری جنبه میگردد که ما در
پاره ای از فرصت ها، بیان داشته ایم - ، نظر براینکه توسط یک تئوریسین
مارکسیست و اقتصاد دانی نوشته شده است که شناختهای عمیق دارد ،
برای ما دارای اهمیتی غیر قابل بحث است . با حرکت از یک موقعیت مورد
عمل ، برای دفاع - بعقیده ما ، بحد ناکافی اندیشیده - از استعمال
مقولاتی مرتبط با سرمایه داری در هنگام دوره گذار و ضرورت مالکیت فردی
در بخش سوسیالیستی ، بتلهایم نشان میدهد که تجزیه و تحلیل "جزء بجز"
مناسبات تولیدی و مالکیت اجتماعی بنابه خط مشی مارکسیستی - که ما
میتوانیم آنرا ارتد و کس بنامیم - ، مانع الجمع است با حفظ و نگهداری
این مقولات ، و اعلام میکند که در اینجا چیزی غیر قابل ادراک وجود
دارد .

ما هم دقیقاً همینطور فکر میکنیم ، ولی نتیجه گیری ما بگونه ای متفاوتست :
ما بی منطقی مدافعان محاسبه اقتصادی را بنحویزیر توضیح میدهیم : آنها
خط تجزیه و تحلیل مارکسیستی را دنبال میکنند ، و به یک نقطه خاص که
میرسند خود را مجبوره جهش می بینند (در حالیکه " حلقه مفقوده " را بر
جا باقی میگذارند) تا از نو بروی موضع جدیدی بیفتند - و از همینجا ،
خط اندیشه خرید را دنبال میکنند . خلاصه اینکه مدافعان محاسبه
اقتصادی ، هیچگاه بنحوی شایسته توضیح نداده اند که بینش کالا در بخش
دولتی ، در ذات خود ، چگونه به حمایت از خود برمیخیزد و یا قانون ارزش
در بخش سوسیالیستی - با بازارهای از شکل عادی خارج شده - ، چگونه
" بنحوهشیارانه " مورد استفاده قرار میگیرد .

رفیق بتلهایم ، براین بی منطقی صحه میگذارد ؛ عباراتی را از سرمی گیرد ،

تجزیه و تحلیل را درست در آنجائی که می بایست خاتمه یابد - از طریق مناسبات حقوقی کنونی که در کشورهای سوسیالیستی وجود دارند و مقولاتی که همچنان بحیات خود ادامه میدهند - آغاز میکند. امر واقعی و مسلم را مورد تصدیق قرار میدهد که این مقولات حقوقی و این مقولات کالائی وجود دارند و از آن، عملاً چنین نتیجه می گیرد که، اگر اینها وجود دارند بمعنای اینست که وجودشان لازم است؛ و با حرکت از این پایگاه، از نو - تحت عنوان تجزیه و تحلیل - به عقب براه می افتد تا به نقطه ای برسد که تئوری ویرانیک با هم تلاقی میکنند. در این نقطه، تفسیر جدیدی از تئوری - که توسط مارکس و لنین به محک تجزیه و تحلیل گذاشته شده بود - بدست میدهد و از آن، تفسیر خاص خود را - بر پایه های خطائی که تشریح کرده ایم - بیرون می کشد، و اینکار به او امکان میدهد که از این سر تا آن سرمقاله اش، اقامه دلیلی منطقی را فرمول بندی کند.

با اینهمه، او فراموش نمیکند که دوره گذار، از نظر تاریخی، جوان است. در لحظه ای که انسان به ادراک کامل امر اقتصادی دست می یابد و در آنجا تئیکه - بین برنامه - بر آن حاکم میشود، در معرض خطرات است. اجتناب ناپذیر در ارزیابی قرار دارد. برای چه فکر میکنیم آنچه در دوران گذار " هست"، الزاماً " باید باشد"؟ برای چه توضیح میدهم ضرباتی که توسط واقعیت برپاره ای از بی پروائی ها و جسارتها وارد آمده، فقط ثمره بی پروائی و جسارت است و نه همچنین - در کل یا در جز - نانشی از خطای تکنیک های اموراتاری؟

چنین بنظرمان میرسد که این بیش از حد از میان برداشتن اهمیت برنامه سوسیالیستی - با تمام معایب تکنیکی که میتواند داشته باشد - است که مدعی شد - کاری که بتلهایم میکند - که:

* از این امر، عدم امکان مبادرت ورزیدن - بشیوه ای رضایتبخش، یعنی موثر - به یک نسهم کامل پیشاپیش - وسائل تولید، و محصولات بطورگی، و ضرورت تجزیه و تحلیل

سوسیالیستی وارگانیم های تجاری دولت، منتج میشود. و بازار همین [منتج میشود]، نقش پول حتی در داخل بخش سوسیالیستی، نقش قانون ارزش و سستی از قیمتها که نمی تواند فقط هزینه اجتماعی محصولات گوناگون را منعکس کند، بلکه همچنین باید روابط بین عرضه و تقاضای این محصولات را بیان کند و احتیاطاً، تعادل بین این عرضه و این تقاضا را تأمین کند. هنگامیکه برنامه در حدی نبوده است که آنرا پیشاپیش تأمین کند و بکاربردن تدابیر اداری، به منظور تحقق این تعادل، توسعه نیروهای مولد را بخطر می اندازد.*

باتوجه به ناتوانی های ما (در کوبا)، با اینحال نیت ما را در تعریف

(Definition) اساسی، بدینگونه بیان داشته ایم :

* ما امکان بکاربردن آگاهانه قانون ارزش را - باتکیه بر فقدان یک بازار آزاد، که بطور خودکار تضاد های مابین تولید کنندگان و مصرف کنندگان را بیان کند - انکار نمیکنیم، اما وجود مقوله کالاها را در رابطه بین مؤسسات دولتی انکار نمیکنیم و هرگاه رابطه بخشی از یک موسسه بزرگتر واحد - که دولت است - و تلقی می نمائیم (ولو اینکه در براتیک، این هنوز در کشورمان مورد نقیصه باشد) - قانون ارزش و برنامه، در اصطلاحی هستند که توسط یک تضاد پراخ حلش، با هم در پیوند میباشند؛ با اینحال، میتوانیم بگوئیم که برنامه ریزی متمرکز، شیوه جامعه سوسیالیست بودن است، مقوله ایست که آنرا تعریف میکند و نقطه ایست که بالاخره انسان در آن، به صورت سن نزد آوردن و به رهبری کردن اقتصاد بطرف هدفش - رهائی کامل موجود انسانی در محدوده جامعه کمونیست - ناشل میگردد.*

متصل کردن واحد تولیدی (موضوع اقتصادی برای بتلهایم) با درجه جسمانی ادغام، بمعنای اینست که مکانیسم رابطه نهایتاً پیش سوق در هم و ما، امکان انجام دادن چیزی را در میکنیم که انحصارات امریکائی

* Nuestra industria , Revista economica ,
no 5, Fevrier 1964 , P 146

از نظر تکنیکی، سابق بر این، در شاخه های متعدد از صنایع کوسا انجام داده اند. معنای اینکار اینست که بنحوا فراطی به نیروهای خود و به قابلیت های خود شک کنیم.

بدینگونه، چیزی را که میتوان "واحد اقتصادی" (که یک موضوع واقعی اقتصادی بشمار میرود) نامید، قدر مسلم، بنابه سطح توسعه نیروهای مولد، متفاوت میباشد. در بعضی از شاخه های تولیدی - در آنجائیکه ادغام فعالیتها، باندازه کافی پیشرفته میباشد -، یک شاخه را نمیتواند یک "واحد تولیدی" را تشکیل دهد. این امر، فی المثل، میتواند در صنعت برق بر پایه "انترکونکسیون (۴)" تشکیل گردد، زیرا که اینکار، امکان یک مدیریت متمرکز واحد در کل شاخه را فراهم میکند.

در عمل، با توسعه دادن سیستم مان، خواهیم توانست با - حد اکثر ممکن - همچنان منطقی ماندن و بیایاری گرفتن از افکار بزرگ مارکس ولنین، پاره ای از مسائل قبلا عنوان شده را مورد بررسی قرار دهیم و دریابد اگر در راه حلی برای آنها، تلاش نمائیم. این چیز است که ما را به جستجوی راه حلی، برای تناقض موجود در اقتصاد سیاسی مارکسیستی در دوره گذار، سوق داده است. با تلاش به فایق آمدن بر این تناقضات - که نمیتوانند جز ترمزهای موقتی بر تکامل سوسیالیسم چیز دیگری باشند، زیرا که در واقع، جامعه سوسیالیستی وجود دارد -، ما قابل انطباق ترین شیوه های سازماندهی، در براتیک و در تئوری، را جستجو کرده ایم، که به امکان خواهند داد - بهین توسعه آگاهی و توسعه تولید - بزرگترین جهش ممکن را در جهت جامعه جدید بعمل آوریم؛ و اینست

(۴) Interconnexion عطیست برای در ارتباط قرار دادن دو

یا چندین مرکز تولید. با مصرف برق بمنظور تضمین مبادلات انرژی از یک مرکز به مرکز دیگر. هر مرکز مولد میتواند به چندین مرکز دریافت کننده، "خوراک" بدهد. م.

مبحث که امروزه فرمان بخود مشغول میدارد .

نتیجه بگیریم :

(۱) ما فکر میکنیم که بتلهایم ، در شیوه تجزیه و تحلیل خود ، در اشتباه
زند و مرتکب میشویم :

(الف) بطور مکانیکی ، پس و پیش کردن مفهوم رابطه لازم بین مناسبات
تولیدی و توسعه نیروهای مولد - که رویهم رفته ، در عالم کوچک مناسبات
تولیدی در نماهای مشخصی از یک کشور معلوم بهنگام دوره گذار ، معتبر
است - و از آن ، نتایج تعذری آغشته به پراگماتیسم - در زمینه محاسبه
اقتصادی کدائی - را بیرون کشیدن .

(ب) دست یازیدن به همین تجزیه و تحلیل مکانیکی در زمینه آنچه که به
بینش مالکیت مربوط میشود .

(۲) نتیجتاً ، ما مانند افکر نمی کنیم که خود مدیریت مالی یا خود مختاری
حسابداری " در پیوند هستند با حالت معلوم از توسعه نیروهای مولد ،
همین نتیجه گیری است که او را بطرف شیوه تجزیه و تحلیلش ، رهنمون
میگرداند .

(۳) ما دریافت او را در زمینه رهبری متمرکز بر پایه مرکزیت جسمی تولید
(اوستالی از یک شبکه برق " انترکونکته " (۴) ارائه میدهد) را رد می
کنیم و یک تمرکز تصمیمات اقتصادی عمده را مورد اجرا میگذاریم .

(۴) ما اجرای چیزی را عاقلانه نمی یابیم که دلیل عطف کرد لازم - بدون
تحدید قانون ارزش و سایر مقولات کلاسی بهنگام دوره گذار - را ارائه
میدهد ، ولو اینکه امکان بکارگرفتن پاره ای از عناصر این قانون برای
مقاصد قابل قیاس (هزینه ، بهره دهی بیان شده در ریول ریاضی) را
انکار نکنیم .

(۵) برای ما ، " برنامه ریزی متمرکز یافته ، شیوه جامعه سوسیالیست بودن

است"، و غیره و با اینحال، یک قدرت تصمیم گیری آگاهانه بسیار وسیع تر از بتلهایم رابه آن اختصاص میدهم.

(۶) مایک اهمیت تئوریک فوق العاده برای بی منطقی های موجود بین شیوه کلاسیک تجزیه و تحلیل مارکسیستی و یا برجماندن مقولات کلاسیک در بخش موسیالیستی، قائلیم - نمائی که هنوز باید تعمیق گردد.

(۷) در مورد این مقاله [بتلهایم]، یک فرمول بخوبی در مورد مدافعان محاسبه اقتصادی، صدق پیدا میکند: "خدا مر از روستانم در امان بدارد، خودم بحساب دشمنانم میروم".

ترجمه از: کیوان



دنباله صفحه ۸

استراتژی کلی / ص ۷۶، سطر ۷: حلت / ص ۷۶، ص ۲۰: هند و چین /
 ص ۷۷، ص ۲۲: یک پایش می لنگید: این نه / ص ۷۸، ص ۲۷: نشریات
 ص ۷۸، ص ۲۸: مذاکره / ص ۷۹، ص ۱۱: بومه / ص ۷۹، ص ۱۴:
 و نرال مین / ص ۸۰، ص ۳: خیوسامان / ص ۸۱، ص ۱۸: با املات / ص
 ۸۱، ص ۲۶: بیان / ص ۸۲، ص ۱۷: اگره / ص ۸۴، ص ۱۳: بابک
 پست بی درد سرد / ص ۸۴، ص ۱۴: جادریک / ص ۱۲۰، ص ۲: اجبار
 ص ۱۲۰، ص ۵: ترجمه کرد.

افلاط

ص ۳۰، ص ۲۵: ایالات متحده آمریکا / ص ۷۰، ص ۱۲: اندیشه نمیکند
 واردان / ص ۷۲، ص ۱۰: باهزارگذاشتن / ص ۷۴، ص ۱۵: جمع و
 تفریق.

خطوط اضافی

زیرسطور زیر، خطوطی که وجود دارد، اضافی است:

ص ۴۰، ص ۲۶ / ص ۵۵، ص ۱۴ / ص ۵۸، ص ۳ / ص ۷۲، ص ۲ / ص ۲

بقیه در صفحه ۸۵

یادداشت‌های زندان (۳)

نوشته یکی از مبارزان داخل

مختصری راجع به گروه رفیق شهید نادرشایگان

این گروه که جهت بهره برداری سو^۱ از افکار عمومی و بوسیله دستگاه پسه عنوان "مارکسیست اسلامی" معرفی شده است و نام اصلی چیز ی شبیه "سازمان رهائی بخش خلق" میباشد. رهبران گروه پس از مطالعات و بررسیهای مفصل در تمام زمینه ها و نیز در زمینه دول مختلف از جمله دولت شوروی و سایر دول کمونیستی و رابطه با نهضت های گذشته و حال ایران و بدین نتیجه رسیدند که باید شکی به خود و نیروهای داخلی بوده و حتی در زمینه سلاح هم اتکا به هیچ کشوری ننمایند. بر اساس این طرز فکر گروه منورس کوشد که تمام نیازمند بهاء از جمله نیازمند های تسلیحاتی اش را فقط و فقط بوسیله خود تامین نماید و تاکنون با توجه به شرایط خاص و امکانات موجود و به ساخت و تکامل سلاحهای ویژه ای نائل گردیده اند (۱۷). این گروه با توجه به فشار و سختی که دستگاه هر روزه آنها شدید تر میکند امکان ارتباط روشنفکران راهپایانده بگلی محدود کرده اند و علاوه بر اینها با تبلیغات سرسام آور خویش بیش از پیش سعی میکنند که افکار توده را خراب کرده و آنان را در جهات منافع ارتجاعی خود و راهبان نشان بخدمت بگیرند. بدین نتیجه رسیده بود که تنها راه ممکن برای از میان برداشتن تشکیلات هیات حاکمه و در راس آن "شاه" - که راه را برای حرکت های آتی بسیار هموار مینماید - از طریق ضربات اقتصادی مملکت میباشد که خود و نتایج سیاسی قابل ملاحظه ای را در بردارند. بدین طریق اگر شریانهای اقتصادی مملکت مانند نفت از کار بیفتند و بطور کلی با انفجار همه تشکیلات اقتصادی که جنبه حمایتی دارند، چنان ضربه ای به دستگاه وارد خواهد آمد که تاگزیر بطرف نابودی کشانده میشود. بدین صورت استدلال میشد: طریق اینکے ضربات وارد و بر اقتصاد مملکت سرسام آور خواهد بود و لیکن در کل نتیجه حاصله برفع

تمامی ملت خاتمه خواهد یافت. این گروه و برنامه کار خود را بر اساس برقراری روابط نزدیک با سایر گروه‌های مبارزه و از قرار، رابطه نزدیک با سازمان "جریکهای فدائی خلق" و "مجاهدین خلق ایران" برقرار کرده است. بهمین علت زمانیکه ساواک از وجود چنین سازمانی مطلع شد که برنامه کار خود را بر اساس حرکت بسوی رهبری واحد و نیز در ارتباط با سازمانهای مذهبی فعال، گذاشته است، بی نهایت متوحش و نگران گردید. چه تاکنون گروههای مارکسیستی را با استفاده از حساسیت مذهبی توده مردم، راحت تر از گروههای مذهبی اعدام و سر به نیست میکرد. زمانیکه دشمن، خانه تیسوی گروه رفیق شایگان را (که خالی بود) اشغال کرد، در اتاقی ساخت مواد و عکس آقای "خمینی" را در کنار "چه گوارا" برد یوارزده و عکس گرفت و بعد تبلیغات آغازگشت. این تبلیغات که تاکنون هم ادامه دارد، بدو دلیل انجام میگیرد: اول آنکه گروههای مارکسیستی را در اذهان، گروههای فریبکاری معرفی کند و دوم اینکه مدعی شود که گروههای مذهبی هم با اینکه در اعتقاد به مذهب تفاخر میکنند، در واقع اعتقادی به وجود خدا و خیره ندارند. (۱۸) .

مختصری راجع به نادرشایگان و چند تن از رفقای دیگر گروه

رفیق شایگان که در وقت شهادت حدود بیست و هفت سال داشت، پس از خاتمه درستان به سرمازی رفته، معلم سپاه دانش میشود و برای تدریس به یکی از دهات فرستاده می شود. در این ده، بایکی از سپاهیان دانش، که در دهی در آن نزدیکی بوده آشنا میشود (بهین فرهنگ آزاد که اکنون زندانی است). زمانیکه به تفکری خود پی میسرند هر دو در یک ده به تدریس مشغول میشوند. در این مرحله، آنها در حال کسب آگاهی سیاسی بودند، از ساعت هشت صبح تا یک یا دو نیمه شب یکسره تدریس میکردند. در ابتدا، به جز عده معدودی از کودکان، کس دیگری از کلاسهای درس آنان استقبال نمیکرد. یکروز عصر پنجشنبه، این دو رفیق اسباب خود را میبندند تا به شهر بروند و ولی قبل از رفتن تصمیم میگیرند که با اهالی صحبت کنند، تا آنها نیز از کلاسهای درس استفاده نمایند. اهالی بدرسه دعوت میشوند. رفیق شایگان که سخنوری بسیار متبحر بود، مدت بیست دقیقه برای آنان صحبت میکند و اهالی آنچنان علاقمند میشوند که قول میدهند از شنبه سر کلاس درس حاضر شوند. و دو رفیق بطرف جاده حرکت میکنند، ولی هنوز به جاده نرسیده بودند که متوجه میشوند یکعده از اهالی آنها را صدا میزنند

و تقاضا میکنند که درس از همان ساعت آغاز شود. رفقا هم بلا فاصله ساکهای خود را برداشته و باز میگردند. برنامه درس آغاز میشود! آنچنان اهالی باین کلاسها علاقه مند بودند که با وجود کارهای روزانه سخت و خسته کننده شان، تانیمه های شب و رکلا سهای و رفقا به بحث و صحبت و درس خواندن میپرداختند و این برنامه تاخاته دوران سر بازی و روفیق هر روز ادامه داشت. میگویند رفیق شایگان آنچنان خوش برخورد و صمیمی بود که فقط پس از چند دقیقه صحبت کردن با کسی، شخص چنان شیفته اش میشد که حاضر بجد ای از او نمیبود. این دو رفیق در آن دوران، با آن کار طاقت فرسای خود را میآزودند و می ساختند... بعد از خاتمه سر بازی، تصمیم میگیرند که برای ادامه تحصیل، رشته ای را انتخاب نمایند که در مسیر و جهت ادامه تحصیل و پژوهش هایشان باشد. بدین منظور، با وجود یک باسانی میتوانستند در رشته های مختلف قبول شوند، رشته نقشه برداری را انتخاب میکنند. از آموخته های خود از این رشته، توشه بسیار برمی گیرند و تا زمانی که مغفی نشده بودند، در ادراکات و باکارگاه های مختلف بکار مشغول بودند. نادر شایگان، صدیق صرافت، حسن روسینا، بیژن فرهنگ آزاد، عبد الله اندوری و چند تن دیگر، شاخه ای از گروه بودند که به ملل مختلف از جمله ساخت مواد منفجره به تهیه خانه میپرداختند. نادر شایگان در هفته پیش از یک ساعت نمی توانست باین گروه برسد و ولی در همان یک ساعت مسائل گروه را حل میکرد. او هم در زمینه تئوریک و هم در زمینه عملی، بسیار آگاه و با استعداد بود. اسلحه ای که داشت دست ساز بود (۰۰۰). کسانی که او را میشناختند، میدانستند که او کسی نیست که زنده به دست دشمن بیفتد. نهر نادر ابرو قهرمانه او در بگر رفقای هم رزش، که از خیابان شاه تا میدان بیست و چهارم و اسفند ادامه داشت و به شهادت او و رفقایش خاتمه یافت و خود شاهد این طعی است. خاطره ای که هرگز فراموش نمیشود.

نمونه دیگر، رفیق فرهنگ آزاد است که پس از خاتمه تحصیل در رشته نقشه برداری در راه آرمانش برای نجات خلق، در خانه تپسی با تفاق صدیق صرافت بصورت دائم به ساخت مواد مشغول بود، او با استفاده از ابتکارات شخصی، تمام وسایل آزمایشگاهی را از ترکیب وسایل معمولی میساخت و با سایر رفقا بکار شبانه روزی خود در ساختن مواد میپرداخت. او و رفقای دیگرش در شبانه روز بیش از چهار ساعت - آنهم با از نظر دور داشتن حرکت اتومبیلها در محول و حوض خانه - نمی خوابیدند. بیست ساعت در بگردن ساخت مواد، که دارای حساسیت زیادی نیز بودند، و اگر کوچکترین ضربتی بر آنها وارد میآید منفجر میشدند، میپرداخت. اینجاست که با ایمان و اعتقاد این رفیق در

جهت راهش ایمان میآوریم . رفیق فرهنگ آزاد با تفاق شیویش چون صد بقیه صرافت
 (میگویند با اینکه اعضای گروه هر کدام خود قطعی بودند ، مع الوصف در مقابل جماعت و
 سایر خصوصیات این دختر قهرمان ، احساس هجرت میکردند) ، در يك خانه تنی زندگی
 میکرد . در روز پیش از بهار غذا نمیخوردند و خرج ماهیانه شان از ۰۰۰ تومان تجاوز
 نمینمود . اینان همانگونه که در همین عمل میکردند ، در زندان نیز از خوردن میوه
 امتناع مینمودند و میگفتند : " همانطور که اکثریت خلق از خوردن میوه محروم است ،
 ما هم نمیخوریم ! " بعضی از افراد گروه بر این عقیده بودند ، برای اینکه يك چريك واقعی
 شوند (یعنی بتوانند افکار خود را حمل نزد يك کنند) ، باید " سوخته " شوند ، یعنی
 در درد مردم رها تمام وجود در هر لحظه از زندگی خود حس نمایند . و برای این منظور ،
 ریاضتهائی را بخود هموار میکردند ، از جمله : ساعتها بدون استفاده از آب غذا آس
 کوله باری از سنگهای ناهموار بردوش ، در زیر آفتاب سوزان به کوهنوردی میبرد اختنسه
 و پس از ساعتهاى مدید کوهنوردی ، چند ساعتی در کنار چشمه آب زلال می نشستند و
 بان خیره میشدند ، امانی آشامیدند ! یکی دیگر از ریاضتها این بود : مسیری را انتخاب
 میکردند و آنقدر پیش میرفتند که دیگر برای رفتنشان نبود ؛ و تازه میبایست از همان
 مسیر برگردند ! و هر میگشتند ، یکی دیگر از ریاضتها ، در ناگه از سایرین مابین بود که :
 یکی از آنها در حالی که مقداری آب نبات و شکلات در جیب میبخت ، یکی از جمله های
 جنوب شهر می رفت . دختران و پسران خرد سالی را که از شدت گرما در رجویهای پراز
 لجن آب تنی میکردند و بدین آگاهی از سرنوشت زجر آور آید ، شان شادی می نمودند ،
 بانوازش بروی پاهای خود میشانند و چند محکلائی به آنها میداد . آنگاه که پالخنند
 و نگاه تشکر آمیز این کودکان معصوم مواجه میشد ، خود را به ناسزا میگرفت که : تونیس
 معلول بد بختی اینانی ! چون . . . تومیدانی و . . .
 گروه از نظر اخلاقی ، گروه حساب شده ای بود ، تا آنجا که اسم رفیق صد بقیه صرافت را با
 وجود يکه رفقا ماها با او زندگی کرد ، مورد درساواک فهمیدند !

حالت دستگیری : یکی از افراد (عهد الله اندویری) که عنصری ضعیف بود پس از آنکه
 کسی او را شکنجه میدهند ، يك ضربه سخت روحی نیز بر او وارد میآورند (گویا یکی از افراد
 مورد احترام او را که مدتها در زندان بود ، نزد او میآورند ، و فرد اخیر با توصیه میکند که
 حقایق را بگوید) . در اینجا ضعف او شدت یافته و قرار خود با صد بقیه صرافت را فرموده شد .

آنها صد بقیه صرافت را تعقیب میکنند تا به سر قرار بیژن فرهنگ آزاد میروند. این دور برای غذا خوردن به یک رستوران میروند، بعضی آنکه قرصهای خود را جهت خوردن غذا از دهان خارج میکنند (۱۶) به نسبت یک به دو اوزن به سرشان میزنند که نتوانند کوچکترین حرکتی بنمایند. ناگفته نماند که این رفتار تعقیب منطقه ای بوده اند و علمبرغم آنکه پشت سرشان پاک بوده در محاصره وسیع تری قرار داشته اند. از این گروه حدود ۷۰۰ نارنجک و دو بشکه اسید پیکریک گرفتند که رفتار از جمله بیژن فرهنگ آزاد - که از درگیری و کشته شدن نارنجکها و رفاها یگان و رفقای و بهر اطلاع ندانسته - جهت کمتر نمودن مدت زندانی نادر و در نتیجه حصول امکان فعالیت مجدد رویه اکثریت آنها مامات را خود منتسب میکنند. در زندان مقاومت رفیق صد بقیه صرافت و بازجوهارا کلافه کرده بود. چندین باره همراه که میخواستند او را شکنجه دهند، قبل از شکنجه، چنان سرش را به دیوار کوبید که بود که بهیوش شد. بدینوسیله به آنها ثابت میکرد که از شکنجه و احمه ای ندارند. اعضای این گروه آنچنان رفتار کرده اند که آمادگی خود را برای اعدام ابراز داشته اند و با اینکه چندین بار بطریق مختلف به آنها وعده آزادی و رقیبال صاحبه تلویزیونی داده بودند مع الوصف هیچکدام زنده نماندند. اطلاعی در دست است که در ادگاشان چند روز قبل از عید تشکیل شده است. با وجود اینکه در ستگاه در اطراف "مارکسیست اسلامی" تبلیغ بسیار کرده بود، معین اجرات پیدا نکرد که در ادگاه آنان را اعلانی اعلام کند.

مختصری از فریدون تفکاهی:

او حدود هشت ماه قبل با بیشتر کویاها تمام انتشار کتاب "اندوه سترون بودن" دستگیر شده است. به همراه او ناشر و صاحب چاپخانه راهم دستگیر کرده اند. او در حالیکه قامت برافراشته و چهره صمغی، بیانگر ایمان درونی اش به راهش بود، در حیاط زندان قدم میزد و در جواب یکی از رفقا که میگفت: واقعا خینی مسخره است که علاوه بر نویسنده، چاپخانه چی و کتابفروشی راهم گرفته اند، گفت: "در جایی که آخوند راه که شغلش تبلیغ است، بجرم تبلیغ میگیرند، دیگر حساب دیگران پاک روشن است."

مختصری از پرویز خاوری:

او پس از ۱۰ سال تبعید در زندانهای هرازجان و غیره، در این اواخر او را در (۰۰۰)

دیسدم که با آن چشم مریض (که بطرف کوری پیش می‌رود و معالجه اش نمی‌کنند) ،
اثاثیه اش را زیر بغل همپارانی اریزان قیمتش را برتن داشت و باقیایه ای همم ، کسه
حاکی از مقاومت پامان ناپه پراوست ، سوی بند (۰۰۰) برده میشد .

کارگران قرقره زیبا :

یکمده از کارگران قرقره زیبا را بجرم آتش زدن کارخانه (که فاسفانه بجز چند جمعه
و کارتون خالی اجناس ، چیز دیگری آتش نگرفت) دستگیر می‌نمایند و چند تن از آنان را پس
از نگاه بازداشت و شکنجه و کتیف ترین فحاشی در حق خود و خانواده شان ، آزادی
نمایند (۲۰) ، و چند تن دیگر را نگاه می‌دارند ، از جمله پسر چه ۱۳ - ۱۲ ساله ای را
که مجبور بود با دستمز ناچیزی که میگرفت خرج مادر و خواهر کوچکش را تامین کند .
این پسر چه را مفضلا کتک زده بودند (ساواک در وقت شکنجه کارگران ، قسوت و حیوان
صفتی خود را به ختبادرجه می‌رساند ، زیرا بنظر آنها کارگران از نظر شخصیت اجتماعی
"شخص" نیستند ! از این نظر ، در مواقعی که آنها را شکنجه میدهند ، دیگرحتسی
برای زنده نگاه داشتن آنها و باقی نگه داشتن آثار شکنجه ، کوچکترین ملاحظه ای را اعمال
نی نمایند . یک نمونه دیگر کارگر ۱۷ - ۱۸ ساله ای بود که بر اثر ضربات وارد و بر سرش
به بیماری صرع (غش) دچار شده بود ، و در زندان قصر هر روزه در چار حالت غش میشد .
او که جوان قدرتمندی بود ، بهنگام صرع ، شدت در چار تشنج میشد ، بطوری که پیش
از چهار نفر رفقای بند او را نگه میداشتند و نمیگذاشتند که بخود لطمه ای بزنند . با اینکه
درخواست مسکن جهت آرایش کارگر مزبور ، دائما از طرف رفقای بند تکرار میشد ، معینا
کثر اتفاق میافتاد که باین درخواست وقعی بنهیند . مدتها طول میکشید که او از آن حالت
در میاید . نظریات که او متکفل مادر میباش بود ، تصور اینه این بیماری در کنار مادر میبود
ناتوانش ، بسیار دردناک می نمود .

مختصری درباره زندان جدید اوین :

گویا برای زندانیان دائم سیاسی ساخته میشود ، ساختمانش در شرف انعام است و گنجایش
حدود شش هزار نفر میباشد .

نقشه این زندان بوسیله شخصی بنام " مهندس شریعت زاده " تهیه شده است که در
ساختن آن علاوه بر استفاده از تجربیات امیرالمهم جهانی در زمینه زندان و شکنجه گاه
از ابتکارات شخصی نیز استفاده کرده است .

دهقان آزاد شده آریامهری :

يك کشاورز در اكره در حوالی خرم آباد زندگی میکرد و دستگیر کرده بودند . او را كه حدود ۵۰ سال از سنش میگذشت بزیر شکنجه گرفتند و شلاق میزدند ، او در زیر ضربات شلاق چنین می گفت : مردم بیایید ، بیایید ، دهقان آزاد شده آریامهری را ببینید . بیایید به دهقانی كه دست جبر و ستم از سرش برداشته شده است خوب نگاه کنید ! بیایید ، الطاف آریامهری به دهقانان را از نزد يك شاهد مشاهده کنید !

و بعد میفرمود : "بزنید ، بیشتر بزنید ، تا دل من سیاه نشود . افسوس آنگاه كه با قیافه زوری خوش بود و ستانه برای مردم آمده بود ، نمی شناختن ، و گرنه يكفرمان رازش میداد"

مختصری راجع به طرق و نحوه شکنجه :

اصولا باید دانست ، تمام شکنجه هائی كه در مورد افراد انجام میدهند ، در رابطه با نقطه ضعفها - با بهترین گویم - با احساسات هائی است كه فرد از خود بروز میدهد . اعمالی كه انجام میدهند را میتوان بد استان معروف "دید" تشبیه كرد كه : هر چه بگویی ، عكس آن در موردت اعمال میشود . اگر در مورد خانواد ه ات (زن ، بچه ، پدر ، مادر و غیره) حساسیت نشان بدی ، در صورت مقاومت و حتماً آنان را برای در فشار قرار میدهند ، آزار قرار خواهند داد . تنها موقعی میتوانی آنان را با تشكیلات و نفرات فراوانشان ، در پایگاه خودشان بزانود ، باوری كه هیچ نقطه ضعف در هیچ موردی نشان ندی !

در انشجوی راه كه البته كار مهمی هم نكرد ، بود (۲۱) ، چند روز بطور مداوم و پشت سر هم شکنجه میدادند كه حقا در شده بود ، معجزه اقرار

نمیکرد تا اینکه موهاش سرش را به بس بود - بجز مقلاری پشت سرش كه حالت دم اسب را پیدا کرده بود - ، زدند و چند نفری در حالیکه یکی موها ، با قیامتند ، را از پشت گرفته بود باخندند و دستخوره همراه با خست و لگد و شلاق بد و در حیاط (فلکه) روانیدند ، و دیگران شروع بانگشت رساندن پا و كردند . در اینجا بود كه طاقش تمام شد و تسلیم گردید .

عكس العمل بجای یکی از فلک : انواع شکنجه های جسمی را بروی این رفیق اعمال میکنند ولی چیزی عایدشان نمیشود . آنوقت چند نفری او را میخواهاند و شلوارش را در آورند و بهاتو

را چرب میکنند که . . .

ولی قبل از اینکه تهدید خود را عملی کنند، رفیق میگوید: «این که چیزی نیست، من خرج تحصیل را از همین راه درمیآورم!» و آنها آنچنان در مقابل این روش بجای آمدن پسر میروند که بعد از بخت کردن با توم بگوشه ای، همگی از اتاقی خارج میشوند! و مورد دیگر اینست که برای خرید کردن شخصیت یک رفیق، چند نفر سعی میکنند که بسا او لا بزنند. این رفیق با عکس العمل بجای خود، با نظاره خوش آمدن و استقبال از این عمل، آنچنان آنها را ناراحت میکند که بلافاصله در میروند!

شکجه یکی از روحانیون:

یکی از روحانیون بنام محمد علی گرامی راه که شاگرد آقای خمینی بوده و در قم با مرتد روس اشتغال داشته است، با اتهام داشتن چند اعلامیه ساد و جمع کردن حدود سیصد پانچ چهارصد تومان، به منظور کمک به گروههای فعال، دستگیر میکنند. هر شکجه ای که به عقشان میرسد در مورد او انجام میدهند و ولی نتیجه ای نمیگیرند. پس از اینکه بدون اخذ کمترین نتیجه ای - بارها او را شلاق میزنند، بیشتر را میترانند (که برای سکه روحانی ناراحت کننده است). بعد شلوارش را از پای در آورده و . . . همیشه هاپیش را بافتند که میسوزانند (که در خارج نتواند نشان دهد). سپس در ماه رمضان، او را که روزه بود، میخواهند و زیر عرق به درون حلقش میزنند، ولی از تمام این کارها هیچ نتیجه ای نمیگیرند. در زندان، از روحیه قوی او تحریف ها میشود.

توضیحی در مورد بعضی از وسایل شکجه:

- ۱- تخت معمولی که پاها را با طناب به آن بسته و با کابلهای برقی، شلاق میزنند.
- ۲- تخت مخصوص شکجه که گنجا بوسیله شخص معین اسرائیلی ساخته شده اند. در مورد این تختها و شکجه های مورد عمل بوسیله آنها، قبلاً توضیح داده ام (۲۲).
- ۳- قفسی که اند از آن مانند ازه ایجا در بدن انسان است. شخص را مجبور میکنند که در

آن بایستد، بعد درش رامینندند. علاوه بر اینکه از میوه، از لای میله قفس، ضرباتی با شلاق بر تمام بدن او وارد میآورند، زیر پاهایش را هم بوسیله فتری داغ میکنند. و شخص در حالیکه کف پاهایش میسوزد، کوچکترین تکانی نمیتواند بخورد. (البته باید توجه داشت که جهت ایجاد رعب و ترس زیاد تر، چشمان فرد اسیر را در هنگام اکثر این شکنجه ها میینندند.

۴- گیره ای معمولی است (شبهه گیره کار آهنگران و یا نجاران). که کف دست را درون آن قرار میدهند و گیره را محکم میینندند، بنحویکه نک انگشتان بطرف بالا باشد. بعد یکی از شکنجه گران، انگشتان دست را یکی یکی میشکند (خم میکند)، بنحویکه هر انگشت سه موازات پشت دست میرسد و حتی آنرا لمس میکند (در روانی حدود ۱۸۰ درجه). در این حالت که انگشت از مفصل دور میروند، با وجود درد زیاد که از شکستگی کثرت نیست، انگشتش نمی شکند. چند لحظه بعد از بیچسب انگشت (در حالیکه هنوز گرم است) آنرا جامانند از بند و سراغ انگشت دیگر میروند.

۵- بدستهای شخص از پشت دستیند میزنند و دستیند راهه گیره ای - که این خود سه طنابی متصل است - وصل میکنند. پاهار اینها طناب میینندند. وقتی که سرد بگر طناب را کشیدند، شخص بطور محکوس، با درد حاصل از دستیند در پشت، در بین زمین و آسمان آویزان میماند. در این حال، گذشته از شلاق زدن، گاه ساعتها او را به همین حالت رها می کنند.

۶- میوزاندن با فندک و سیگار، بسیار متداول است. با فندک معمولاً بیضه ها و قسمت های از بدن - که نشان در اند نش به موم مله در نیست - و با سیگار دستها و بیضه را میسوزانند.

۷- باتوم برقی که شوک الکتریکی وارد میکند و برای قلب بسیار مضر است، و مخطور وارد کردن شوک در قسمت بیضه بکار گرفته میشود.

۸- برای خورد کردن روحیه و شخصیت افراد، آلات مختلفی با ابعاد مختلف، بشکل آلت مصنوعی تهیه کرده اند. چند نفر شلووار شخص را از پایش در میآورند و شروع میکنند به مالیدن آن آلات و زور زدن با او. این عمل همراه با تمسخر و خنده و... میماند.

۹- در مواقع بازجویی گاه به یک نفر از افراد گروه محبت و احترام زیاد میکند و دیگران را مورد اهانت و ناسزا قرار میدهند، تا هر که ام در اثر درد بدن نحوه رفتار با دیگری، بحرف بیابند.

۱۰- پختن نوار شکنجه در شب هایی که احیاناً کسی شکنجه نمیشود و صدای شکنجه سه گوش نمیرسد.

البته باید گفت که شکنجه های دیگری هم وجود داشته است که اکنون کم کم، چسبند ان

مورد استفاده شان قرار نمیگیرد، چون از شکجه های بالا در ضمن اینکه فرد در بد بیشتر را متحمل میشود، بهبود نمیگردد، در این موارد، طول مدت شکجه نیز، در مقام مقایسه با شکجه های سابق، بزمان کثری نیاز دارد . . .

حواشی

(۱۷) در تهیه اسید پیکریک که از قویترین مواد منفجره میباشد، با وسایل ساده و ابتکاری آزمایشگاهی توانسته اند که ساعات نورمال ساخت مواد را تا حد قابل ملاحظه ای پایین بیاورند. دیگر اینکه در تکامل سلاح بنام گریز کوشید، اند. آنها این سلاح را که از قرار در گذشته مورد استفاده بود، ولی به علت حجم و ابعاد زیاد داشتن و غیر قابل حمل بودن، استفاده چندانی از آن بعمل نیامد، با ابعاد بسیار ظریف تر و قابل حمل تر و در دست عسکر بیشتر تکمیل کرده اند. این وسیله ساده عبارت از یک کابسل برقی به ضخامت هجده میلیمتر و طول حدود بیست و سه تا بیست و پنج سانتیمتر میباشد که از دو سر آن یک کله اراز سیمپایش (کابل) را با گاز انبر خم میکنند، تا یک سر آن درون یک حلقه با فیر که قبلا در آن سرب مذاب ریخته اند، قرار گیرد (سیمهای خم شده ساعت گیر سرب و کابل میشوند)؛ و از سر دیگر کابل، که سیمپایش خم شده جهت اتکا دست و پا بنظور ایجاد دستکی چوبی و فیره برای راحت تر در دست گرفتن، استفاده میشود. بعد از آنکه سرب سرد شده حلقه و افورزای شکند تا شگل خود را که به سرب داده نمایا کند. اگر لیزنی بان داده شود، این لیزن چند هزار برابر قسمت سرب ضعیفتر میشود. این وسیله میتواند برای خلع سلاح کردن مورد استفاده قرار گیرد، چه بسا کوچکترین ضربه آن بر سر فرد، بلافاصله او را از پای درانداخته و استخوانهای سرش را خرد میکند. اگر گروه اهو را از این سلاح داشتند شاید با کار به جهت خلع سلاح پلیس نمیرفتند. . . این وسیله بواسطه ابعاد کوچکی که دارد، میتواند در آستین جای گیرد، و کوزان (قسمت سرب) و مابین انگشتان کف دست مخفی شود. حتی برای جدا نشدن از بدن، میتوان آنرا به شانه و بافتشهای دیگر متصل کرد.

وسایل تم به آن عبارتند از:

۱- حلقه چینی و افور.

théorie de l'insurrection

تئوری قیام مسلحانه (۲)

نوشته: امیلیو لوسو
émilio luseu

تذکره

در مورد انتشار و فصل از کتاب "تئوری قیام مسلحانه" نوشته امیلو لیتسو
در شماره ۶ عصر عمل، توضیحات زیر ضروری است:

۱- ترجمه فارسی این کتاب توسط یکی از طرفداران سازمان چریک‌های
فدائی خلق انجام گرفته است و از آنجا که رفقای چریک تکثیر آنرا می‌سازند
تشخیص داده بودند، آنرا برای چاپ به خارج ارسال داشته‌اند. بیهک
نسخه از آن که بدست ما رسیده بود، در شماره قبل مجله انتشار یافت.

۲- کتاب "تئوری قیام مسلحانه"، ترجمه رسمی سازمان نیست و اشتباهات
در شماره قبل مجله، بعنوان ترجمه سازمان معرفی شده بود. و همچنین
مواضع اتناز شده در متن ترجمه و نیز ریاضیاتی‌ها، نمی‌تواند بعنوان
مواضع سازمان چریک‌های فدائی خلق تلقی گردد.

عصر عمل

۳

بلا نکیسم

لنین بکرات تکرار میکند که دریافتن از قیام مسلحانه، هیچ ربطی با بلا نکیسم ندارد.
بدینگونه، در مقابل وزین وجدی بودن ایدئولوژی قیام مسلحانه مارکس-انگلس-
لنین، بلا نکیسم یک ایدئولوژی حادثه‌جو، یک ایدئولوژی وسیع و جشور عمل بسرای
عمل، و در مجموع، یک ایدئولوژی محکوم جلوه‌گر میشود، بی‌اینکه حتی قابل این باشد
که درباره اش بحث و صحبت کرد. حقیقت اینست که لنین ناچار بود در مقابل اتهامات
جناح رفورمیست و طرفداران حکومت قانون حزب سوسیال دموکرات روس، از خود دفاع
کند. این جناح با بلا نکیسم، از برای سرزنش یا تهمت‌های شد بسرتعاصی دموکراسی
خوش ظاهر فرانسه، در راس آن لویی بلان (۱۱) - که در چگاه انقلاب بود تکرار کنند
ارتکاب جرم راء، بخاطر اینکه بشیوه ای پیش‌بینی نشده و مجرمانه، آراءش شهید را هم
زده، نهخشید -، آشنائی داشت. لویی بلان درباره بلانکی همانطوری حرف می‌زد

که سپهروں در باره کاتی لینا (۱۷) .

برای پلخانف ومارتف ، بلا نکیم ، حادثه ای ازخسونت است که بوسیله يك اقليت آشوب طلب ، اعمال میگردد . لنین میگویند که بعنوان يك حادثه جوی قیام سلحانه قاطع اد نگر در ، وسپهین د لیلست که بلا نکیمت بودن خود را انکار میکند . با این وجود ، تئوری لنینستی قیام سلحانه ، نفی کنند ؟ بلا نکیم نیست بلکه - بانوجه به تجربیاتی چند - ادامه دهند آنست . ژاکوبینسم (۱۸) ، باهویسم (۱۹) ، بلا نکیم ، بلشویسم چند مرحله ای از يك راه بشمار میروند : این توطئه ایست که خود را بروی قیام سلحانه توده ای پیوند میزند . این پیشاهنگ است که توده را هدایت میکند . این تئوری قیام سلحانه قطعی است که راهنمایی ورهبری میشود و نه اینکه بدامن غریزه بدبیه گوی و فرضی عامه مردم ، رها شده باشد . این مکتبی ست که سرزبرد را از چنگ تکمیسین ها و حرفه ای ها بیرون میکند و آنرا در اختیار کار رهای انقلابی قرار میدهد . بهمین علت است که سماجت لنین در تکرار این امر که : " ما بلا نکیمت نیستیم " ، جز بیک مناظره بکرات عنوان شده ، اعتبار دیگری ندارد .

وانگهی ، لنین ، ایدئولوژی قیام سلحانه بلا نکی رانسی شناخت و نسی توانست بعد کافی بشناسد . حتی امروزه چند تا از رساله هایش بطور کامل روشن نشده اند . هیچکس تاکنون - چه در فرانسه و چه در هر جای دیگر - بررسی انتقادی جامع و رزمینه تئوری بلا نکیمتی قیام سلحانه ارائه نداده است : مطالعات و بررسی های سالهای اخیر البته جنبه جانب ولی ناکاملند . در زمانی که لنین در باره بلا نکیمت چیز مینوشت ، درخشان ترین اسناد هنوز کاملاً ناتناخته بوده اند . از میان اینها میتوان نسخه های دستنویس بلا نکی رانام برد که توسط گرانزور ، در اختصار کتابخانه ملی (پاریس) قرار گرفت - اسنادی که از سال ۱۹۳۰ بعد ، کم کم شناخته شدند . در رزمینه بلا نکیم ، چیزی که تاکنون حکمروائی میکند مهارتست از انتقاد و موکراسی بورژوازی - که فقط آن دسته از قیامهای سلحانه توده ای راه برد تحسین قرار میدهند که نفی از آن بیرون کشیده باشد - و مضافاً اینکه این واقعیت به آن انتقاد باری میسراند که : هیچیک از قیامهای سلحانه که توسط بلا نکی برپا شده ، هیچگاه قرین توفیق نگردیده است . يك قضاوت سطحی همچوقت قبیل نمیکند سروانی که در تمام نبرد هاشکست خورده است ، بتواند همچون يك استاد استراتژی تلفی گردد . تروئسکی ، بهترین شناخت هارا در مورد بلا نکسی داشت و در " تاریخچه انقلاب " خود - که آخرین جلد آن ، که بلا نکیم در آن مورد بررسی قرار میگردد ، بتاريخ ۱۹۳۳ میباشد - ، تا حدی حق او را اد میگذرد . ولی اونیز

بدام آن دسته از اشتباهاتی می افتد که امروزه بدون براحتی آنها را رد کرد. تروتسکی میگوید: « اشتباه عمده بلانکی مبتنی بر اینست که انقلاب را با قیام مسلحانه قاطعی میکند ».

بلانکی هیچگاه به چنین اختلاطی دست نیازید. برای او قیام مسلحانه تنها وسیله ایست که از طریق آن راه انقلاب گشایش می یابد. برای ما هم دقیقاً همینطور است. برای ما، مثلاً، قیام مسلحانه بلشویکی، عطیات قهرآمیز اکتبر ۱۹۱۷ است، که در همین ماه آغاز میشود و خاتمه می یابد. برعکس، انقلاب بلشویکی، دوره ایست که با قیام مسلحاً ۱۹۱۷ گشایش می یابد و هنوز ادامه دارد. برای بلانکی نیزه قیام مسلحانه یک چیز است و انقلاب به یک چیز دیگر. قیام مسلحانه یک امر نظامی، نبرد های خیابانی است که از طریق آن، قدرت را در دست میگیریم. انقلاب، دوره ایست که در طی آن، دولت جمهوری خلق میشود و بر علیه ارتجاع سلطنتی، قدرت مذہبی و بورژوازی، دموکراسی و سوسیالیسم، متحقق میگردد. بنابراین، در مفهوم، در مرحله نه تنها قاطعی نشدنی بلکه بنحود قیعی شمایز از همنند. در اعلامیه شان به خلق، که برای قیام مسلحانه ۱۹۱۷ تمهید شده بود، فرماندهان نظامی (قیام مسلحانه) در یک قسمت از شش، جا را اشغال کرده بودند، و رهبران سیاسی حکومت موقتی (انقلاب) قسمت دیگر آنسرا. این درست است که تقریباً تمام همان نامها در دو قسمت تکرار شده است. ولی از آنکه تروتسکی، قیام مسلحانه سن پترزبورگ را در ۱۹۱۷ رهبری کرد و متعاقباً در حکومت انقلابی عضویت یافته است، نمیتوان ادعا کرد که او، قیام مسلحانه را با انقلاب قاطعی کرده باشد. بلانکی، در انتقادی که از قیام مسلحانه فوریه ۱۸۴۸ و شکست سیاسی متعاقب آن بعمل می آورد، موفقیت قیام مسلحانه و در هم ریخته شدن انقلاب را بنحود روشن، آشکار میسازد. و اصرار میدهد که پیروزی قیام مسلحانه، فقط در صورت دیکتاتوری موقتی انقلاب می توانست نجات پیدا کند. پس او قیام مسلحانه و انقلاب را با هم قاطعی نمیکرد و این چیز است که تی به (۲۰) - که بلانکی را در زندان نگه میداشت و از تحویل دادن او به کمون (در آغاز، در مقابل اسقف پاریس، خواهرش و چهارتن از جنهای زندانی او) بعد، در مقابل، پگروگانی که در اختیار انقلابیون قرار داشت، با مساجبت امتناع میورزید، - آنرا بخوبی درک کرده بود. تی به بخوبی درک میکرد که با تحویل دادن بلانکی به کمون نه تنها نیروی یک بدنه ارتش بلکه همچنین یک رهبر انقلاب را به آن تحویل میداد.

تروتسکی مینویسد: " اشتباه بلانکی در اینست که او اعتقاد یافته بود که احترام به قوانین تاکتیکی قیام مسلحانه فاد راست، به تنهایی، پیروزی را تأمین کند."

ولی آیا میتوان ژنرال را که یک ارتش را فرماندهی میکند مورد سرزنش قرار داد از اینکه اعتقاد یافته است که برای بدست آوردن پیروزی باید اصول هنر نظامی را شناخت و مورد احترام قرار داد؟ و آیا یک مارکسیست میتواند بلانکی را مورد سرزنش قرار دهد از اینکه قیام مسلحانه را همچون یک هنر تلقی کرده است؟ اگر متعاقباً با این حملات، بهینتر نظرشان این باشد که بخواهند اهمیت را باطل جلوه دهند که بلانکی در رهبری مسلحانه برای باریکاد قائل بود؛ باید پاسخ داد که اینها چگونه اهمیت واقعی شی را مورد توجه قرار نمیدهند که باریکاد، همواره، در براتیک و نه تنها در تئوری، در جریان قرن گذشته داشته است؟ بلانکی، باز یگر قیام مسلحانه ۱۸۳۰ بود، و در قیام مسلحانه فسوریه ۱۸۴۸، با اینکه در بیمارستان "تور" (۲۱) بستری بود، توانست از همان روز دوم قیام یعنی روزه ۲ فوریه، خود را به پاریس برساند. باریکادها، در هر دو وی این قیامها، نقشی اساسی را علیه نیروهای مسلح حکومت مشروطه سلطنتی ایفا کردند. در هنگام تشییع جنازه ژنرال لامارک (۲۲)، در ۶ ژوئن ۱۸۳۲، در حد و حد تن شورشی، یکتک برپا کردن باریکاد در کوچه "سن مری"، توانستند ۶۰۰۰ تن از افراد نیروهای منظم و "گارد ملی" را با شکست مواجه کنند. در نوامبر ۱۸۳۱، در لیون، توسط باریکادها بود که قیام مسلحانه کارگران کارخانه حریر بافی این شهر توانست در مقابل نیروهای شاه، مقاومت نشان دهد. در سال ۱۸۳۴، همین کارگران حریر بافی لیون سرشورش برداشتند و در طول یک هفته در پشت باریکادهای خود، سر تا پای فرانسه اجتماعی را در وحشت نگه داشتند. هر دو قیام مسلحانه لیون با قتل عام کارگران شورشی خاتمه مییابد، ولی چه تعلیماتی را برای خلق و برای انقلابیون باقی میگذارد! در میلان در ۱۸۴۸، همین باریکادها بود که یکی از مجهزترین ارتشهای اروپا را که توسط شخصی نظیر مارشال راو تسکی فرمانده مییشد، بفرار از شهر وادار کرد. در وین و در برلین، در همین سال ۱۸۴۸، در مقابل باریکادها بود که ارتش امپراطوری و ارتش سلطنتی مجبوره تسلیم شدند. باریکاد، در مجموع، سیستم تاکتیکی قرن است که بیمن آن، شورشیان میتوانند نیروهای ارتشی ارتجاع را خسته کنند، مانع از آن شوند که در مهملات و خواربار آذوقه گیری کنند، در مانورهایشان مزاحمت ایجاد نمایند و مجبورشان کنند که شهر را ترک و بیابانگردانند.

کاتانو (Cattaneo) مینویسد: "آئین جدیدی که ارتشهای دائمی را

بی اعتبار و ارزشمندگی سر نثار میکند .

آیا بلانکی میتوانست نسبت به این نمونه هایی توجه بماند ؟ کاملترین و بخته ترین نوشته اش در زمینه نبرد خیابانی ، تحت عنوان " تعلیماتی برای تسخیر اسلحه " - که بنظر میرسد تاریخ نگارشش در حدود سال ۱۸۶۹ بود - باشد . ، حاوی افکـاری فوق العاده جالب است . او در اینجا ، در زیر روشنائی تعلیمات تازه ، تکنیک ارتجاع را در مقابل قیام مسلحانه ، مورد بررسی قرار میدهد . مافوق همه با ریکاد های ژولن ۱۸۴۸ ، همچون نمونه ای از بی اطلاعی وی تصمیمی تلقی شده اند که بیک حکومت در حال هرج و مرج کامل و بی گروههای بی روحیه شده اش اجازه دادند که برتری بدست آورند . و بلانکی از این امر ، یک نقد تحسین انگیزه ارائه میدهد .

تمام تحقیقات و تئوری اش با ارزشند - طبعا برای پاریس . کشاندن گروهها در خارج از پاریس : تمام مسئله در همینجاست . با همین موفقیتزنها ، تمامی فرانسه شکست خورده است ، قیام مسلحانه در حال پیروزیست . ارتش را تسکین که در ماه مارس ، از میلان بیرون ریخته شده بود ، بصورت " کادریلاتر (۲۳) " خود را سازمان میدهد و در ماه اوت به شهر برمیگردد . ارتش امپراطوری شکست خورده در وین ، در ماههای مارس و مه ، توسط یلانشیک در ماه نوامبر بطور قطعی وارد شهر میگردد . ارتش فردریک گیوم که در ماه مارس در برلن شکست خورده بود ، هشت ماه بعد ، با اورانگل پیروز میزند ؟ به آن داخل میشود . اما ارتش شکست خورده حکومت مشروطه در پاریس چه سرنوشتی پیدا میکند ؟ - به حکومت جمهوری تن در میدهد .

این بود تنها اشتباه بلانکی که در پاریس ، فقط در پاریس ، زندگی کرد .

اشتباه ؟

این شکل فکری تمام واکوین ها (۲۴) و ادامه دهندگان راهشان در قرن نوزدهم بود . این پاریس است که بر تمام انقلاب (هزاره هفتصد) هشتاد و نه ، تانود و سه ، تا دستگاه رهبری کنند ، تا حکومت کسولسی ، تا امپراطوری ، تسلط دارد . این پاریس است که فاتحه ناپلئون ، شارل و هم و لویی فیلیپ را میخواند . سلطنت طلبان نیز در مقابل این قانون اساسی ، سرخم میکنند و حتی در صد و این برنی آیند که ارتشها خود را در خارج از برج و باروهای پایتخت - که هنوز سالم و دست نخورده باقی مانده بودند - ، مورد استفاد قرار دهند . مجلس ورسای ، که پاریس را از یاقی فرانسه جدا میکند و حق هیچ نوع حاکمیتی را برایش قائل نمیکرد ، طلمس یک سنت صد ساله را در هم می شکند . احدی جرأت برپا داشتن مجدد سنت را بخود راه نمیدهد : حتی

بولانزه (۲۵) . بعد ها ، فقط يك قسمت از این سنت ، توسط آقای دالادیه (۲۶)
 - که با توجه به تاریخ وفات ، آخرین زاگون بشمار میرود - ، در پاریس ، در روزیکه او
 قدرت را تحت فشار چهار " موسکادین (۱۷) " مروسکی رها میکند ، در حقوق حاکمیت و
 مطلقه اش از نو برقرار میگرد .

بهین دلیل است که بلانکی هنوز امروز در فرانسه میتواند بعنوان موضوع روز تلقی
 شود .

باز تروتسکی مینویسد :

" توطئه چینی نمیتواند جایگزین قیام مسلحانه شود . اقلیت فعال پرولتاریا - هر قدر
 هم که سازمان یافته ، باشد - ، نمیتواند قدرت را تسخیر کند . و این دلیل ، بلانکیسم
 توسط تاریخ ، محکوم است . فقط باین دلیل ."

اما قضیه باین نحو نیست و بلانکیسم نمیتواند توسط تاریخ ، حتی به آن دلیل ، محکوم
 شود . زیرا که هیچگاه از خیال بلانکی این مطلب خطور نکرده است که توطئه چینی را
 جایگزین قیام مسلحانه کند . و هیچگاه از خیال او این مطلب خطور نکرده است که
 میتواند فقط باین اقلیت - و بی توجه به موقعیت عمومی کشور - ، قدرت را بدست گیرد .
 این يك اشتباه است ، مشترک بانقد های التفات آمیز . برای تصحیح آن ، لازمست
 که قضیه را بطرف واقعیت آن کشاند . قبل از همه ، تعد او - با افزایش یافته توسط
 ادبیات - تلاشهای شورشی است که به بلانکی نسبت داده اند . او که در ۱۶ سالگی
 فوت میکند ، بیش از نیمی از عمرش را در زندان میگذراند . ولی بیشتر محکومیت های او به
 خاطر فعالیتهای غیر قانونیش در دوره های ارتجاعی و بخاطر تلاشهای شورشی
 نبوده است . با اصطلاح قیام های مسلحانه ۱۵ مه ۱۸۴۸ و ۳ اکتبر ۱۸۷۰ - که
 بخاطرشان ، به ترتیب به دهسال و به حبس ابد ، محکوم شد - ، فقط در ادعای نام
 در استان ، قیام مسلحانه بشمار میروند . در عالم واقع ، اینها و تظاهرات بود ای
 - کم و بیش سازمان یافته - بود ، اند بمنظور فشار وارد کردن بر قوه های متسلط .
 تظاهرات ۱۵ مه - که به روزی مشروطه طلب و کلاه فنیقی (۲۸) ، آنهمه برای پیش
 الم شنگه راه انداخت - ، مقارن بود باین جنبش بود ، ای خود برانگیخته . اینها
 پرولتاریا و خرد ، به روزی پاریس بودند ، علیه مالکان و لایات - که اکثریت مجلس
 مقننه را تشکیل میدادند . پاریس (۲۹) که خود با تظاهرات مخالف بود و کوب خویش
 را از شرکت در آن باز داشت ، به تظاهرات - که در مقابل شهرداری پاریس خاتمه
 یافت - کشانده شد . حتی لوئی بلان (۱۶) - که از تالار مجلس ننگان نخورده بود و

کاری جز این انجام ندادند بود که به نظاهرات خاتمه بخشد - ، قربانی يك جـسـواز
 عبور - که فقط با ۳۶۹ رای در مقابل ۳۳۷ رای رد شده بود - گردید . بدینگونه
 ارتجاع ، خود را تثبیت کرد ، بود . در سر تا سر روز ، حتی يك گلوله شلیک نشده بود .
 تنها قیام مسلحانه ای که - بمفهومى که علم لغت شناسى سیاسى به آن عرضه میکند -
 بلانكى به آن دست یازید ، عبارت بود از قیام مسلحانه ۱۲ مه ۱۸۳۹ علیه لوئیس
 فیلیپ و قیام مسلحانه ۲۴ اوت ۱۸۷۰ علیه حکومت امپراطورى . وانگهی این قیام
 آخرى ، بر اثر وقایع به جلوسوق رده شده و حاوی تکنیک تهیه و تدارک قیام اولسى
 نبود . و تیکه بال و پیرهای ناپلئون سوم در هوا به پرواز درآمد ، بلانكى در بروکسل بود .
 پروسى ها از همان برخوردار اول ، يك برترى تردید ناپذیر در رمانتور به نمایش میگذازند .
 اخبار اولین شکستهای ارتش امپراطورى - رایشوفن و فورباخ - ، اروپا را حجاج وواج
 میکند و پاریس را بلرزه در می آورد . همه متوجه میشوند که ثبات امپراطورى - کسه از
 سالها پیش به تزلزل گراشیده بود - ، به پرکاهی وابسته است . بلانكى با عجله خود را
 ، به پاریس میرساند و در ظرف ۲۴ ساعت ، بهترین بخش حزب خود را - که جمعه - از
 . . . نفر تجاوز نمیکند - گرد می آورد و میکوشد با يك عطیات قهرآمیز ، خلق را به تکان
 واداشته و او را به طرف شورش بکشانند . " لاویلت La Villette " - در آنجائی
 که او اولین تلاش خود را به مورد اجرا میگذازد - ، بهی از توده ای ترین محله های
 پاریس است و قرارگاه آتش نشانی ۵ - او امید و اراست بتواند يك منبع خوب اسلحه
 را در آنجا بیابد (۳۰) - يك کانون دموکراتیک است ، در آنجا قرار دارد . ولسی
 ماموران آتش نشانی ، از اعطای اسلحه و همراهی با جمهورخواهان خود داری میکنند .
 جمهورخواهان ، پس از اینکه با شلیک چند گلوله ، يك واحد از افراد پلیس را - که
 سرعت خود را بحمل رسانیده بود - متفرق میکنند ، در طول بلواریل وبل بسه رزه
 می بردازند و بی توجهی عمومی مردم ملاحظه میکنند ، بدستور موکد بلانكى پراگنده
 و متفرق میشوند .

این بود قضیه " لاویلت " ، که به لبهای استراتژیهای بزرگ ، تبسم می نشانند .
 البته ، اگر واقعه را به داخل کار امروز - در سامبره ۱۹۳۳ ، در پاریس و در موقعیت عمومی
 کنونی - بکشانیم ، جای تبسم بر لب آوردن هم دارد . قدر مسلم ، امروز ، این بیشتر
 بهیک نمایش همب و فریب شباهت خواهد داشت که مثلا لئون بلوم (۳۱) را بهینیم
 که با ۳۰۰ طلب ، در مقابل قرارگاه آتش نشانی " بلوارسن میشل " سرورسد ا

راه انداخته ، با ماموران آتش نشانی وارد مذاکره شده ، چند فنسک در اطرف سینه آتش می کند ، بعد فاصله بین " کارتیه لاتن " و " شانله " را در وان در وان پشت سر میگذارد ، در حالیکه در همین وقت مردم ، در طول بلوارها ، با خیال راحت بر تراس کافه ها نشسته اند و یاد را متذکر اسکله ، برجانبناه های رودخانه سن ، با قلاب به صید ماهی مشغولند . ولی موقعیت آن زمان - که سه هفته بعدش بدرستی سیتامیر ، پاریس حکومت جمهوری را اعلام میکند - ، با موقعیت امروز تفاوتی نداشت . حمایت از آن اقدام و بیان اینکه کاری کامل و بی نقص بود ، مخالفه آمیز خواهد بود . اما باید آنرا از نو ، در محدود و محصرهای واقعی اش قرار داد .

وانگس ، بلا نکی هیچگاه به این روز ، اوت - نه به دریافتش و نه به نحوه اجرایش - ، افتخار نکرد . او بلا فاصله به ناپهنگام بودن عطیات و به بهبود بودن ادامه آن ، فقط بایک گروه کوچک ، پی برد . امیدوار بود که توده برای حمایت از او ، به قیام برخیزد . بدین معنا که او گمان برد ، بود که موقعیت عمومی ، مساعد است . او در رینک مرتکب اشتباه شده ، نه در تئوری . قبل از دستور برآیند شدن به ستون ، خطاب به آنها چنین گفت : " بدون خلق ، هیچ کاری از ستان برنی آید " . تجلی تئوری قیام مسلحانه او را در این عبارت میتوان می یافت .

بلا نکی ، شکست خود را نه به خلق ، بلکه به خودش نسبت میدهد . قبول میکند که اشتباه کرده بود ، زیرا که هنوز موقع اثر نرسیده بود ، بدین معنا که او موقعیتی را مستحق تلقی کرده بود که در واقع هنوز مساعد نبود . و این را گفت ، و نوشت ، بدین منظور که در آینده ، دیگران بدام همان اشتباه نیفتند . و سرانجام به این فکر افتاد که تماسی مسئولیت شکست را فقط به گردن خود بیندازد و اعتراف کند که او در پروکسل ، بسد و راز میدان عطیات ، تصمیمات شتاب آلودی اتخاذ کرد که موقعیت اجازه اتخاذ شان را نمیداد . بد بازی کردن برای یک رهبر خطائست غالباً مرت ناپذیر . ایمن گسه اندیشه انگلس است که چنین تکرار میگرد : " قبل از هر چیز هیچگاه نباید با قیام مسلحانه بازی کرد " .

قیام مسلحانه ۱۲ مه ۱۸۳۹ ، جوهر بلا نکیس را با روشنی بیشتری منعکس مینماید . سازمانهای مخفی بلا نکستی - اول ، اجتماع خانواد و ها و بعد ، اجتماع فصل ها - ، از مدتها قبل ، خود را آماده میکرد و در انتظار موقعیت مناسب بود . این سازمانها مخفی بودند ، ولی تبلیغات سیاسی از حد و تنگ واریک کار بونار رس (۳۲) پیوسته

تجاوز میکرد. مسئله فقط برسر این نبود که به تعلیم و آموزش يك اشرافیت پناهنده شده در ظل العقب پرداخته شود، بلکه همچنین و مخصوصاً مسئله برسر این بود که خلق را با خود متحد کند و در داخل ارتش، نفوذ یابد. چند واحد توپخانه - که ظن بود - میشد که تبلیغات بلانکیستی آنها را تحت تاثیر قرار داده است - را از پاریس دور کرده و به افریقای فرستند. روزنامه های مخفی در مرحله های توده ای دست به دست میگردد. بحسب العطلهای قهرآمیز منظور تحریک به ارتکاب سوؤ قصد های انفرادی - نه از جانب بلانکیستها -، و همچنین همه نوع دسیسه ها بشدت رواج داشت. پاریس پر بود از جماع مخفی.

در ۱۸۳۹، وقتیکه يك بحران شدید اقتصادی و مالی - نه چندان متفاوت با بحرانی که امروزه فرانسه و اروپا را در بر گرفته است - ناگهان رخ نمود، بحران سیاسی موجود را وخیم تر کرد. این بحران که در ایالات متحدہ با تورم آغاز شد، بود، انگلستان و بعد فرانسه را در بر گرفته بود. عدم تعادل بیلان، کاهش ارزش پول، افزایش قیمتها، فقیر شدن خرد و بورژوازی، بیکاری، کاهش دستمزدها، کارگر، اعلام افلاسها، ورشکسته شدن ها، بی اعتمادی در بین طبقات حاکم: بدینگونه بود موقعیت در ماه مه (۱۸۳۹). بحران سیاسی، با انتخابات، دامنه بیشتری پیدا کرد. اپوزیسیون در انتخابات پیروزی بدست آورد، ولی بحران پارلمانی مدت دو ماه طول کشید، بی اینکه در تشکیل دولت نسبی بر مبنای قانون اساسی توفیق بدست آید. در ماه بحران، در واقع، حتی در قرن گذشته، زیاد از حد بود. ناراضیها توده ای، يك واقعیت بود. و نه يك امر مرسوم؛ تظاهرات، زد و خورد بانسروهای دولتی، توقیف ها.

در لحظه اوج این بحران بود که بلانکی تصمیم به قیام مسلحانه گرفت. خلق باند از او کافی آماده بنظر میرسید. اوساعت آغاز عملیات را در وسیله دقیق بعد از ظهر ۱۲ مه تعیین کرد. این انتخاب، بخاطر يك مجموعه از دلایل صورت گرفت: بحران پارلمانی، پس از شکست شش طرح پیشنهادی، بنظر میرسید که روز بعد با پیشنهاد مارشال سول به نخست وزیر به راه حلی برسد، روز ۱۲ مه، یکروز تعطیل یعنی یکشنبه بود، و در ساعتی که عملیات آغاز میشد، قسمت اعظم بوروکراسی نظامی و سیاسی، در مسافرت اسب رانی حضور می یافتند و گارد ملی، به اینطرف و آنطرف، پراکنده میشد، و در یادگان پاریس، تخمیرات تیبها آغاز شد، بود و واحد های جدیدی که از راه رسیده بودند، هنوز با وضع شهر آشنائی بهم نرسیده بودند. همه چیز با يك وقت نظامی

تدارک دیده شده بود: اطلاعات در مورد دشمن، مطالعه میدان عملیات، تجمع و تمرکز، سلاحها، تجهیزات، راه پیمائی ستون ها، مسر، بغوی محفوظ نگه داشتنه شده بود.

پلان بشرح زیر بود: حرکت از کویه سن مارتن (Saint Martin)؛ حمله به اداره کل شهر یانی، این مرکز واقعی دفاع از حکومت مشروطه پاریس؛ از سر تا سر محله "سینت" یک استنکامات عملیاتی بر سمت چپ رودخانه سن ایجاد کردن، در حالیکه در پشت سر آن، محله های توده ای قرار اردود رعمارت شهر داری - مانند سال ۱۸۳۰ -، حکومت موقتی مستقر خواهد شد. باریکاد های محله "سینت"، بلکه وسیله دفاعی نخواهند بود که قیام مسلحانه، خود را درون آنها محصور کند، بلکه اردوگاهی سنگر بندی شده بشمار میروند که تهاجم برای فتح پایتخت، از آنها براه خواهد افتاد.

شورشیان که - تعدادشان بس ۵۰۰ تا ۸۰۰ نفر برآورد میشود - یک پیشاهنگ مسلح را تشکیل میدادند و با شجاعت و استواری اعجاب انگیزی می جنگیدند. بلا نکسی، پاریس (۲۹) و سارتن برنارد تنها مردان سیاسی نبودند، بلکه همچنین رهبران نظامی بشمار میرفتند که از جان خود ماه می گذاشتند. بهترین جمهوریخواهان، مجامع مخفی دیگر (مجامع غیر لانکیستی) - رزمندگان شایسته ای در مقابل غرض توپها -، به پاریشان می شناختند.

حمله اصلی - بخاطر مقاومت اداره کل شهر یانی -، با شکست مواجه میشود ولیس مبارزین در اطراف عمارت شهر داری و محله های نزدیک به آن، بدور هم گرد می آیند. عملیات در سمت راست رودخانه سن - در آنجا تیکمباریکاد ها بزودی برپا میشوند -، علیه گارد ملی، گارد شهر داری و واحدهای توپخانه - که با تجهیزات کافی و با عجله به میدان عملیات روی می آورند -، دنبال میشود. این باریکاد ها، که بنظر میروند بعنوان سیستم دفاعی، بدامناً تهیه شده اند تا به ترمیم شکست روز اول بپردازند؛ کاملاً برعکس، بدینگونه بنحوتحسین انگیزی در تمامی جزئیاتش ادراک شده بودند تا از میدان عمل حد اکثر استفاده بعمل آید، ارتباط با محله های توده ای از نو برپا گردد، توسعه های جدید تعرضی را در اطراف محله های سن دنی (Saint Denis) و سن مارتن، له هال (Les Halles) - محله های کلاسیکتر قیام مسلحانه که بصورت نقاط مرکزی عملیات درآمد -، برانگیزاند. فقط با فرو افتادن شب است که - پس از یک سلسله نبرد های خونین - ارتش لویی فیلیپ، بطور قطعی،

پیروزی بدست می آورد. ولی روز بعد، بعنوان پاسخگویی به گروههای ارتشی، که تمام شب را در بلوارها و خیابانها اطراف کرده بودند، مارتینکاد های جدید برپا میگرد و وصله تامل (Temple) بصورت مرکز نهضت مقاومت درمی آید. با تلاش به قیام واردانستن شاگردان مدرسه پلی تکنیک (۳۳)، پس از یک یورش شجاعانه در ساحل چپ رودخانه سن، قیام مسلحانه خاموش می شود. این قیام با شکست مواجه میگرد و، بدلیل اینکه توفیق نیافته بود در ارتش نفوذ کند و خلق را به جنبش در آورد.

بنابراین، این بار نیز، موقع مناسب نبود. خلق باندازه کافی داغ نبود. در واقع حرارت سنجی وجود ندارد که بتواند بطور علمی، میزان حرارت (بدن خلق) را ثبت کند و دقیقاً همین ناشناس هر قیام مسلحانه را تشکیل میدهد و سهم خطر هر انقلاب را در بر دارد. اگر بدینگونه نبود، قیام مسلحانه همواره عملیاتی مطمئن و فاقد هرگونه خطر جلوه میگرد. یک نوع ترکیب شیمیائی که می توانستیم هر وقت که تمام عناصری که در تجربیات آزمایشگاهی به اثبات رسیده بودند، در دسترس قرار می گرفت زمان استعمالش را تسریع نمائیم. لحظاتی وجود دارند که مناسب بنظر می رسند و چنین نیستند، لحظاتی هم وجود دارند که مناسب ولی باندازه کافی چنین بنظر نمی رسند. عملیات ۱۲ مه (۱۸۳۹) به دسته اول تعلق دارد، قیام مسلحانه بلشویکی اکتبر جزء دسته بشمار می رود. امروز بنظرمان می رسد که حتی کورهای میبایست میدیدند که آن لحظه برای بلشویکها مساعدترین لحظات بشمار می رفت. و با اینحال، بدون انوریته لندن، احتمال بسیار وجود داشت که فرصت - در انتظار فرصتی معجزه آسای هنوز مناسب تر - از دست برود. اگر برای دست بعمل زدن می بایست هر سار یقین و اطمینان سیستماتیک برای موفقیت را متوقع بود، هیچگاه به هیچ قیام مسلحانه ای دست زده نمیشد.

بلانکیسم نمیتواند، حتی بخاطر عملیات ۱۲ مه، بوسیله تاریخ محکوم شود. همانطوریکه نمیتوان بلشویسم را بخاطر عملیات ۳۰ و ۳۱ مه - ۲ ژوئیه ۱۹۱۷ محکوم کرد؛ این هر دو در مسلم، در موفقیت قیام مسلحانه اکتبر سهیم بوده اند. همینطور، ۱۲ مه ۱۸۳۹ در فوریه ۱۸۴۸ سهیم شده است. حتی کمون (پاریس)، چیزهایی به تجربهیات بلانکیسم مدیون است. درست بهمین خاطر است که در اولین مجمع کمون، در خیاب بلانکی، او را بعنوان رئیس افتخاری اعلام کردند. و با اینحال، بهیچش از بیست سال آزمایشت کمونیست می گذشت. از کمون به بلانکی می رسم، همانطوریکه از قیام مسلحانه اکتبر به مارکس وانگلس میتوان رسید.

قیام سلحانه مازینی (G. Mazzini)

يك ایتالیائی (۳۵) نمیتواند درباره قیام سلحانه چیز بنویسد، بدون اینکه ازمازینی تذکری کرده باشد - از کسی که گت دوکاور (۳۶)، درین عبارت پرورازی در پیلمانیکو محتاطانه، اورا چنین معرفی میکند: "دیو و رهبر ننگین جنایتکاران". در اینجانی خواهیم اثرگشاده جوسسپه مازینی را با دو سه عبارت مخالفه آمیز کاملاً بمورد و بجاء برگذار کنیم. برعکس، برررسی انتقادی سریعی که بعمل خواهیم آورد، حالت تقریظ را نخواهد داشت. سرتاسر قرن نوزدهم ایتالیا، نشانه اورا بر خود حمل میکند. در مقابل عظمت کسی که اولین بانی وحدت ملی و جنبش دموکراتیک بود، قدر مسلم انتقاد جنبه بی احترامی را بخود نخواهد گرفت.

مازینی، يك تئوری قیام سلحانه نداشته است. و با اینحال، پس از پایه گذاری ایتالیای جوان، از ۱۸۳۱ تا ۱۸۷۰، چند دوره کوتاه بیحالی اجباری را که کنارگذاریم، فعالیتهای او چیزیز دیگری جز فعالیتهای در زمینه قیام سلحانه نبود. است. "لازمست که فرد یا افراد را که میخواهند دست بعمل بزنند متقاعد کرد، کافیت که به ابتکار ایتالیائی میدان عمل را در ناآزمای پیروی شود و تا اولین فریاد، انعکاس خود را همه جا باز باید". چنین بود اعتقاد مسلط او، پس از اعزام قوایه "ساوآ" (sav- oie) که متعاقباً، علی رغم تجربیات منفی، همچنان بدون تغییر ماند. "تلاش مواجهه با شکست شد؟ بچه دلیل؟ از نود ست بگارشویم تا موفق گردیم. بدینگونه است که پیروزی بدست می آید". این کلام يك حواری است، نه سخن يك رهبر نظامی.

در نوشته مورخ ۱۸۳۳ خود تحت عنوان درباره جنگ شورشی ای که مناسب حال ایتالیا است و در اثر بعد پیش تحت عنوان دستورالعملهایی برای باند های ملی، میکوشد که اصولی را مقرر دارد. ولی از آنجائیکه پایه های مبداء حرکتش درست نبود، تمام بناهایی که بر اساس آنها می ساخت، کج و معوج در می آمدند. او در اثر اولی، از نمونه های تاریخی، نظیر هلند علیه فیلیپ دوم، ایالات متحد علیه انگلستان، یونان علیه ترکها، روسیه / آلمان و اسپانیا علیه ناپلئون، الهام میگیرد. موقعیتی مشابه اینها هیچگاه در ایتالیا روی نخواهد داد. ۱۸۴۸، قبل از هر چیز، يك عملیات توده های

شهری خواهد بود ۱۸۵۹ نیز به همین اعزاز هزارتن ، چیزی خواهد بود کمی بیش از عطیات یک باند .
 مازنی به باند ها اعتقاد داشت . باند میکل مانینو - که مدت ۶ یا ۷ سال در اطراف موندوی عمل کرده بود - ، بعنوان سرسختی بنظرش میرسد که میتواند مورد تقلید قرار گیرد . باند های دیگر کم و بیش معروف باراهنزان واقعی - رسمی و آرای پروانه شغل - نواحی آبه سن ، لیگوری ، مولیجه ، کامیانی (اوناچیہ ساردینی را از قلم انداخته است که تعداد بسیار قابل توجهی از این باند ها در آن وجود داشت) ، او را در اعتقادش راسخ تر میکرد که میتوان باند های ملی - " صد هسته " - خلق کرد که عطیات را آغاز کنند .

دستورالعملهایی برای باند های ملی ، یک اثر تکنیکی است . این دستورالعملها از نوشته کارلو بیانکو (Carlo Bianco) ، که در سال ۱۸۴۰ در فرانسه چاپ شده بود ، الهام گرفته اند . این همان بیانکو ، زنرال در هیات اعزامی به ساوآ ، میباشد . باند ها ، پشاهنگان مسلح و پیشروان ملت اند که اورا به شوریدن فرا می خوانند . اینها ، اولین هسته های ارتش ملی آینه اند .
 دستورالعملها ، در ۴ ماده آئین نامه ای خلاصه شده اند که بیانگر فرهنگ حرفه ای جنگی بر تجربه میباشد که بطور نظری ، حتی میتواند برای روزگاری دیکته شوند . این دستورالعملها که در یک جزوه مخفی نشر یافته ، برای نوطه های آن عصر خود را مفید نمالند . بودند . مازنی برایشان یک اهمیت جدی قائل بود ، بعدی که با افزودن دستورالعملهای اضافی ، آن جزوه را در دوره جمهوری روم در ۱۸۴۹ ، و نیز در هنگام تعهد خود در ۱۸۵۳ ، تجدید چاپ کرد . احتمال دارد که آندره آ کوستا (Andrea Costa) - وقتی که فکره قیام و دانشن امیلارابکمک باند های پرولتری ، در سال ۱۸۷۴ ، در سری پروراند - بچند نسخه اصلی آن جزوه نظر انداخته باشد . ولی اقدام آندره آ کوستا بچنان نوعی پایان یافت که او بطرف رفورسیسم گشاده شد .

پس از این نوشته ها ، مازنی دیگر فکر بصورت تئوری در آوردن قیام سلحانه نیفتاد ، و فعالیتش تماماً بر اتیکی و اسپیریکی شد .

اعزاز قوا به " ساوآ " ، اولین تجربه بزرگ او شمار میرود .

این اقدام ، از نقطه نظر نظامی ، یک فاجعه واقعی بود . این اقدام را در دوره ما میتوان به اعزاز قوا به " کاتالان " توسط سرهنگ ماجیا (Macia) تشبیه کرد .

باید اذعان کرد که هیچک از این دو سازمان دهند - مازینی و ماجیا - قابلیت‌های نظامی درخشانی را دارا نبودند؛ گویانکه فرد اخیر و در ارتش - لم، به درجه سرهنگی رسیده بود. این هر دو اعزام قوا، بین خود، شباهت‌های بسیاری دارند؛ و از نقطه نظر ساده لوحی در رهبری آنها، مانند دوقطره آب بهم شبیه اند. این شباهت بخاطر انگیزه‌های دیگر نیز می‌باشد. قروقاطی بودن هر دو اقدام (ایتالیا / لهستان / سوئیس / آلمانی بودن اقدام مازینی؛ ایتالیا / کاتالانی بودن اقدام ماجیا)، که طبعاً در هم برهمی در زبان‌ها را بدنبال داشت. و این درهم برهمی، باندازه کافی وجود داشت. برعکس، شایستگی‌های نظامی‌را، بطور کلی، کم داشت. هر دو قوای اعزامی، خائنین بزرگ مربوطه خود را داشته‌اند، زیرا در قوای اعزامی به کاتالان، ری جیوتی (Ricciotti) همان لقتی را ایفا کرد که ژنرال رامورینو (Ramori - no) در قوای اعزامی مازینی، در هر دو مورد، کشورهای ذی‌حلقه، بطور وسیع در جریان امر گرداشته‌بودند. ولی، در حالیکه ستون مازینی توفیق یافت بدون درد سر از میزبگذرد؛ ستون ماجیا، توسط تمامی دستگاه‌های ارتشی فرانسه / اسپانیا، مورد استقبال قرار گرفت که از ۲ ساعت قبل، انتظارش را می‌کشیدند.

باری این دو اقدام در عصر خود چه عواقب ناگواری را بدنبال داشته‌اند! افکار عمومی - که در آن هنگام از جزئیات تکنیکی حرفه، بی‌اطلاع بود -، چقدر در مقابل ارزش‌گسری اخلاقی آنها بهیجان آمده بود. همین امر که در دوره آنچنان دشواره ستون‌های توفیق یافته بودند خود را مسلح کرده و به پیشروی ببرد ازند، از نظرگاه مردم، بی‌سک موفقیت جلوه می‌کرد. محبوبیت بزرگ و واقعی گاریبالدی در ایتالیا، مربوط می‌شود به نبرد کوچک "ویله نری" در ۱۹ مه ۱۸۴۹ علیه ارتش خاندان بوریون، در دوره دفاع از جمهوری روم. این، در واقع حتی یک نبرد هم نبود، بلکه یک یورش پیشاهنگ بود و تازه خود این، یک خطای فاحش نظامی بشمار میرفت. با اینهمه، افکار عمومی را تکان داد بود.

عدم موفقیت قوای اعزامی به "ساووا"، از نظر تمام طرفداران مازینی، به ژنرال رامورینو نسبت داده می‌شود که وانگهی در آن ایام - بخاطر اقتدار عظیم این حادثه جسوی بدبخت -، علی‌رغم رفتار اثم‌آبی رویه و ابهام آمیزش، احدی جرات نمی‌کرد که او را خائن بنامد. تمام سرنوشت قوای اعزامی را بدست یک چنین موجودی سپردن، چنان اشتباه است که هیچ عذر و سهانه‌ای نمی‌شناسد. و این تاکید مازینی را نمیتوان پذیرفت که: بدون رامورینو، قیام مسلحانه ساووا بصورت یک قیام ایتالیایی درمی‌آمد.

موقعیت ایتالیا هنوز تا پخته شدن برای یک قیام مسلحانه، فاصله زیادی داشت. حتی ساووا هم برای آن آماده نبود. ستون مستقلی که با ۲۰۰ و اطلب از گرنوبل حرکت کرده بود تا به ستون مازینی ملحق شود، بین خود خاشی نداشت. و با اینحال، این ستون، مردم ساووا را تقریباً بی تفاوت یافت؛ این ستون، پس از نبرد ی کوچک، در نبرد یکی - اشل (۳۷) از یاد درآمد. موقع هنوز مناسب نبود.

قوای اعزامی - بشیوه ای که توسط مازینی و وفادارترین رفقاییش سازماندهی شده بود - از نظر تکنیکی، محکوم به شکست بود؛ حتی اگر امورینو، از هر نظر، فرماندهی قابل اعتماد بشمار میرفت. اعزام قوا که برای ماه اکتبر ۱۸۳۳ در نظر گرفته نشده بود، به ماه نوامبر موکول شد و بعد همینطور هفته به هفته عقب افتاد تا تاریخ ۲۵ دسامبر تعیین گردید، باز تا ژانویه واپس زد شد و بالاخره در اول فوریه ۱۸۳۴ آغاز گردید.

در متگا های پلیس برن (Berne)، ژنو، فرانسه، اتریش و پیه مونت (۳۸)، در جریان کامل امور قرار داشتند. در یک چنین اوضاعی، باید بطور قطعی از آن اقدام چشم پوشی کرد، سازماندهی از سر گرفته شود تا در صورتیکه امکانی بوجود آمد، با افزایش تازه و در بهترین لحظه، دست به عمل زد شود. ولی درست نیست که بهر قیمتی شده، با در حدود هزارتن (تعداد و اطلبان قوای اعزامی از ۷۰ نفر کمتر نبود)، بطرف یک شکست حتی حرکت کرد. مازینی مینویسد: "یک اقدام که بیک نوع از درجه توسعه رسیده باشد، برانسان حاکم میشود و دیگری به او اجازه نمیدهد که خود را کنار بکشد".

این حرف از نظر نظامی، یک اشتباه است. هنر جنگ، عقب نشینی را نیز - در حالتی که این عقب نشینی، برای رهانیدن خود از جنگ یک شکست حتی و غیر لازم، ضروری تلقی شود - تحصیل میکند. تمرکز و اطلبان در اطراف ژنو - به همراه دخالت پلیس، خلع سلاح شدگی، تظاهرات توده ای، ملتزمین رکاب، جیغ و داد کشیدن، نطق ها، و کف زدن - به بیشتر بیک کارناوال شباهت داشت.

اعزام قوا به "ساووا"، یک ارزش والای سیاسی داشت. ولی از نظر نظامی، مخلوطی از اشتباهات غیر قابل بخشش بود.

همین نارسائی ها در زمینه تکنیک سازماندهی، در کلیه اقدامات سیاسی در پی ای هجتم میخورد که بوسیله مازینی رهبری شده اند. تدارک و آمادگی در آنها همواره ناکافی بود؛ چشم امید به این دوخته میشد که خلق با دخالت خود، نقایص پیشاهنگان شجاع و بی در را اصلاح و تکمیل کند. ولی خلق، یک ماشین اتوماتیک نیست که با اراده یک فرد براه بیفتد. بهمانگونه بود اقدام ۲۸ اکتبر ۱۸۴۸ در لمباردی علیا، که پنجم

رفت انگیزی در دره انتلوی خاتمه پذیرفت . بهمانگونه بود اقدام ۶ فوریه ۱۸۵۳ در میلان ، که متعاقباً میبایست آنهمه جد الهای لفظی و تلقی و انتقاد هارا - چه در میان مخالفان مازینی وجه در میان طرفداران خود او - برانگیزند . بهمانگونه بود اعزام باند های اورسنی که با جهل نافرمانی توانست در ۳ مه ۱۸۵۴ خود راه دهان رودخانه ماگرا برساند ، که اعتراضات آشکارا و غضب آلود گاریالدی را برانگیخته بود . بهمانگونه بود اعزام قوای زن و لیورن ، که مقارن بود با اعزام قوای پیساکانی . استنباطات قوای اعزامی پیساکانی - برخلاف عقیده عمومی یافته - ، بدوش خود پیساکانی سنگینی نمیکند و نه بدوش مازینی . مسلم است که محرک اقدام ، مازینی بود ، ولی فرمانده نظامی مسئول ، پیساکانی بود و نه هیچکس دیگر . هنوز امروزه ادراک ناپذیر جلوه میکند که چگونه این مرد - که از یک فرهنگ حرفه ای عالی برخوردار بود ؛ که تا سال ۱۸۴۸ ، بعنوان سروان ارتش ، با آتش و گلوله سروکار داشت ؛ که در سال ۱۸۴۹ ، خود را بعنوان یک فرمانده عالی ستاد ارتش جمهوری روم نشان داد ؛ بود - ، گذشت که یک سلسله آنجنان طولانی از استنباطات ، گریبانگیریش شود . با ۲۲ نفر (دقیقاً ۲۲ نفر - از جمله خود پیساکانی - ، بدنبال از دست رفتن قرارها باند روزولینو بیلو ، که هفده نفر با خود به همراه داشت) برای تسخیر یک قلعه سلطنتی رفتن - هر چند که قلعه و ناپل باشد که شارل هشتم آنرا هیچ و بوج فتح کرده بود - ، یک اقدام بیش از حد بی باکانه بشمار میرود . ۲۲ نفر ، حتی برای ناپل متعلق به خاندان بوربون و عده ای ناچیز است . سه سال بعد ، گاریالدی با هزار نفر (اودرزن ، با ۱۱۲۰ نفر از گشتی پهادر شد و در مارسالا - پس از کنار کشیده شدن نفرات تالامونه - ، تعداد نفرات او به ۱۰۸۹ نفر رسید) همان راه را در پیش گرفت ؛ تازه وقتیکه پالرم ، تراپانی ، مه سین ، کانانه ، مارسالا ، اگرینته ، کالتانیزتسا ،

کارلوتونه در حالت قیام مسلحانه بسر میبردند .

در این اقدام مفلوئز ساپری ، گاریالدی از همان ماه فوریه - هنگامیکه رهبری آنرا نپذیرفت ، زیرا که هیچ امکان موفقیتی برای آن پیش بینی نمیکرد - ، قضایای را بروشنی دیده بود . وقتیکه در ماه مه ، در طی جلسه نکوئرا / پیساکانی / واپت ، در تسورن ، نقشه عطیات و مکاتبات مبادله شده بین فانلی (Faneli) و مازینی را مشاهده کرد ، از نوع بدگمانی خود را در مورد آن اقدام مورد تأکید قرار داد . و همچنین در روشن کردن ، در جریان آخرین ملاقات خود با پیساکانی . گاریالدی یک مرد عملی و عاقل بود - گویانکه تمایل شدیدی به خود نمایی داشت و غالباً بسیاری از چیزها را فریبانی

آن میگرد - و هیچیک از عناصر لازم برای موفقیت، از زیر نظرش در نمی رفت .
 امکان داشت که بتوان مازینی را بخاطر آن اقدام مورد سرزنش قرار داد اگر در نسبت
 قیل از اجرای آن ، پیمانگانی به نایل نصیفت و شخصاً قابلیت رهبران محلی وجدی بودن
 اقدام را مورد نظارت و بررسی قرار میداد . از این لحاظ سعد ، این پیمانگانی است که
 در باره همه جز تصمیم میگرد و به همه چیز پاسخ میدهد . ولی او چیزی را نمی بیند آنه
 يك قائل بر نالایقی ، و نه وجود خارجی ند داشتن يك سازمان را . كشاند ، شده بطرف
 يك تعلق بر اسرار آموز ، قهرمانانه بجانب يك مرگ حتی گام بر میدارد . اقدام برای او هم
 بصورت حاکم بر انسان در آمده ، بود و دیگر اجازه نمیداد که خود را از جنگس برهاند . و
 با اینهمه ، مازینی بشخصه ، علی رغم نغرش از فرمولهای نظامی ، در ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۴ ،
 یکماه بعد از این غم انگیز انزمام قوای برادران باندی بیرا - که او مطلقاً در آن دخالتی
 نداشت - ، از بلندن به جوسیه لامیرتی چنین می نویسد : * باید خود را وقف تهیه
 و تدارک يك واقعه ، يك قوای اعزامی قوی و پرتعداد کرد ، و بنحویکه مطمئن شد میتوان
 خود را برای چند ماه تی حفظ نمود * . و این کاریست که گاریبالدی میگرد . پشاهنگ
 مسلح که تمام سلاحانه را آغاز میکند باید واقعی باشد و نه زاشیده تخیل .
 مازینی در نوامبر ۱۸۴۸ ، پس از ورشکستگی اقدام در لمباردی علیاه چنین مینویسد :
 * از سلسله تمام سلاحانه ، آن مسئله جنگ و استراتژی ساختن ، يك اشتباه شاکسرد
 مدرسه ای است . *

و با اینحال ، دقیقاً عکس این حرف ، درست است . وانگهی خود مازینی ، یکسال بعد ،
 در سال ۱۸۴۹ ، در مقابل سقوط جمهوری روم ، خود را در قفا در نقطه مقابل آن حرف
 قرار میدهد و او نیز ، از قیام سلاحانه يك هنرمسازد . در ۳۰ ژوئن ، او پیشنهاد میکند
 که ارتش جمهوری ، مرکب از ۵۰۰۰۰ لژیونر بصورت کارر دائمی در آمده و سه هزار
 شهروند ، در همین حال ، مجلس ملی ، هیات رهبری سه نفره و تمام رهبران ، شهسرا
 ترک کنند و با خرید تمام ذخایر مالی و نظامی را به همراه ببرند . نقشه اش چنین بر اینست
 که باره پیمان اجباری از مازینی (۳۹) عبور شود ، از ناحیه ارزو وارد توسکان گردد ، از
 نو در ولشهای مشعلی به گاهفان دررومان ، نزد يك بولونی ، نفوذ پیدا کند ، بمنظور
 آنکه قیام سلاحانه رابطه انرژسی ها برانگیزاند . نقشه ، بسیار کسانه ولی جدی ،
 دقیقاً جنگ و استراتژی ، بود که در صورت پذیرفته شدن میتوانست قیام سلاحانه را از
 نو در لمباردی برافروزد .

مازینی برخلاف انگلس ، بلانکی و لنین ، هیچگونه شور و هیجان خاصی برای هنرنظامی

نداشت. گاهی معبارهایی را ارائه میداد که در رابطه بودند با دقیق ترین تکنیکهای حرفه ای؛ ولی اینها تفکراتی استثنائی با مکارانه‌ترین نبوغ آمیز، کاملاً بیگانه با اصول تنظیم کننده عمومی و بایک ایدئولوژی مرکزی و اساسی بوده اند.

مازینی فکر میکرد که خلق ایتالیا از سلطنت مطلقه نفرت دارد و از جنگال مرکوب بسته آمده و بطور اتم برای قیام مسلحانه آماده‌گی دارد. که فقط بیک اینکار عمل، نیازمند است. و از همینجاست که ضرورت خلق کردن فرصت را احساس میکند. ولی فرصت را جز در لحظات مناسب، نمیتوان خلق کرد. اگر جنبش در اینوقت انجام نشود، برای قرنهای خداحافظ (۱۸۴۴). اینجا یا هر جای دیگر، فرارسیدن وقت، نزد بیک است (۱۸۴۸)، اکتبر، پس از زکشت اتریشی ها به میلان). اکنون یاد بگره‌بجگاه، شاید در حال دیگر (۱۸۵۷). نه ۱۸۴۴، نه ۱۸۴۸، نه ۱۸۵۷ - فقط برای اینکه تاریخهای راز کرکیم که فشار فراخوان ها، شدید تر بود - هیچیک، لحظه مناسب بشمار نرفت.

همان رتفازه کم تعداد بود مایم. میبایست به آموزش و تعلیم می پرداختیم، و اگر در راه تعلیم، ناچار میشدیم که تعدادی شهید، تبعید شده یا شکنجه شده بدیم، این برای ما بیک اندوه عظیم بود، ولی ما برای رسیدن به اهداف خود، آنرا پذیرا میشدیم. تمامی اثر مازینی، توجیه خود را در این اعتراف پیدا میکند. برای همین، امروز شکستهایش به ناله باقلب ماسخن میگویند؛ خیلی بهتر از بیرونیهای جنجال آمیز و ساخت و ساخت های عالمانه ای که بیک قانون اساسی گل و گشاد، بیک وحدت تقریبی، و توهمی از بیک دولت لیبرال را بر ابرامان به ارمغان آوردند - که بیک سنجاق و سنخ پنبه ای و سقز، خود را حفظ میکنند و برای درهم ریختگی شان در زیر شعله آتش، بیک نه سیگار کفایت میکند.

در ۱۸۳۴، مازینی اعزام قوا به "ساووا" را تدارک میدید. در همین سال، چه زاره بالبو (Cesare Balbo) میببیند، وحدت ملی را بدینگونه تعریف میکرد: "افکار یوح و کود گانه، خیال و رویا، شاگردان کودن، فصاحت و سخنوری، شاعران مبتذل، سیاست پیشگان بازاری!"

الحق، ماکم تعداد بود ایم.

وانگهی، قیام های مسلحانه مازینی، بیپهوه و وعبت نبودند. بلانکی در کون، از نوعیات میگیرد. مازینی، در قیامهای مسلحانه موفقیت آمیز ایتالیای مرکزی در ۱۸۵۹ و در اعزام قوای هزار نفری، زندگی دیگری باید. بدون سرسختی و بدون تجربیات قبلی، عملیات مازینی، نه اولی و نه دومی، تحقق پذیرنی نمود.

برتری کتبی

در صفحاتی از این پس معروفی که انگلس در انقلاب و ضد انقلاب در آلمان وقف مسئله قیام مسلحانه میکند، اثبات مینماید که این قیام فقط به شرطی امکان پذیر است که در اصل اساسی مورد احترام قرار گیرد: برتری شد بد کتبی و ضرورت تعرض. پس، تعداد و اولین شرط لازم بشمار میروند. انگلس دقیقاً چنین می گوید:

"نیروها تکیه با آنها مقابل می کنند در آری امتیاز سازماندهی، انضباط و سلسله مراتب میباشند. اگر شما یک برتری شد بد کتبی را در مقابلشان قرار دهید، شکست خورد و واز دست رفته میباشید". هیچ رساله استراتژی و تاکتیک و متفاوت از این سخن نخواهد گفت. در جنگ - در صورتیکه تساوی شرایط برای سازماندهی و انضباط وجود داشته باشد - این تعداد است که بحساب می آید. مسئله عمده نبود در اینست که در یک لحظه معین، در مقابل دشمن، توانائی این را داشته باشیم که یک تعداد برتر را متحرک کنیم.

غالباً نوشته میشود که در قیام مسلحانه اکثر، بلشویکها با اینکه یک اقلیت کوچک را تشکیل میدادند، پیروزی بدست آوردند. این اشتباه و خبیثست که باید اصلاح شود. بلشویکها تسلط بسیار بزرگی بر کارگران، بر سربازان و همچنین بر روستائیان داشته اند. بعنوان یک حزب، دارای ۴۰۰,۰۰۰ عضو می بوده اند. لیست آنها در انتخابات مجلس ملی، ۹۰۰,۰۰۰ رای بدست آورد، موسیالیستهای رولوسیونر ۲۱۰۰,۰۰۰ میلیون و منویکها ۱,۴۰۰,۰۰۰ رای بدست آوردند؛ تعداد آرای احزاب مختلف بورژوازی به ۵,۰۰۰,۰۰۰ میرسد. بروی یک مجموع ۳۶ میلیون رای، در یک دوره انقلابی، ۹ میلیون رای برای یک حزب فعال - که پیشاهنگ انقلاب است و از میان توده های کارگری شهرهای بزرگ عضوگیری میکند - فقط از بدگانه یک استاد ریاضی ممکنست یک تعداد ناچیز جلوه کند.

حتی ژاکوبینها و در انتخابات ۱۷۹۲، برای گوانسیون، دارای اقلیت بودند. قبل از قیام مسلحانه، در سن پترزبورگ و در مسکو، کمیته سازمانهای نبود، ای تحت رهبری بلشویکها بود، اند. در سن پترزبورگ - مرکز قیام مسلحانه - و پیش از ۵۰۰,۰۰۰ کارگر در سن پترزبورگ و در هم جمع شده و با بزرگترین محله کارگری یعنی

محلۀ دروازه وی پورک ، در اتحاد بودند ، که از نظر سیاسی ، بیک آگاهی انقلابی بسیار طبقاتی بسیار بزرگد داشته و توسط کارهای پرولتری / فرزند ان پرولترها / تربیت یافتگان در امان قیامهای مسلحانه فوریه و ژوئیه و در کلبه مبارزات سیاسی ، رهبری میشدند . پادگان پایتخت و حومه های نزدیک آن - تا چند روز از قیام مسلحانه - ، بطرف بلشویکها تمایل داشتند ؛ البته باستانی خصوصیت شش هزار یونکیس ، سه هنگ قفقازی ، یک گردان خود روهاء ، یک تیپ خود روهایی زره پوش - که وانگس ، برخوردار اینها روزی روز تخییری یافت . تازه این استثناء ، در مقابل یک پادگان ۲۰۰۰ نفری ، یک امر قابل چشم پوشی جلوه میکرد . سویت سن پترزبورگ در دست بلشویکها بود . انتخابات ۱۸ اکتبر برای گزینش نمایندگان کنگره دوم سویت ، ۴۴۳ وکالتنامه را در اختیار بلشویکها قرار داد ، در حالیکه تعداد آن برای سوسیالیستهای رولوسیونیونیستهای به ترتیب ۱۶۲ و ۱۹۱ بود . در همان روز ، پادگان سن پترزبورگ ، " بلشویزه " شدن واحد هارا بوضوح آشکار ساخت . چهار روز بعد ، از طرف پادگان به وزارت جنگ اعلام شد که افکار بلشویکی در ارتش همواره در حال رشد میباشد . در ۲۳ اکتبر نمایندگان واحد های مختلف سر بازان وظیفه ای که در جبهه خدمت میکردند برای شرکت در کنگره سویت حضور یافتند ، در مقابل سویت بلشویکها در سن پترزبورگ رژه رفتند و احساسات برادرانه خود را نسبت به آن نمایش گذاشتند . حتی دوین واحد از مراقبان پادگانها که در جبهه خدمت میکرد و تعداد او شان به ۶۰۰۰ نفر میرسید ، هر چند که از فضای حاکم بر پایتخت بدور بود و در بین شان فقط یک عضو بلشویک و دو سمپاتیزان روسی وجود داشت ، در روزهای اکتبر کلبه نقرات ، بنفع بلشویکها رای دادند . بعده از کورنیلیف ، بلشویکها - و فقط بلشویکها - ، نمایندۀ و مظهر نمایلات کشور بودند . آنها آنها را راه دهندگان راه انقلاب فوریه بشمار میرفتند . کرنسکی سلما صادقانه معتقد بود ولی مرتکب اشتباه شده بود و تکیه در تابستان ۱۹۱۷ ، در هنگام باز بد از جبهه شمال ، تصور کرد که بلشویسم یک چیز جزئی و قابل چشم پوشی است زیرا که در هنگام گفتگوی ضد و نقیضی با او و نظامی بلشویک ، در ارتش هفت هم و پنجم ، در مقابل سایر نقرات ، آنها را با چهار شلیک تپانچه درست و حسابی نیشد آر فسن سخنوری و عوضی گرفت .

قانون برتری کسی ، یک قانون اساسی است و نمیتوان بدون مجازات ، از وجودش غافل ماند . ولی کسانی که آنرا بعنوان یک امر مطلق تلقی میکنند ، در دام یک اشتباه

بسیار بزرگ گرفتار میشوند .

گوهر (Gohir) گفتگویی بین بناپارت و مورو (۴۰) را نقل میکند که بروشنی
سینئر این دوران رزمینه تعداد و بنمایش میگذارد . صحنه در ۱۷۹۹ جریان پیدا
میکند . و ژنرال برای اولین بار است که همه یگروا می بینند . چند لحظه هر دو در
سکوت یکدیگر را می نگرند . بناپارت اول لب به سخن می گشاید و مراتب علاقه مندی
خود را نسبت به مورو ابراز میدارد . مورو در جواب می گوید :

— شما از صبر پیروز بازگشته اید و من ، از ایالتالیا ، پس از يك شکست بزرگ . . . غیر
ممکن بود که ارتش پرافتخار شما ، با آن همه نیروهائی که در خود جمع داشت ، در هم
شکسته شود . همیشه بزرگترین تعداد ، کوچکترین تعداد را شکست میدهد .
بناپارت می گوید :

— حق با شماست . همیشه بزرگترین تعداد ، کوچکترین تعداد را شکست
میدهد .

مورو خطاب به بناپارت میگوید :

— ژنرال ، با اینحال ، شما غالب اوقات ، با ارتشهای کوچک ، ارتشهای بزرگی را
شکست داده اید .

بناپارت پاسخ میدهد :

— حتی در اینحال نیز بزرگترین تعداد است که کوچک ترین تعداد را شکست
میدهد .

و فکرتش را چنین بسط و گسترش میدهد :

— وقتی که با نیروهای کمتر در مقابل يك ارتش بزرگ قرار میگرفتم ، با سرعت ، تمام ارتش
خود را متحرک میکردم و مانند صاعقه خود را بروی یکی از جناحهای دشمن می انداختم و
آنرا درهم می شکستم . متعاقباً ، از این نظمی و اغتشاشی که این مانور در ارتش دشمن
ایجاد میکرد ، استفاده میکردم و يك طرف را یگروا — همواره با تمامی نیروهایم — مورد
حمله قرار میدادم . بدینگونه ، من آنرا جز " جز " شکست میدادم ، و پیروزی — که
شمره آن بود — ، بطوریکه می بینید ، همواره ظفر مندی بزرگترین تعداد بر کوچکترین
را تشکیل میدهد .

بنابراین ، مسئله بر سر يك کمیت نسبی میباشد . و گرنه ، قیامهای مسلحانه ظفر مندی
هیچگاه ممکن نخواهد شد ؛ با اینکه بایست منتظر ماند که پاره ای از شرایط — بنحو
کاملاً استثنائی مساعد — ایجاد گردند ، نظیر شرایطی که در اکتبر ۱۹۱۷ به بلژیکها
در سن پترزبورگ ، يك اکثریت کسی مطلق را ارائه داده بودند . این چیز است

که بر اساس کلیه ضریبهای احتمالاتی، در تاریخ پروتاریا، دیگر مرکز تکرار نخواهد شد.

ولی همچنین نباید بدام افراط در جهت مخالف افتاد. شورشیان روال (Reval) در اول دسامبر ۱۹۳ و شورشیان هامبورگ در ۲۳ دسامبر ۱۹۲۳، بحثی نیست که محنت برتری کمی مطلق را مورد تحقیر قرار میدادند؛ ولی با شکست مواجه شدند بدلیل اینکه حاکم برتری نسبی را نیز با بدیهی اعتنائی نگریسته بودند.

پایتخت استونی، دولت کوچک بالتیک - که ظمروش بزحمت و برابر جزیره ساردینی است - پارگان با اهمیتش نداشت. مضافاً پلیس، یک گروهان پیاده نظام، یک دسته توپخانه و یک دسته هوائی، چنان تحت تأثیر تبلیغات کونیستها قرار گرفته بودند که میشد آنها را انصری بیطرف و باخیلی راحت، هوادار شورشیان تلقی نمود. نیروهای موثری که تحت فرمان حکومت قرار داشتند به حدود ۸۳۰ نفر بالغ میشد بشرح زیر: ۴۰۰ نفره مدرسه یونکرها یا شاگردان افسری؛ ۲۰۰ نفره مدرسه درجه داران؛ ۱۲۰ نفره واحد نخبه پارگان، با اضافه ستاد هنگ؛ ۶۰ نفره ذخیره پلیس سواره نظام. در نزد یکی مرکز افراد اخیر، انبارتانکها و در نزد یکی مدرسه یونکرها، یک انبار مهم اسلحه و مهمات قرار داشت.

در مقابل این نیروها، کونیستهای روال دارای ۴۰۰ مبارز بودند که در سه گروهان تقسیم میشدند. ولی برای اینکه توقع رازداری محترم شمرده شود، در آخرین لحظه، بسیج بنحونا جویری انجام یافت، بدین معنا افرادی که بخدمت فرا خوانده شدند بجای ۴۰۰ نفره ۲۲۷ بودند. یعنی برای گروهان اول، ۶۰ نفر بجای ۱۷۰ نفر؛ برای گروهان دوم، ۹۱ نفر بجای ۱۲۰ نفر؛ برای گروهان سوم، ۸۰ نفر بجای ۱۱۰ نفر. همه اینها مردانی بودند بایک ارزش استثنائی و ولسی در واقع، بد مسلح شده. بهمین دلیل است که رهبران که از تعداد افراد فرا خوانده شده و وضع تجهیزات اطلاع داشتند، بهترین بود که عطیای راهبه موقع دیگری موکول کنند. ولی چنان اطمینانی بخود داشتند که ترجیح میدادند صبر نکنند.

حطه، بر اساس نقشه از پیش تعیین شده، برای سپیده دم مقرر شده بود. واقعا نمیتوان گفت که ۲۲۷ نفره یک تعداد بزرگ را تشکیل میداد. ولی همین ۲۲۷ نفر هم تقسیم شده و به تقسیمات ریزتر منقسم گردیده و بین ۱۶ هدف مختلف و بدو راهم پراکنده شده بودند. گروهان اول، بایک دسته ۱۶ نفری و بایک دسته دیگر ۱۳

لمری به مدرسه یونکرها حمله می‌کند؛ و خاصه خرجی بجائی رسیده که رهبران بخود اجازه
 . دارند که ۲۲ نفر از گروهان اول بیرون کشیده و برای نابودی افسران یونکرهای
 . رجال انجام وظیفه ، ذخیره کنند و نفر دیگر برای یک پاسگاه آن حواله
 . رنظر بگیرند . گروهان دوم ، به ۶ یا ۷ قسمت تقسیم میشود که وظایف زیرین را
 . وعهد داشت : خلع سلاح کردن ذخیره پلیس سواره نظام و واحد نخبه پادگان ،
 . سخیرستار هنگ ، تلاش در جابجایی حمایت و همکاری گروهان پیاده نظام ، دست
 . ناک و دستة عملیات ، با شورشیان ، منظور اینکه بعد آمدن دستة درجه داران راسمورد
 . حمله قرار دهند . گروهان سوم ، به پنج دستة ۴ تا ۲ نفری تقسیم میشود و وظایف
 . بارت بودند از اشغال مقر حکومت و پارلمان ، مرکز تلگراف و تلفن ، وزارت جنگ ، ستاد
 . کلانتری پلیس ، ایستگاه راه آهن و بالاخره زندانها . همانطوریکه باید هدف
 . مرقیام سلحانه بخوبی طرح ریزی شده باشد که زندانیان را آزاد کند .

حتیاجی نیست که هنرنظامی مورد مطالعه قرار گیرد تا درک شود که ۲۲۷ نفر در
 . صورتیکه بخوبی مورد استعمال قرار گیرند ، قادر به انجام بسیاری از چیزها خواهند
 . وند . و نه بدانگونه که پراکنده و خرد و ریزشده بودند .

بن قیام سلحانه - بطوریکه اجتناب ناپذیر بود ، مواجه باشکست گردید .
 . زمین ۱۶ هدف ، فقط ۷ تائی آنها - هدفهای کم اهمیت و فاقد مقاومت - ، به
 . نتیجه رسید : دو ایستگاه راه آهن ، مرکز تلفن و تلگراف ، مقر حکومت و پارلمان ، ستاد
 . هنگ و دستة هوایی . شورشیان ، همه شان بایک شجاعت فوق العاده نبرد کردند ،
 . نمیتوان شکست اقدام بی ملاحظه آنها را به افراد دستة های مختلف نسبت داد .
 . شتاب ، در ادراک و طرح ریزی نقشه و در استفاده از افراد وجود داشت . یک خطای
 . حیاتی را مرتکب شدند : نگرفتن هیچگونه تماسی با توده اولی ما را اینجدا فقط
 . اشتباه تاکتیکی را مورد بررسی قرار میدیم تا بدینوسیله بتوانیم موضوع کمیت را روشن
 . مازیم .

- رزمینة مسئله کمیت ، هیچگاه چیزی از آنرا درک نخواهیم کرد ، مگر اینکه خود را در
 . ابطه با هدفهای عمده مورد نظر قرار بدهیم . در قیام سلحانه ، هدف عمده
 . باید همیشه نابودی مرکز قدرت و نیروهای دشمن بوده باشد . اگر به این هدف
 . نرسیم ، امری عیب خواهد بود که به ده یا صد هدف دیگر دسترسی پیدا کنیم . و این
 . همه ، بهیچ دردی نخواهند خورد . اگر دشمن در موضع را در اختیار دارد ، نباید
 . تمام در موضع را با هم و با نیروهای منقسم شده بروی این ده نقطه ، مورد حمله قرار

در همین ؛ بلکه باید به موضعی که محترزمه بنظر میرسد - آنهم بانبروهای مجتمع خود، وینوسی، بانبروهای برتر در این نقطه - حمله کنیم . کسانیکه در جنگ ایتالیا شرکت کرده اند، خاطره ای محوشدنی، از این سیستم تاکتیکی - که بنحوتاسف باری ژنرال گادورنا (۴۴) راه در طی سه سال اولیة جنگ (۲)، مشهور ساخت - بدر خود حفظ کرده اند . این تاکتیک، نام حمله رویاروی را بخود گرفت . فرانسویان آنرا حمله موازی نام داده اند . بر اساس این سیستم، بیست تیپ، استقرار داده شده بر بیست کیلومتره، در مقابل یک دشمن با تعداد کثرتی مساوی، بانعام بیست تیپ و بر بیست کیلومتر دست به حمله میزند . گادورنا، یازده بار این سیستم را در رگارسو بکار بست و هربار، موفق گردید - با وارد کردن تلفات عظیم بطرف مقابل، و نیستی بانجممل تلفات عظیم - دره منریبشروی کند و یاد مواضع خود برجا باقی بماند . این باصطلاح یازده پیروزی بر رگارسو و تهاجم عظیمی که در روشن ۱۹۱۷، بین دره آساوسیماکالد بپیرا بروی همان مدل بانجام رسید، جزیکه ولخرجی نفقات و یک مصرف ناهشیارانه انضباط و قهرمانی واحد ها چیز دیگری بشمار نمیروند . و تماس این سیستم، فقط بایک تهاجم نبوغ آمیز دشمن - که جنبه را فقط در یک نقطه، بین کونکا دی پله زو و تولمینو، سوراخ کرد و یک گروه مسلح راه کاپورتو فرورد -، خاک و خاکشیر کردید و در سالنامه جنگ، یک شکست تاریخی را به ثبت رساند .

رهبران روال را شایسته است بمثابة بهترین شاگردان ژنرال گادورنا معرفی نمود . اینان مزد اشتباه خود راه قیمتی گزاف پرداختند، زیرا که فقط چند تن از آنان از جنگ انتقام غالب شدگان جان سلامت بدر بردند . بقیه، تیرباران شدند .

در صورتیکه شورشیان، چند هزار نفر را اختیار میدادند، نقشه حمله آنها نمیتوانست از هرگونه انتقادی بر کار باشد . در اینحال، همه جاء یک برتری کمی مطلق را در دست میدادند . ولی در شرایطی که قرار داشتند، بد شواری میتوان درک کرد که کدام شیوه منطقی آنها را به این نتیجه رساند که یک گروهان را در اطراف سرساز خانه هائی به گردش وادارند - آن کار را بنوع دیگری نمیتوان نامید - که هیچگونه خطری را برای موفقیت عملیات ایجاد نمیکردند . و یک گروهان دیگر را برای اشغال ساختمانهایی بفرستند که حتی بد شواری، اهمیت سمبولیک داشته اند نظیر مقر حکومت و پارلمان - که طبعا، در هنگام عملیات، کسی در آنجا نبود - ایستگاه راه آهن و مرکز تلگراف و تلفن . فقط یک کارگر الکتریسیتم که بموقع، سیمهای هدایت کننده نیروی برق را قطع میکرد، برای لحظات اول عملیات، کفایت کننده بود و عملا همان نتایج -

حاصل می آمد. وید بنگونه، یک دووم نارات، صرفه جویی مینماید. ولی از وقتیکه به بلشویکها، قیام مسلحانه اکتیرا - با اشغال مراکز برق، ایستگاههای راه آهن، سرویسهای آب آشامیدنی، مراکز تلگراف و تلفن و ادارات پست - آغاز کردند، بنظر میسر شد که اشغال این هدفها، بمنزله عمده ترین هدفها، الزام آور تلقی شد. حقیقت اینست که این هدفها، هدفهای ثانوی بشمار میروند. اگر بلشویکها کاخ زمستانی - مرکز جدی مقاومت حکومت موقت - را تسخیر نمیکردند، قیام مسلحانه در ریابتخت با شکست مواجه میگردد و اشغال تمام ایستگاههای راه آهن و تمام مراکز برق و آب و غیره، به هیچ دردی نمیخورد. وانگهی، اشغال گنیه این نقاط، برای بلشویکها، یک عملیات فوق العاده ساده بود که بقیعت یکفرویکه ره خستگی تمام نشد. کمیته نظامی انقلابی، قبلا بوسیله هنگ های پادگان، بعنوان تنها ارگان قانونی سویت ها شناخته شده بود، و فقط حضور یک کمیسرای بود که فلان نهاد دولتی بدست شورشیان بیفتد. تقریبا تمامی این مراکز و ایستگاهها بوسیله واحد هایی از هنگهای پادگان اداره میشدند که از قبل، دست بدست شورشیان داده بودند. فی المثل، مرکز تلگراف - که اشغال آن یک واقعه مهم تلقی شده -، توسط هنگ تکنولوژیکی اداره میشد که از ۱۸ اکتبر بعد، خود راجت فرمان سویت ها قرار داده بود. در سرباز، بایک حکم شفاهی، خود را معرفی میکنند و بکار تعلق مرکز به حکومت موقت، خاتمه داده میشود.

همینکه شورشیان از نظر نظامی خود را حاکم بر شهر نشان دادند، گنیه آن ساختمانها دولتی و مشابه آنها - که اهمیت شان قابل چشم پوشی است -، در یک چشم بهم زدن ویدون کمترین زحمتی، سقوط میکنند.

برای رهبران روال - بانوجه به تعداد نفرات شان -، دو هدف عمده رویاروشی وجود داشت: مدرسه یونکرها و مدرسه درجه داران. برای هدف اول - بانوجه بتعداد افراد موجود در آن و نیز بخاطر اینکه انحصارا سلحه و مهمات در نزد یکی ایش قرار داشت -، مباحث اهمیت خیلی بیشتر از هدف دوم قائل میشدند. این هدف همچنین این امتیاز را داشت که در حومه شهر، در پنج نشن کیلومتری مرکز شهر - که مدرسه درجه داران در آنجا واقع بود -، قرار داشت. قطع ساد و تلفن، کافی بود که یونکرها را منزوی کند، بنحویکه عملیات در حوالی آنها - نظریه عدم اطلاع بقیه پادگان و شهر از جریانات -، توسعه نیابد.

پس، نقشه قیام مسلحانه باید ساده میشد. مباحث تصمیم گرفته میشد که مدرسه

یونکرها - و قتل مدرسه یونکرها - مورد حمله قرار گیرد . و نه پانزده هدف پراکنده بره با ۶ کیومتر . حتی مدرسه در جرداران نیز میبایست از نقشه حمله حذف شود : نیروهای شورشیان برای حمله متقارن ، بسنده نبود . میبایست تمام افراد سه گروهان را برای از یاد راندن اختن یونکرها متمرکز کرد . نیبایست حتی یک جوخه را از این عطیات عمده ، حذف کرد .

۶

برتری کسی هدف اصلی

همانطوریکه دیده ایم ، شورشیان روال ، با گروهان اول ۶ نفری ، مدرسه یونکرها را مورد حمله قرار میدادند . ولی نظریاتیکه ۲۲ نفر را بعنوان ذخیره کنار گذاشته بودند و نفر را برای اشغال یک ایستگاه راه آهن در آن نزدیکی فرستاده بودند ، تعداد کسانی که حقیقتاً به مدرسه حمله میکردند ۲۹ نفر بود که به دو قسمت تقسیم میشدند . یک دسته ۱۳ نفری به طبقه پایین ، که ۲۰۰ یونکر در آنجا متفرق بودند حمله میکرد و آنرا بتصرف خود در می آورد . دسته ۱۶ نفری دیگر ، طبقه بالا را ، که ۲۰۰ یونکر در آن وجود داشت ، مورد حمله قرار میداد ؛ ولی نظریاتیکه در یگر عامل غافلگیری وجود نداشت ، عقب رانده میشود . شکست دسته دوم ، موفقیت دسته اول را عاقل و باطل میسازد . هر دو دسته با اضافه ذخیره ها ، پراکنده و متفرق میشوند و یک کشته و چند مجروح برجای میگذارند .

رهبران قیام مسلحانه ، قبل از هر چیز ، بروی عامل غافلگیری حساب کرده بودند . غافلگیری ، در قیام رانجائیکه لازم بود توفیق یابد ، عمل نکرد . اگر هر سه واحد بر مدرسه یونکرها متمرکز میشدند ، حمله با یابد و ن عامل غافلگیری قطعاً به پیروزی میرسید .

قیام مسلحانه ، یک عطیات بی باکانه نیست برای سرگرم کردن چند آدم افراطی . یک امری نهایت جدی است که میتوان آنرا ، نه بیک کردنش تفریحی گشتی ها ، بلکه بیک نبرد واقعی در یک میدان باز - در آنجائیکه سر نوشت یک ارتش و یک کشور

تعمین میشود - ، تشبیه کرد . امروزه ، امری اینچنین مهم را نمیتوان انحصار تابع عامل غافلگیری نمود . بر روی غافلگیری عمومی و مطلق حساب کردن ، یک اشتباه بزرگ و یک بینش تفتن گرا میباشد . غافلگیری در یکجا توفیق خواهد یافت و در جای دیگر با شکست مواجه خواهد شد . به همین دلیل است که باید خود را در شرایطی قرار داد که بتوان نبرد را با موفقیت دنبال کرد - حتی در آنجائیکه عامل غافلگیری با شکست مواجه شده است . این را جز با یک برتری کمی ، نمیتوان بدست آورد . این برتری بر غافلگیری می آرد .

الکریطه بالائی مدرسه ، بجای ۱۶ نفر ، بوسیله د و گروهان مورد حمله قرار میگرفت و توسط گروهان سوم - که قبلاً در طبقه پائینی حاکم شده بود - حمایت میشدند ، نگهبانان مدرسه هر قدر که دشمن میخواست میتوانستند شلیک کنند و اعلام خطر بدهند ، گروهانهای نبرد ادامه میدادند و - مسلماً ، بایک مقدار تلفات - ، مقاومت یونکرها را در هم می شکستند . شورشیان را - همانطوریکه مشاهده شد - ، بخاطر این امر سرزنش کردن ، کف در بر خورد با اولین مقاومت پراکنده شدند ، عاد لایه نیست . و آیا چکاری بایست میکردند ؟ یک دسته می تواند بنحوید رخشانیک عملیات شناسایی را بصورت اجراء بگذارد ، همچنین می تواند یک کمین را بخوبی برپا دارد ، ولی ایمن امکان را در اختیارندارد که یک نبرد را آغاز کند ، توسعه بدهد و چنانکه باید و نشاید به انجام برساند . سه گروهان ، یا حتی یک گروهان کامل ، قدرت چنین کاری را میداشت . جریانات اصلی عملیات هر چه باشد ، فقط چنین گروهانی قادر است که چنان امری را به انجام برساند . گروهان میتواند حمله کند و بعد حمله بدست یازد ، موضعی را اشغال کند و به دفاع از آن بپردازد . خود مختاری کامل در عملیات را در اختیارند . موضعی را که ممکن نبود ، است از طریق غافلگیری تسخیر کرد ، گروهان از طریق اعمال قدرت تسخیر میکرد . هر عملیاتی سرشار از امور پیش بینی نشده و اشتباهات میباشد : اجتناب از (همه) آنها غیر ممکن است . ولی این امور پیش بینی نشده و اشتباهات را نمیتوان تماماً از طریق برتری کمی - یعنی از طریق اعمال قدرت - ، تصحیح کرد . داشتن چنین توقعی از دسته ها - از فداکارترین آنها - ، توقعی بیگانه خواهد بود .

همینکه بر مدرسه یونکرها - و در نتیجه ، بر ابزار اسلحه و مهمات - تسلط یافتند ، بودند ، می بایست بدون از دست دادن یک دقیقه ، بطرف مدرسه درجه داران براه می افتادند . سقوط آن ، بمعنای پیروزی قطعی قیام مسلحانه بود . دسترس

بسیار هد فها، فبرعد، بشمار میرفت . حتی دستة خود روهای زره پوش، ارزش بسك توجه خاص براند اشتناست . آشنایه اش در فاصله ای در ورترا زخده - که ض - افا بیطرف بودند - قرار داشت . شورشیان ، خد مه (برای خود روهای زره پوش) در اختیارند اشتند . اگر شورشیان یک گروه کارگران مشخص برای هد ایست خود روهای زره پوش واستعمال سلاح آنها در اختیار مید اشتند ، قضیه صورت دیگری پیدا میکرد . ولی آنهاحتی طرز استفاد از مینترایت را بلد نبودند .

اشتباه مشابه - در زمینه تعد اد و در زمینه انتخاب هدف عده - ، اشتباهی بود که در قیام سلحانه کونیستی هامبورک در ۱۹۲۳ - که در مجموع ، قیامی بود بایسک تد ارك و آمادگی درخشان و با اشتباهاتی عظیم - بوقوع پیوست . از نظر مدلسی ، تهیه وتد ارك سیاسی قیام سلحانه - برخلاف تهیه وتد ارك سیاسی قیام سلحانه روال - ، عالی بود . تهیه وتد ارك نظامی نیز - بویژه در مورد کادرهای پائینی - ، خوب بود ، ولی ستاد فرماندهی ، در آخرین لحظه ، عقل خود را از دست داد .

هامبورک - شهری با اکثریت پرولتاری ، و بایک میلیون جمعیت - ، در لحظه ای که قیام سلحانه ظهور کرد ، واحد " Reichswehr " (دفاع از امپراطوری) نداشت . شهر بوسیله یک پلیس ۵۰۰۰ نفری ، مسلح به مینترابوز، تفنگهای خود کاره رولورهاوشش خود روی زره پوش اداره میشد . خود روهای اخیر ، در سربازخانه " واند سبک " ، در نزدیکی ناحیه عمده کارگری " زارمیک " قرار داشت . افراد پلیس ، در کلا نفرهای اصلی و ثانوی ، و متحد اد بیشتر در حله های کارگری پراکنده بودند .

سازمان نظامی پرولتاریا مرکب بود از ۱۳۰۰ نفر در تشکیلات O.D. (گروههای رزی حزب کونیست) وحدود ۷۰۰ نفر در سانتوری (۴۳) کارگری . تهیه وتد ارك نظامی ، کامل بود و فقط میتواند با تهیه وتد ارك شوتسباند (Schutzbund) انتریشی قابل مقایسه باشد . آنها دارای انضباط ، روحیه انقلابی به اعلی درجه و شناسائی در مورد چیزی بوده اند که نبرد خیابانی نامیده میشود . " سانتوری " ها از نظر نظامی ، کمتر دارای تد ارك و آمادگی بوده اند ، ولی میشد آنها را از نقطه نظر گروههای حمایتی ، موثر تلقی نمود . تسلیحات و سازمان (یعنی O.D. و سانتوری کارگری پایه تعبیر دیگر ، و سازمان سیاسی نظامی M.) ، تقریباً در حکم هیچ بود . در نتیجه ، کونیستها در حدود ۲۰۰۰ کارگر بد تسلیح شده را در مقابل ۵۰۰۰ تن از افراد پلیسی قرار مید ادند که مجهزترین سلاحها را در اختیار داشتند . ولی شجاعت و کارائی آن کارگران ، یک عامل استثنائی موفقیت را تشکیل مید اد . کتر بودن

تعدادشان با این بقیه حیران شدند که توده کارگری شهر، برای حمایت از شورشیان، به میدان سرازیر خواهد شد. شرکت توده در قیام مسلحانه، بشموله ای کامل، مطالعه و تدارک دیده شده بود. با اینهمه، مسئله مبتنی بود بر استعصال گروههای حمله، بمنظور درهم ریختن نسبت گنی نمرها. می بایست، در یک لحظه معین و در یک نقطه مشخص، برتری کمی را بدست آورد. می بایست، در مجموع، تعداد اپرنایوننی (۴۴) را بوجود آورد. ولی بزرگترین رهبران قیام، چیزی غیر سراز ناپلئون را در سر می پروراندند.

مرکز شهر هامبورگ در ساحل راست رودخانه "الب" قرار دارد؛ محله های بزرگ کارگری نیز همه در ساحل راست رودخانه واقع شده اند. بستخانه ها، تلفخانه ها و تلگرافخانه ها، شرکت های بزرگ تجاری، بانک ها و بورس هم در همین سمت قرار دارند. در مقابل قلب شهر، در سمت چپ رودخانه، چیزی جز کارخانه های کشتی سازی و باراندازها، ادارات گمرک و ترخیص کالا، انبارها، بدور ریخته شده و لسوازم قراضه بچشم نمیخورد. حمله برای ساعت صبح و یا برنامۀ زیرمعین شده بود:

(۱) ظهور گروههای مسلح در محله های کارگری و تصرف مخازن اسلحه؛

(۲) اشغال بستخانه ها، تلفخانه ها، فرودگاهها و سایر نقاط - با حمله ایست و همکاری کارگران؛

(۳) حملات متعارف به پارکها و پلیس، خلع سلاح کردن افراد آنها و خلع سلاح کردن فاشیستهایی که احتمالا به کمک شان خواهند شناخت؛

(۴) راه پیمائی از محله های کارگری بطرف مرکز شهر، تحت فشار قرار دادن هسته گنا مقاومت، بمنظور عقب راندن شان بطرف ساحل چپ "الب"، ازورای پلهائی که توسط کارگران مأمور به خلع سلاح کردن نشان، از قبل اشغال شده اند؛

(۵) سدود کردن راههای عمده ورودی به شهر و بنای باریکادها - فقط در صورتی که برای دفاع ضروری بنظر برسند.

از یاد نبریم که شورشیان، برای این حملات، ۲۰۰۰ نفر بیشتر را اختیار نداشتند و ستاد فرماندهی، گویا خیال میکرد که ارتش را برای مانور به خدمت فراخوانند و است.

بلافاصله روشن میشود که هدف عمده، خلع سلاح کردن پلیس بوده است. همین همچنین اولین اندیشه رهبران قیام مسلحانه بود؛ ولی، متأسفانه، این فکر به ابهام آمیزترین شکل به مرحله اجرا گذاشته شد. در عمده ترین محله های

کارگری، پاسگاههای پلیس بطور همزمان مورد حمله قرار گرفتند. در چند محله، حملات موفقیت آمیز بود. بقیه، با شکست مواجه گردید. اطلاعات مطمئن و متیقن که در مورد مجموع عملیات در دست باشد، بسیار نادرند. برعکس، اطلاعات متعدد در بارهٔ محلهٔ "بارمیک" و محله‌های هم‌مرز - "ولانپورست"، "ونترهود" و "وندرسیک" - وجود دارد. این سه محلهٔ اخیرالذکر، با صلاح دید رهبران کمونیست "بارمیک" - محله‌ای فوق‌العاده با اهمیت -، به نفع قیام مسلحانه وارد عمل شدند. نظریات اینکه در این محله، ۶ خودروی زره پوش - که بوسیله ۶۰ تن از افراد پلیس مراقبت میشد - وجود داشت، بنابراین، مهم‌ترین هدف قیام مسلحانه بشمار میرفت. مرکز قدرت دشمن، دقیقاً همین ۶ خودروی زره پوش و نگهبانان آن بود.

پس، بزرگترین هسته نیروهای حمله‌کنندگان می‌بایست بروی همین سرایخانه‌ها متمرکز شود. شورشیان همینکه خودروهایی زره پوش و سلاحهای مدافعان آنسرا بنصرف درمی‌آوردند، میتوانستند تمام پاسگاههای پلیس را یکی بعد از دیگری به سقوط وارد آرند. بزرگترین رهبران هامبورگ، به نوع دیگری تصمیم گرفتند و دستور حملهٔ همزمان به بیست کلانتری پلیس را صادر کردند. بر اساس نحوهٔ دید فوق‌العاده عجیب شان، سرایخانه‌های خودروهایی زره پوش می‌بایست بعداً - پس از تمرکز نیروهائی که از حمله به بیست کلانتری فارغ شده بودند -، مورد حمله قرار گیرند.

در اینجانبین - همچون مورد روال -، حمله به اینهمه مواضع، قبل از هر چیز، برپایهٔ عامل غافلگیری نباشد، بود و نه برپایهٔ قدرت شورشیان. امید بر اینکه غافلگیری در مورد هر بیست کلانتری با موفقیت عمل خواهد کرد، قدر مسلم، یک امید خوش‌باورانه بود. اما، تمامی عملیات را تابع عامل غافلگیری کردن نیز از اشتباه ناشی از خوش‌باوری سرچشمه موبگرفت.

با اینحال، غافلگیری - بر اثر یک تصادف غیرمترقبه و پیش‌بینی نشده بوسیله شورشیان - عمل میکند. ریاست پلیس، با تصور اینکه هرگونه خطر قیام مسلحانه منتفی شده است به حالت آمادگی با شش پایان بخشید و کلیهٔ افراد پارگان - که بر اثر خستگی ناشی از فعالیت‌های لا ینقطع چند روزه، از یاد آمده بودند -، دستور استراحت داد. افراد پلیس - تقریباً تمام شان -، در هنگام خواب، غافلگیر شدند. از بیست کلانتری، هفده نای آن تسخیر شد، بدون اینکه گلوله‌ای شلیک شود. در سه کلانتری دیگر، حمله عقب‌زده شد. اگر دستور استراحت داده نشده بود، بسیار

محمّل بود که عامل غافلگیری نتواند - جز در مورد چند کلا نتری - بد انگونه توفیق یابد . در مورد بقیه ، حمله میتواند مستقیماً با مقاومت پلیس - که در سه کلا نتری ، که عامل غافلگیری توفیق نیافت ، بصورت یک واقعیت درآمد - مواجه گردد . زیرا در هامبورگ - همچنین در روال - ، سازمانهای حمله ، جز " جز " شده و پراکنده بوده است و کلا نتریها ، بادسته های ده نفری - و در چند مورد استثنائی ، بیست نفری - ، مورد حمله قرار گرفته اند .

در اطراف کلا نتریهای اشغال شده در ناحیه های مختلف ، بلا فاصله تود کارگری جمع میشود . هر کس ، یک سلاح و وظیفه ای را در نبرد مطالبه میکند . شور و هیجان همگانی بود . بنظر میرسید که قیام مسلحانه پیروز شده است .

ولی ، ناگهان ، گروه پلیس - بصورت متحد - ، از راه میروند . خود روهای زره پوش منتظر نماندند که مورد حمله قرار گیرند . افراد پلیس ، قرارگاهها را رها کردند و با خود روهای زره پوش ، دست به تعرض زدند . تمامی برنامه قیام مسلحانه فروریخت . و اشغال ۱۷ کلا نتری ، بهیچ دردی نخورد . در ساعت ۷ صبح ، رهبران دستور بیا کردن باریکادارها صادر کردند . قیام مسلحانه ، حالت تدافعی بخود گرفت . قیام ، شکست خورد .

در اطراف باریکادها در چند محله ، شورشیان با سماجت از خود دفاع میکردند و نشان میدادند . در صورتیکه با فراست و بصیرت بیشتری هدایت شده بودند - ، چه قابلیت عائی را میتوانسته اند بروز دهند .

فکر غافلگیری باید با قید احتیاط و ملاحظه کاری بسیار ، پذیرفته شود . قدر مسلم امکان دارد با عملکرد بروی یک بار و هدف ، با موفقیت قرین گردد . ولی همچنین در این حالت ، در صورتیکه هدف ها دارای اهمیت بسیار باشند ، باید همواره پیش بینی کرد که سنگست عامل غافلگیری قرین توفیق نگردد ، و از این نظر ، باید حتی قبل از آغاز عملیات ، برای این امر احتمالی ، تدابیر لازم را اتخاذ نمود . اگر سیک چنین احتیاط و مآل اندیشی رعایت نگردد ، سرخورگی اجتناب ناپذیر خواهد بود .

غافلگیری واقعی نباید بر این امر مبتنی باشد که بروی دشمنی بیقیمت که در خواب بصر میبرد . و قایمی از این قبل ، بسیار استثنائی اند و نباید بروی شان حساب کرد . بلکه غافلگیری باید مبتنی باشد بر ابتکار عمل - که استیاز انتخاب نقطه حمله و تمرکز هسته عده نیروهایش بروی آن راه در اختیار حمله کنند ، قرار میدهد . غافلگیری واقعی همین است ، دشمن نمیتواند از خود دفاع کند . زیرا که تدابیر پیش ازین - حتی در

صورتیکه تکمیل ویی نقص باشند - ، هیچگاه اوراد موقعیتی نمیگذارند که در مقابل يك حمله، بکفت برتری کسی خرد کنند ، به مقاومت برخیزد . آن تدابیر ایینی فقط این امکان را در اختیارش قرار میدهند که در نظم و انضباط نبرد کند و با سر بلند ی ازبای درآید .

شورشیان میتوانستند این غافلگیری را - با متمرکز کردن لا اقل هزار نفر، و حتی گیسه OD ۱۳۰۰ ، بروی خود روهای زره پوش بحله " وند سبک " و ۶۰۰ تن از مدافعان آن - متحقق کنند . شورشیان که - در مقابل ۵۰۰ تن از افراد پلیس - دارای نیروی کمتری بود اند ، در نقطه اساسی حمله ، برتری گئی را بدست می آوردند . و این برتری بزودی - با تصرف سلاحهای پلیس و با شرکت اکثریت طبقه کارگر در مبارزه - به برتری مطلق مبدل میگردد .

اشتباهات بسیاری راه رهبران قیام مسلحانه ها صورت نسبت ندادند ایم ، و لسی فقط يك اشتباه وجود داشته که - البته اگر خود راه موقعیت محلی و به عطیيات نظامی محدود کنیم - حیاتی بوده است . اشتباهات دیگر با مسئله ای بیگانه میباشد که در حال حاضر مورد توجه ماست .

انتخاب هدف عمد ، چیزی بسیار ساده است . این هدف عمد میتواند - بنا به نقشه برداری (Topographie) از صحنه قیام مسلحانه و بویژه ، بنا به موقعیت سیاسی - متغیر باشد . هدف عمد را نمیتوان در تئوری مشخص نمود . قبل از هر چیز ، این پراتیک است که هر بار ، يك نقطه را بجای نقطه دیگر ، بفکر القا میکند . حتی طبیعت اهمیت هدف عمد میتواند بر اساس وقایع متغیر بود ، گاهی نظامی ، گاهی سیاسی و گاهی اخلاقی باشد .

همیشه سر باز خانه نیستند که باید بعنوان هدف عمد مورد حمله قرار گیرند ، بلکه تمام نقاط دیگر نیز میتوانند (حسب مورد) هدف عمد بشمار روند و سقوط شان به زبانی برم معنا باروان توده ای سخن گویند ، شور و هیجان طغیان را به برابر کنند و قدرت دفاعی دشمن را به تسلیم وادارند . پیروزی ، غالباً ، علاوه بر يك امر مادی ، يك امر القائی است . اگر در هنگام اولین روزهای نفرت و انزجار تولید شده در کشور بر اثر قتل جیا کومو مانه توتی ، حزبی در بر وجود میداشت کفلیاقت آنرا ارا بود که از نفرت و انزجار توده ای بهره برداری کند و چند صد نفری را - که میخواسته اند به کاخ وینال ، مقر وزارت کشور و پلیس ، لانه تمام دسپایس جناپتکارانه ، حمله ور شوند - بدور هم جمع کند ، رژیم فاشیستی چنان در هم ریخته بود که قتل یکی از اعضای پارلمان

میتوانست به پارلمان ایتالیا حیثیت و اعتباری باور نکرده بی - و ناسزاوار - را اعطا کند . در آن زمان ، این پیمان بود که حساس ترین نقطه رژیم بشمار میرفت و نه مرکز نظامی - هنگ ها اصلاً در فکراین نبودند که در مقابل اراده توده به اعمال عدالت ، با اسلحه به پاسخ برخیزند . اما ، اگر چنان حزبی وجود میداشت ، موسولینی هرگز جرات این رایید انمیکرد که بوسیله باند ومینی با مجلس تسویه حساب کند . حتی راه پیمائی موسولینی بطرف رم ، میتوانست صورت متفاوتی بخود بگیرد . ولی از روی بد بیاری ، در موکراسی ایتالیا - گلرد موکراسی ، بدون مستثنی کردن هیچ حزب - ، در حدی نبود که بتواند جز اوانشینوت (Aventinot) چیز دیگری را بوجود بیاورد ، که مختارترین نمایندگان آن ، به رهبران مجلس فرانکفورت شباهت داشته اند که انگلس آنها را بدینگونه توصیف میکند : " مردانی احساساتی کسه در هیچ زمینه ای حزد رزمینه بی تخصصی ، تصمیم نمی گرفتند ، که زیاد از حد خجالتی برای دست بعمل زدن ، بالاخره این راه حل را پیدا کردند که بادست زدن به هیچ کاری ، دقیقاً همان کاری را میکردند که میبایست میکردند ."

بروی جای پاهای اوانشینو (Aventino) - متاسفانه نه چندین - درخشان - ، دیگران در اروپا گام بر میدارند و راه خود را گم میکنند .

توضیحات

(۱۱) Louis Blanc - مورخ و سیاستمدار فرانسوی ، متولد مادرید - (۱۸۸۲ - ۱۸۱۱) . او از طریق نوشته هایش ، در سقوط حکومت مشروطه ژوئیه ، نقشی داشت . در فوریه ۱۸۴۸ ، بصورت حکومت موقتی درآمد . او در سال ۱۸۳۹ کتاب " سازمان کار " را نوشت و در این نوشته ، ایجاد " کارگاههای اجتماعی " را پیش بینی میکرد که بوسیله خود کارگران اداره میشوند . لویی بلان وقتی به عضویت حکومت درآمد ، خواست این برنامه را پیاده کند که با شکست مواجه گردید . پس از روزهایی خونین ژوئن ۱۸۴۸ ، به انگلستان پناهنده شد . در سال ۱۸۷۰ ، با استقرار حکومت جمهوری سوم ، به فرانسه بازگشت و در سال ۱۹۲۱ ، بعنوان نماینده پاریس به مجلس رفت . از آثار او بعنوان مورخ ، میتوان تاریخ انقلاب فرانسه و تاریخچه مربوط به آغاز حکومت مشروطه ژوئیه : تاریخ دهساله رانام برد . لویی بلان با اینکه با اصطلاح موسوالیست بود ، از بلانکی نفرت داشت و کمون پاریس را محکوم میکرد .

(۱۷) Lucius Sergius Ctilina (حدود ۶۲-۱۰۸ قبل از میلاد) . مرد سیاسی رومی که از یک خانواده پانزدهمین برخاسته بود . او که تشنه قدرت بود ، در اس توطئه ای علیه سنا قرار گرفت که بوسیله سیمرون - در طی نطقی که در سال ۶۳ قبل از میلاد در مقابل سنا ایراد کرد - افشا گردید . کاتی لینا ، در سال بعد (۶۲ قبل از میلاد) ، به همراه بسیاری از طرفدارانش ، در نبرد پستوم باقتل رسید .

(۱۸) Jacobinisme - آئینی دموکراتیک و معتقد به مرکزیت ، که در زمان انقلاب فرانسه بوسیله ژاکوبین ها (۲۴) با مونتاریار ها ، تبلیغ میشد .

(۱۹) Babouvisme - فرانسوا نوئل بابف (F.N. Babeuf) معروف به گراکوش ، انقلابی فرانسه که در سنت کانتن تولد یافت (۱۷۱۷ - ۱۷۶۰) . بابف ، دکتورین عنوان شد ، بوسیله روسپیروسن ژوست (Saint Just) راکتورش داد و میخواست که انقلاب سیاسی بایک انقلاب اجتماعی ، تکمیل گردد . بابف در "مانیفست خطرآزها" ، لغو مالکیت خصوصی زمین را اعلام داشت . او با سازمان دادن "توطئه خطرآزها" ، این هدف را دنبال میکرد که همیات رهبری کنند ، راسرنگون سازد . این توطئه بر اثر خیانت یکی از اعضا جمعیت افشا شده و با شکست مواجه میگردد . بابف ، توفیق ، محکوم به مرگ و اعدام شد .

(۲۰) Adolphe Thiers - وکیل مدافع ، روزنامه نویس ، سیاستمدار و مورخ فرانسوی (۱۸۲۲ - ۱۷۹۲) . در سال ۱۸۳۰ ، روزنامه "ناسیونال" را برپا میکند ، در زمینه تاریخی کتابهای متعددی مینویسد . در سیاست ، گاهی طرفدار سلطنت مشروطه و گاهی جمهوریخواه محافظه کار بود و در هر دو سیستم ، بارها به وزارت و کالت رسید . در سرکوبی کمون پاریس ، نقش مهمی را ایفا کرد و با وحشیگری بی نظیر ، کارگران را بجاک و خون کشید . چند ماه بعد از شکست کمون پاریس ، به

■ Montagnards بمعنای لغوی یعنی کوه نشین ها ؛ و در اینجا منظور گروهی پرشور از چپ ترین نمایندگان مجلس فرانسه است که کرسی های پستان در مرتفع ترین نقطه مجلس قرار داشت .

■ Directoire ، حکومتی که فرانسه را از چهارم پرومرسال چهارم (مطابق با ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵) تا هجدهم پرومرسال هشت (مطابق با نهم نوامبر ۱۷۹۹) ، رهبری میکرد .

پیشساز مجلس فرانسه و برپاست جمهوری انتخاب گردید. بدینگونه مزد جنایات خود علیه طبقه کارگر و اشرافی نمایندگان روزی مجلس فرانسه و دریافت داشت. (۲۱) Tours، یکی از شهرهای فرانسه و واقع در ۲۳۷ کیلومتری پاریس. (۲۲) Maximilien Lascarque - ژنرال و مرد سیاسی فرانسه (۱۸۳۲ - ۱۷۷۰). او یکی از نمایندگان لیبرال مجلس و مخالف پارلیمنتر بود که تشییع جنازه اش، فرصتی برای شوهرش روزهای پنجم و ششم ژوئن ۱۸۳۲ را بدست داد.

(۲۳) Quadrilatero یعنی چهارضلعی. در اینجا، مفهوم نظامی آن مورد نظر می‌باشد که عبارتست از یک موضع استراتژیکی، ترسیم شده بر چهار نقطه ای که نقاط قدرت آنرا تشکیل میدهند (نمونه اش چهارضلعی لیباردی یا ونیزی میباشد که توسط استحکامات مانتونه، برونه، پچی برا و لگنانو مورد حمایت قرار میگرفت). (۲۴) Jacobin یا Jacobine - در اصل نامیست که به مردان و زنان مذهبی پیرو دومینیک میدادند که کلیسایشان در کوی سن ژاک پاریس قرار داشت.

ژاکوبین‌ها یا باشگاه ژاکوبین‌ها، یکمده از نمایندگان مجلس بودند که پس از اکتبر ۱۷۸۹، جامعه دوستداران قانون اساسی را بوجود آوردند و جلسات شان در همان کلیسای کوی سن ژاک، تشکیل می‌یافت. ژاکوبین‌ها که در آغاز، سلطنت طلب ولی خواهان مشروطه و قانون اساسی بودند، در زمان کنوانسیون، جمهوریخواه شدند.

پس از انشعاب میانه روهاء باشگاه بدست مؤنثان بارها (۱۸) - مارا (Marat) و دانش و روحیه - افتاد. باشگاه ژاکوبین‌ها، بر اثر سازماندهی بسیار دقیق خود، مجامعی در پاریس و سایر ایالات بوجود آورده بود و صورت یک ابزار سیاسی بسیار موثر درآمده بود. با سقوط روحیه و باشگاه ژاکوبین‌ها نیز - در ۱۱ نوامبر ۱۷۹۱ - بسته شد.

(۲۵) Georges Boulanger (۱۸۹۱ - ۱۸۴۷). ژنرال و وزیر جنگ و مرد سیاسی در زمان جمهوری سوم فرانسه. او بر اثر انتخاب یک سلسله تدابیر خاصه پسند و اعلام نوعی ناسیونالیسم و در میان سربازان و مردم محبوبیتی کسب میکند. پس از برکناری اش از وزارت جنگ و نظایر آن متعدد می‌بهرامشود. و وقتیکه از ارتش اخراج میگردد، گروهی از ناراضی‌ها و مخالفان را بدو پیوسته جمع میکند. از طرفی دیوان

عالی دادگستری و هجرم توطئه علیه امنیت کشور و بطورغیابی محکوم میشود. از سرزد فرانسه رد میشود و به بروکسل فرار میکند. (ژنرال بولا نزه در سال ۱۸۹۱، بر سر مرگزار معشوقه خود خود کشی میکند.)

(۲۶) Edouard Daladier (۱۹۲۰-۱۸۸۴). سیاستمدار فرانسوی که بارها به ریاست حزب رادیکال سوسیالیست برگزیده شد. در زمان حکومت جبهه نسوده ای (مانترکت کومنیستها) در فاصله ۳۸-۱۹۳۶، سمت نخست وزیری برگزیده میشود. پس از شکست این تجربه و همچنان (۴۰-۱۹۳۸) در مقام نخست وزیری باقی میماند. در عالم سیاست به عنوان مردی مترو و متزلزل معروف بود.

(۲۷) Muscadin بانمیجه ارباب و عنوانیست که از انقلاب نهم ترمیدور (مطابق با ۱۷۹۴) به سلطنت طلبان تبتیش مامانی و شیک پوش، داده شد. ماست. و در اینجا، اشاره به کودتای نافرجامیست که در سال ۱۹۳۴- در زمانیکه دالادیه معاونت نخست وزیری را بر عهده داشت - و بوسیله سلطنت طلبان برپا شد. پس از شکست کودتای دالادیه به مقام خود را بازنایافت.

(۲۸) کلاه سرخ رنگی است که فنیقی های کهن بر سر میکردند. بعدها در روم قدیم بردگان آزاد شده و آنرا بر سر میگذاشتند. در زمان انقلاب کبیر فرانسه و این کلاه بصورت سمبل آزادی درآمد.

(۲۹) Armand Barbès (۱۸۲۰-۱۸۰۹). سیاستمدار فرانسوی.

او در زمان حکومت لوئی فیلیپ و هجرم دست زدن به توطئه و محکوم به مرگ میشود. محکومیتش به حبس ابد تبدیل میگردد و به هنگام انقلاب ۱۸۴۸ از زندان آزاد میگردد. در ماه مه همین سال، میگذرد که یک حکومت انقلابی را بوجود آورد و ولی پس از شکست این اقدام و توقیف میگردد. در سال ۱۸۵۴ از زندان آزاد میشود. به هلند مهاجرت میکند و در همینجا وفات می یابد.

(۳۰) گروههای سازمان یافته آتش نشانی که در سال ۱۷۱۶ در پاریس بوجود آمد و از سال ۱۸۱۱ جز ارتش شد. ماموران آن مسلح اند و از این نظره نباید تعجب کرد چطور در فرارگاههای آتش نشانی پاریس، اسلحه و مهمات وجود داشت. البته پاریس وضع استثنائی دارد. در سایر نقاط فرانسه و ماموران آتش نشانی، ماموران شهرداری اند و نه تابع ارتش.

(۳۱) Leon Blum، مرد سیاسی و خطیب و نویسنده فرانسوی (۱۹۵۰-)

(۱۸۲۲) . اودرسال ۱۹۲۰ - پس از هوشن جناح چپ حزب ، به انترناسیونال سوم و تشکیل حزب کمونیست فرانسه - ، جناح راست حزب را سازمان داد . از سال ۱۹۲۱ به بعد ، مدیریت روزنامه " توده ای " را بر عهده داشت . لئون بلوم ، یکی از بنیان گذاران جبهه توده ای ۳۷ - ۱۹۳۶ بود ریاست دولت آنرا در اختیار داشت . در زمان حکومت جبهه توده ای پاره ای از اصلاحات - از قبیل . ساعت کار هفتگسی ، قرارداد های دستجمعی ، پرداخت حقوق در ایام مرخصی ها و تعطیلات و ملی کردن صنایع جنگ ویا ننگ فرانسه و غیره - ، انجام یافت . لئون بلوم در سال ۱۹۴۰ توفیق شد در سال ۱۹۴۳ به آلمان تبعید گردید . در سال ۱۹۴۶ ، دولتی فقط مرکب از سوسیالیستها (بدون شرکت کمونیستها) ، تشکیل داد .

لئون بلوم ، در زمینه نوپسندگی ، آثار متعددی انتشار داده ، از جمله : " مکالمات جدید گوته با اکرم " ، " از دواج " و " در سطح بشری " .

(۲۲) Carbonarisme - جماع مخفی سیاسی که در قرن نوزدهم برای پیروزی افکار لیبرالی ، تشکیل یافت .

(۲۳) مدرسه پلی تکنیک پاریس ، مدرسه ای نظامی است برای تحلیفات عالیله علمی که در سال ۱۷۹۴ بوجود آمد . این مدرسه ، مهندسی را برای استفاده دستگا هپنا دولتی و ارتش ، تربیت میکند .

(۲۴) بطوریکه میدانیم نویسنده ، ایتالیائی است .

(۲۵) کامیلونسو ، کت دوکاور (O.B.CAVOUR) ، سیاستمدار ایتالیائی در تسورین تولد یافته است (۱۸۱۰ - ۱۸۶۱) . او مؤسس روزنامه Il Risorgi- mento (۱۸۴۷) بود و از افکار لیبرالی دفاع میکرد ، از ۱۹۴۸ نمایندگی پارلمان را داشت و ریاست دولت و وزارت خارجه در حکومت سلطنتی ایتالیا (۱۸۶۱ - ۱۸۵۲) انتخاب شد .

(۲۶) Les Echelles بخش کوچکی است با ۱۳۰ نفر جمعیت ، در ایالت ساوآ (فرانسه) .

(۲۷) Piemonte ، منطقه شمال غربی ایتالیا که ایالت کنونی ایتالیا را در بر میگیرد و عمدتاً ترین شهر آن ، تورین است . این منطقه نیز مانند بسیاری از مناطق دیگر ایتالیا (و جاهای دیگر) ، قبل از وحدت این کشورها ، " قلمرویی بود که انصراف و شاهزادگان بر آن حکومت میکردند .

(۳۸) Les Marches ، نام یکی از مناطق مرکزی ایتالیا است که چهار ایالت این کشور را در بر میگیرد .

(۳۹) ژان ویکتور مورو (J. V. Moreau) ، ژنرال فرانسوی (۱۸۱۳ - ۱۷۶۳) . او فرمانده ارتش "راین" و "موزل" بود . به جنگ ایتالیا اعزام شد و شکست خورد . فاتح "هوهن لیندن" بود و بصورت رقیب ناپلئون درآمد و به خاطر مذاکره با سلطنت طلبان ، تبعید شد . از امریکای اروپا بازگشت و در هنگام جنگ با روسها کشته شد .

(۴۰) لوشیجی گادورنا (L. Cadorna) ، ژنرال ایتالیایی (۱۹۲۸ - ۱۸۵۰) . او از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ ، قدر قدرت ارتش ایتالیا بود . پس از شکست "گاپورتا" از فرماندهی ارتش ایتالیا معزول میگردد . بعد ها بوسیله موسولینی به درجه مارشالی ارتقا میدهد .

(۴۱) Reichswehr ، واژه آلمانی بمعنای دفاع از امپراطوری ، نامیست که از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۵ ، متعاقب معاهده ورسای به ارتش محدود شده نفی آلمان داده شد . Reichswehr بعد ها بصورت یک نیروی نخبه و یک قدرت سیاسی بزرگ در جمهوری وایمار درآمد ، این ارتش در سال ۱۹۳۵ ، وقتی که ماشین جنگی ورماخت (Wermacht) ، برپا گردید ، منحل شد .

(۴۲) Centurie ، واحد سیاسی ، اداری و نظامی روسی که در اصل مرکب بود از صد شهروند .

(۴۳) اشاره است به ص ۵۷ فصل پنجم : " برتری کچی " ، گفتگوی ناپلئون و مورو در مورد برتری کچی .

• • •

در نهایه صفحه ۳۵

ص ۲۹ ، ص ۲۵ / ص ۸۰ ، ص ۱۰ / ص ۸ ، ص ۱۸ / ص ۸۳ ، ص ۱۲ /

ص ۸۸ ، ص ۱۷ / ص ۹۰ ، ص ۲ / ص ۱۰۵ ، ص ۱۹ / ص ۱۰۶ ، ص

۲۰ / ص ۱۰۸ ، ص ۲۲ / ص ۱۰۹ ، ص ۲۳ / ص ۱۲۱ ، ص ۷ .

برعکس : در ص ۲۶ ، خط فاصلی وجود دارد که سطر ۲۰ را از حاشیه (سطر

۲۱) جدا میکند .

از: ت - ششمین

استراتژی انقلابی اساساً عبارت است از تعیین دشمن عدای که در هر مرحله انقلاب باید سرنگون کرد. دشمنی که برای سرنگون کردنش گلبه نیروها را برمی آن باید متمرکز کرد (جهت ضربه اصلی). تشخیص متحدین طبقه کارگر در هر مرحله، تنظیم نقشه هائی برای مهیا ساختن نیروهای انقلابی و برای جلب دوستان، استفاده هوشیارانه از نیروهای ذخیره‌های مستقیم و غیر مستقیم برای انفراد دشمن به اعلا درجه آن و برای وارد آوردن ضربه اصلی به دشمن احساسی بلاواسطه و مبارزه برای تحقق بخشیدن به این نقشه‌ها در سراسر طول پیک مرحله تعیین انقلاب.

تاکتیک انقلابی عبارت است از تعیین دقیق شی هدایت کننده طبقه کارگر در هر دوره، آنگاه با فروکش انقلاب، انتخاب اشکال مبارزاتی و سازمانی و نیز شعارهای ترویجی و تبلیغی مناسب برای هر دوره و هر موقعیت، جایگزین کردن اشکال نو مبارزاتی و سازمانی بجای اشکال کهنه، شعارهای نو بجای شعارهای کهنه، و با تلفیق اشکال مختلف مبارزاتی و سازمانی برای که پیروزی در هر حرکت و در هر مبارزه.

درباره استراتژی انقلابی و حزب ما در هر مرحله انقلاب به تحلیل مشخص از شرایط مشخص کشور اقدام نمود تا آنکه هدف مورد نظر انقلاب یعنی دشمنی که باید سرنگون شود، نیروی رهبری کننده انقلاب، نیروی محرکه انقلاب و متحدین نزدیک و دور، متحدینی که میتوان روی آنها حساب کرد و متحدین موثر که کثر به آنان اطمینان هست و متحدین مشروط طبقه کارگر و غیره، دقیقاً تعیین کردند. تنها با یک چنین تفکیکی می توان تمام نیروها را زیر رهبری طبقه کارگر کرد آورد دشمن را در دو بخش مورد حمله قرار داد و سرنگون نمود و انقلاب را به پیروزی رسانید.

نقل از ترجمه فارسی جزوه " چگونه حزب ما مارکسیستیم "

لنینیسم را در شرایط و مقام بکار بست، صفحه ۲۹

در باره اروگونه (۴)

نوشته : رئیس دیره

ترجمه : بهرامی

کدام ایدئولوژی؟ کدام خط مشی سیاسی؟

در اینجا نیز به تاریخ شخص است که تنها جواب به این سئوالات را در اختیار دارد (واگنرک ناظر اجازه داشته باشد که بنویسد خود، چند سؤال برای این تاریخ مطرح کند، قبل از هر چیزی، باید با فروتنی، به آنچه که او برای ما می خواهد تعریف بکند، گوش فرا داد).

تویا ماروها، بخاطر وابستگی های گذشته شان و نیز بخاطر اهمیت دشمنان تاریخی شان، عضو سازمان آزادی مردم بزرگی را تشکیل میدهند که از راهی دوری آمد و بر سر تاریخ امریکای لاتین جریان دارد: ناسیونالیسم انقلابی. این اصل و نسب جوشی جدی و دقیق و معمولاً در خارج از مرزهای اروپا، به طوری شناخته شده است؛ او در مورد ولوزی سیاسی بین المللی، بویژه اروپائی، واژه "تویا ماروها" و عموماً جوش و خروش چپ گرایی - با مبارزه مسلحانه در حالت مجرد، تحت این شکل نوینی از "مجرد سازی" که منکست در فلان و همان محیط شهری در فلان و همان کشور سرمایه داری شکل بگیرد - را متجسم میکند. این مجرد سازی، از شکل و قیافه اندازی است؛ و هر کسی که بخواهد نام، آرم ها، شعارها، لسان میهنی تویا ماروها را همچون نوعی باج و خراج بی اثری تعبیر کند که به فولکلور محلی داده شده است، خود را از هرگونه سلبه ای، برای درک و فهم مسائل حینی که امروزه برای سازمان مطرح اند، محروم میکند.

ام. ال. ان - تویا ماروها یک جنبش را بدیال است، البته نه به معنوی که "چپ جدید" در فلان و جهان وطنی، به این واژه میدهد. این یک جنبش را بدیال است؛ زیرا که در ارتباطش با ایدئولوژی اش، ریشه توده ای و منطقه گرائی، ارضی، "لیبرتریستی" ناسیونالیست و حتی بومیان گرائی (Indigeniste) فورماسیونهای اجتماعی اروپا، بی رانیش قهر کرده است؛ زیرا که در یک گذشته صریح و در یک ضمیمه خود آگاه جمعیتی - که تا اینوقت باز میزد، شده با فقط بطور مبهم در "ارتیگیسم" دیده شده بود - ریشه دوانیده است. ارتیگاس (۱)، بافاکوندو کیروگا (Acundo Quiroga) و "مونتونرا" ها (Montoneras) بر علیه میترا (Mitre) و المورتی (Alber) و با پولیوار و سان مارتن (San Martin) بر علیه شریک های اروپائی، هدف است می شود. این با واسطه (و در ارتباط) با اوست که تویا ماروها در رود کشانده و متلاطم، ولسی اینجا و آنجا پوشیده از گف ها، از یولیسم ناسیونالیستی، غوطه ور میشوند. این "انترناسیونالیسم" آنها که غالباً در خارج مورد تمسین و تمجید قرار گرفته است بر اساس یک سو تفاهم است با بد لایستی که در حقیقت منطبق بر لایل خود آنها نیست. این انترناسیونالیسم شاید در پایان کار به انترناسیونالیسم پرولتری بپیوندد، ولی بهیچوجه دارای همان نقطه عزیمت نمیباشد. این انترناسیونالیسم، نه محصول یک تجزیه و تحلیل اقتصاد جهانی است و نه بین المللی کردن (Internationalisation) امر شرایط مبادله و تولید سرمایه داران، بلکه خطاهاست بر حسی

■ Libcrtaire نام گرایش از مارکسیسم است که شد به از انارشیسم تأثیر پذیرفته است این گرایش، حزب پیشقراول طبقه کارگر (لنینی) را برگزیده و گرامسکند و آن معتقد نیست. ع-ع

"Patria Grande" ملت بزرگ امریکای لاتینی میباشد که اروگوئه، از نظر تاریخی، چیمبزی جز
 یک ایالت متحد است - بر اثر بازی دیپلماتیکی قدرتهای بزرگ و منافع متضاد ساحل نشینان "ریو
 د لا پلاتا" (۲) - یک "Banda Orientale" - که فقط باین خاطر صورت یک
 دولت با حاکمیت ملی درآمد، که نتوانسته بود، برخلاف آرزوی ارتیکاس، در یک ملت بزرگ متحد
 ادغام شود - نمی باشد. توپاماروها، از این خاطر تاریخی، برنامه ای برای آینده ساخته اند؛
 از این "نوستالژی" یک امیدواری؛ از این رویای قدیمی بحال، یک "افسانه بسیج کننده" جدید.
 انترناسیونالیسم شان - که باینکه کردن از نظر مالی، مادی و انسانی به سایر جنبشهای چریکی
 همسایه (بولیوی و آرژانتین)، دلایل متعدد برای آن بدست داده اند - به بازتابی قساره ای
 دارد و در سرحدات امریکائی، از یک مبین پرستی منطقی برخوردار است؛ اگر بالاخره بتوانند این
 انترناسیونالیسم را با انترناسیونالیسم سنتی جنبش کارگری پیوند دهند، توجه داشته باشیم که
 منابع شان، یکی نیست. آنها انترناسیونال، سرود کارگرفرانسوی و پوتیه (۳) را نمیخوانند،
 بلکه بجای آن، "مارتن فیرو Martin Fierro"، سرود جهان آرژانتینی، غیوه
 هرئاندز (José Hernandez) را میخوانند.

چگونه میتوان با چند کلمه، بر این نمای تاریخی - که توپاماروها از آن سر بر آورده اند - بر سر کشید؟
 چگونه میتوان خطوط اصلی اش را به یاد کسانی انداخت که هیچگاه از این محلهها عبور نکرده اند،
 هیچگاه از برای این تاریخ رد نشده اند؟ آیا معرفی کردن آنها بدین نحو افراط آمیز، خیانتیست
 به آنها؛ یک دوگانگی برپای ریشه اصل و منشأ کشورهای "ریو د لا پلاتا" شهر خود را گذاشته
 است، دوگانگی که از همان بدو استقلال - بین نمایندگان روستاها و شهرها (دقیق تر باینکه
 بین پایتخت هائی چون مونته ویدئو و بوئنوس آیرس، و سایر نقاط) - بین موسسات صاحبان املاک
 و اراضی، و موسسات تجاری؛ بین مالکان و بانکداران؛ بین کوریلوها و کسرها؛ بین هرچ و مرج و
 نظم؛ بین ناسیونالیست ها و "Europeizantes" (اروپایزده ها) - به چشم خورده
 است. این انتقیتز، در تمامی قرن نوزدهم، تحت شکنجی کثیر فصاحت جوانانه جنگهای داخلی - که
 در آرژانتین منطقه گراوحدت طلب، و در "Banda Orientale" و "بلانکوها
 (Blancos) یا ملیون (Nacionales) و "کلورادوها (Colorados) را
 به قدرت رسانید - مشاهده شده است. بطور خلاصه، تاریخچه قرن نوزدهم، تاریخچه
 کاهش باین با واپس زده شدگی، اخراج پایه انزو و اداری اولی ها بوسیله روسی ها بوده است.
 کوریلوها و ولایات، منطقه گرایان، مالکان "روس" - نه تنها در میدان نبرد مغلوب شده و بر اثر
 تطورات اقتصادی از پای درآمدند، بلکه مورد تهنیت و احترام قرار گرفتند، مارک بد برویشان خورده شد،
 از تاریخ رسمی رانده شدند، و از نظر ایدئولوژیک توسط الیگارشی کاپیتالیست پیروز شدند، ناپسود
 گردیدند. میترو سارمیانتهو برای آیندگان تصویب و برقرار شود - کمی از این نهادها
 بدست داده اند و آنها را همچون دوره های پیروزی بی رحمانه "تمدن" (تمدن اروپائی، سفید
 پوستان و تکمیلین ها) بر "بربر" ها (مردم قاره امریکای دورگه ها با هندیان عقب مانده) معرفی

میکردند - و یک ملک بایک گرایش تاریخی معاصر را "روزیونیست" میخوانند، زیرا که میگویند آن تصویر (مذکور در فوق) را نابود کند، نقش هارا معکوس نماید، به مغلوب شدگان جوهرت سودای و ملی شان را بازگرداند، و به غلبه یافتگان لقب "سپاهی" (۱) در خدمت امپریالیسم برنشانبارا ارائه دهد.

اروگوئه که موجودیت ملی اش بیکی از این مغلوب شدگان بزرگ - عقب رانده شده و فوت کرده در پاراگوئه پس از سی سال تبعید، کود بلوی "انارشیزم"، عامه دوست، د هاتی مآب، و در ایسام جوانی خود تاحدی "آلوده" در امر قاجاق" - یعنی خوزه ارتیگاس، مدیون است؛ بطور عینی کوریست "روزیونیست"، در آنجا تیکه "هه رزی" (۵)، از هر چه بگذریم، از یک نوع وضع - مینتر قانون نیمه رسمی - ثبت شده در وقایع -، برخوردار است. مسلم است که الیگارشیزم اروگوئه از توسل به هیچ حمله ای برای از یاد ها بردن میراث ارتیکیت و حتی نام ارتیگاس، خودداری نکرده است؛ در حالیکه تا پایان قرن گذشته، از طرف رژیمهای اروگوئه بعنوان یک "قهرمان ملی" معرفی میشده، البته تا جایی که تصویر قهرمان موی دماغ و مزاحم - یکی از نادرترین رهبران استقلال امریکای لاتینی که دید اجتماعی انقلابی را با هدف استقلال سیاسی، یکی کرده بود -، برای قسایر همزاد و برقی متافع سلطه، مزاحمتی ایجاد نمیکرد. مقررات ۱۸۱۰، با طرح اصلاحات ارضی اساسی اش - که پیش بینی میکرد اراضی مالکان بزرگ بین رعایای ده تقسیم شود، بی اینکه به مالکان از بنات مداره زمین هایشان و وجهی پرداخت کرد -، برنامه کشف راسخین اش برای علم مخالفت برافراشتن علیه برنامه "بالکانیزه" کردن قاره (امریکا) توسط انگلیسی ها، مقررات مالیاتی اش برای حمایت از صنعتگران محلی علیه رقابت کارخانه های انگلیسی، تا دتهای مدید به سکوت برگرداند. این نقطه سکوت، نه تنها از طرف احزابی بطور سنتی سلطه اعمال میشد، بلکه تا همین اواخر، مورد محترم ترین احزاب چپ نیز قرار داشت.

این دوگانگی شهر - روستا، یک نوعی مد فون شده و واژه افکار نهی است. این بنویس کم و بیشتر ترجمان آشکالی از وجودیت تاریخی، خطب های از ده ها دهی برآید، که در او، سنت دوم بر طرز تفکر و مستجمعی حکومت - یکسند و تدبیرشنگ، ای بر مدگی سیاسی، ایند فولوزیک و فرهنگی - حتی تا زمان حاضر - راهبشت میرسانند. ایری گوین (۶) و اولین پرون بعنوان مثال، نام خود را راسا در قطبی مثبت رسانند که تباد زمان خود، بوسیله روزاس (۷) اشغال شده بود (هر چند که فرد اخیر راسا خود در رالیست بود)؛ اینها مستند ولی مورد علاقه عامه، بجز از اجنبی در زمین حال، مدافعان استقلال ملی علیه امپریالیستهای فرانسوی و انگلیسی با پایتکی بود، اند، همه اینها از "روشنفکران" طبقات حاکم که آزادی یا تعمیر را علم میکنند، نفرت داشتند.

در رسلم، ظاهر تاریخ ارزانتین (و نیز اروگوئه) با یکسند ارمق ماندگی و فاصله (در قرن گذشته) با سه قطب با مرکز متافع پیوند داشته است؛ بند تجارتنی (بونسوس آیرس، منطقه نفوذ انگلیسی؛ و بیشتر مونت ویدئو، بیشتر منطقه نفوذ اسپانیا)؛ ایالات مرکزی (که بیشتر طرف بازارهای خارجی چشم دوخته بود)؛ و سایر نقاط کشور، محل مطلق برای یک بورس انباشت سرمایه داری ملی و در نتیجه، با تسلطی مبین بر ستانه و حامی گرا. ولی باطن این تاریخ، خواه ناخواه، میتواند پستای تضاد و انحراف

در گرایش، تعبیر و تفسیر گردد. کسانیکه در قلمب "انصار طلین" (دراروگوتنه، "گلوراد ژها) اجتماع میکنند معمولاً لیبرال، تمرکز طلب، تحلیلی (Analytique) و بشر دوست میباشند و مزاج شان باتعلق بوزوئی غرب، سازگارتر است. کسانیکه در قلمب "درالیت" بدو هم جمع میشوند (دراروگوتنه، ناسیونالیست ها) و دارای سلیقه "استیدادی"، پراگماتیکی، و بزرگی طلین، حمایت گرائی (لااقل در آرژانتین) میباشند، و در واقع، باتعلق غریبی - که آنها را از یاد میرد - میانه خوبی ندارند: از یاد بردن بیجانیه، بسدگمانی، و طرفه. باغفور و تفحص عمیق تر متوجه خواهیم شد که چرنا ناسیونالیست های روستاها، ویتالیست (A)؛ و سوداگران باها سواران بنسادر، بی اینکه خود بدانند، بهینش گرا (Conceptualiste) میباشند؛ و بهین نحو، برای چه در عالم ادبیات، روستائیان، رمانتیک و شهپر نشینان، و کلاسیک میباشند.

"انصار طلبان" و اعموان و انصار لیبرال آنها، صاحبان وسایل تولید اقتصادی و فرهنگی، صادرات کالا و انتشار افکار، مردی اطمینان بخش، آسرومند و شهپر میباشند. "درالیت" ها و افسوان و انصار و یولیست شان، بنواپان جاودانه و لایات، پیمان سرنوشت خاص خود، به حیل و تسزیر بی بهره شده از وسایل کار و ارزشهای موروثی شان، موجوداتی رفیق القلب، جوشی، باعکس العطفاتی پشیمانی نگردنی هستند، و از این نظر، همواره مظنون، و نسبت به معاط شدن آرگانتینکی در پاره ای از احزاب یا ایدئولوژیهای بطور جهانی شناخته شده، باقی اند: روستائینانی بتازگی پرولتاریزه شده، "Cabecitas Negras" (۱) و "Descamisados" (۱۰) چیزی که در یک (زبان) اسپانیائی فصیح "Chusma" (مردم عامی) میباشند. بیکبار دیگر، "بربریتز" داخل، انتقالش را از "تدن" خارج بازگرفت، بطور ناگهانی، قدرت را بچنگ آورد بر هر چه نوظهور و لیدر هائی دارای قدرت جاذبه، اربابان صاحبکارانی با صحبت پدران، تا کبان، معلوم نیست از کجا، سود را آوردند و بزبان همه حرف زدند - همان وضعی که در سال ۱۹۴۵، با از راه رسیدن پیروز، پیش آمد، وضعی که دل ورود خورنده لوئیس بورجس، عضو برجسته حزب محافظه کار، و وینوریو کون و ویلا، در بزرگ حزب کمونیست آرژانتین را بهم میزد.

براحتی میتوان همین مخالفین ابا و اجدادی و وطنی را در شن آید: اروگوتنه - که در تمامی طول قرن نوزدهم، طنا بهامرتها، از اروگوتنه به جمهوری آرژانتین و بالعکس، پرت میشود -، با زبانت. البته، قطب ارضی و ملی "نوار شرقی" (Banda Oriental) - برعکس چیزی که در آرژانتین میگردد -، بطور شخصی "مهادله آزادگرا" ست، زیرا که الیکارشی مالک و زمیندار در صد بود که محصولات خود (چرم، پشم، گوشت) را به بهترین قیمت بفروشد، و اجناس ساخته شده در کارخانجات انگلیسی را به ارزانهترین قیمت بخرد. از چند تفاوت دست دوم از این نوع که بگذریم، تاریخ این دو کشور، کم و بیش، تعابیر شاهپی را ترسیم میکند. اگر اجازه دهید باید بگوئیم که این تعابیر، باید در بخش استعمار آمیز و استخبار کنند، بهینگام دوره شهپر معاصره مونه وید تو که در سال طول کشید (از ۱۸۴۲ تا ۱۸۵۱) و به جنگ تروای سفید بوستان بومی معروف گردید، خود را ب معرض نمایش میگذاشتند. در اینجا، گاریبالدی (Garibaldi)، تحت عنوان لیبرالیسم جهانی، در اساس لزوم خارجی، مرکب از مهاجران ایتالیائی و فرانسوی، در واقع، در کار

پارتیزانهای معاصر شد ریورا - گورادو* های آینه - ، از حقوق و امتیازات بازرگانان خارجی و اتباع شرویل اروپائی ، در مقابل ناسیونالیستهای اوریسس - " بلانکو" های آینه - ، که از یونوس ایروس توسط روزاس (۷) دیکاتور حمایت میشدند ، دفاع میکرد . تمام - Quiproq uos (۱۱) و جنب و جوشهای بی دریغ و بدون نتیجه در تاریخ آینه ریورا و لا پلانا در تناقض نقش گاریبالدی در امریکای لاتین ، خلاصه و اعلام میشود .

نظا هرات ناگهانی پیرو لیستهای معاصر ، نظا هرات مجد در این جریانهای تاریخ پر زحمتی میباشد که سرچشمه شان راهبید در خلیجی دور در عقب ، در قرن گذشته ، جستجو کرد . پیگارت: تئوری کسی شی که این جنبشهای توده ای - چنان چون یک علامت مشخصه ای از شرافتند ی جوانی و معصومیت خود راه آن آراسته میدانند ، نمیتواند قدر متور رختی را مغبی نماید که آنها ، بی اینکه خود بداند ، به آن پیوند خوردند . مهمترینکه ، این خلا* اید تئوری کی حیرت آور ، که عبارت از ناسیونالیسم انقلابی معاصر باشد - امکان داشت یک چنین جوازی به آن داده نشود اگر تمامی یک خمیر ناخوب آگاه و مستجمعی ، عقب زده شده تا اعصاب حافظه توده ای ، به همراه آن سراز آب بیرون نیآورد - ، برای ابراهصیت کردن و باز نشناختن خود ، تقریبانه به کلمات احتیاج دارد و نه به اقامه دلیل . بهمین علت است که بنیانگذاران M.N.R (جنبش ملی انقلابی) بولیوی ، پرونیسم ارزانترین ، کارگرگرائی (Travailisme) ورگاس (۱۲) در برزیل ، همه دارای همان جهاز - با همان ارت - مشترکی از امپریسم و از پراکاتیسم میباشد که فرورویا هرات شان ، بایک ستیزه جوشی در واقع تهاجمی ، و تشکیل میدهد . از همینجاست ارجحیت و عملیات زحمت ، واقعه انجام شده ، برد ریافت و سازماندهی عملیات . بدین در مجموعه متونی در پرس (Conducción Política ، چاپ شده در سال ۱۹۷۱) ، چنین می نوشت: " Para mi, la acción esta siempre por sobre la concepción" (۱۳) نقد انجام دادن بر فکر کردن در نزار ام . ال . ان - توپا ماروها ، بنوعی صعود بطرف اجداد و نیاکان راستشخص میکند ، و نشانده ای از یک نوع میراث تاریخی است که بطور غیر مستقیم ، بی اینکه خود بداند ، برویشان سنگینی مینماید . این سبقت یافتن امور اجتماعی بر امور سیاسی ، امور " متحرک " بر امور " ساکن " ، توضیح میدهند بجه علت این جزوهای توده ای ، این سده های ناسیونالیستی ، خلیسی طبیعی ، بجای اینکه احزای را تشکیل دهند ، بصورت جنبشها تجلی میشوند : عدم توجه به سازماندهی ، بازتاب آنست ؛ طرفدار و عضوگیری از میان طبقات مختلف ، و فقدان هرگونه عطف و تئوریک معین ، نشانه آن میباشد . " جنبش همه چیز است ، هدف هیچ چیز نیست " ، بنظر میرسد که این برگردانهای جدید از " Montonera " - که این خود ، در قرن گذشته ، " سندیکای جوانی (Gaucho) " بود - ، بصورت گور (Chœur) از سر گرفته شده باشد ، قدر مسلم ، بی اینکه شهرت بنویسند ، این جمله ، برنشتاین (Bernstein) ، متفکر پروتونیسم سوسیال دموکراسی ، به یاد آورده شود .

بازگشت عجیب ولی درست چیزها : اگر مغزهای متفکر سوسیالیسم وارد انی ، برنشتاین های ریورا و پلانا بود ، اند ؛ جنبشهای ناسیونالیستی توده ای که همچون انگار و حش این سوسیالیسم

دافع عفو و جهان وطنی، سرانجام، با جابجنگال بیشتر و با عقب زدن منطقی به منتها درجه خود، به اندرز پورتونیسسی تجسم بخشیده اند که «پروا» همین برنشتاین بهای آن غمخورد است . . .

بنیانگذاران و مبتکران این امواج، بانه نشینی از ناسیونالیسم انقلابی، تئوریسم نیستند؛ هر چند که «روشنفکران درخشانی» بشمار روند [مثلا همین گونه بودند در جریان سالهای چهل، سی و پنج (Carpedes) روزنامه نگاران (نشریه) لاکال، که M.N.R (جنبش ملی انقلابی) را تاسیس کرده بودند]. مارکس، مانیفست کمونیست را نوشت و بر اساس آن، «جامعه کمونیست» را بنا نهاد؛ لنین، حزب بلشویک را بر روی پایه جلد های متعدد ری از جزوات، بر سرپا، تجزیه و تحلیلها، استوار نمود. پرون، فقط زمانی قلم بدست گرفت که سالها بود که حکومتش سرنگون شده بود. و تکنیک پرونیسم به قدرت رسید، حتی نمیدانست که خود را بچه نامی بخواند؛ و اصطلاح «عدالتخواهی» (Justicialisme) فقط در سال ۱۹۴۹ - بین کتاب راتول. ۱. مانده که با این عنوان چاپ شده بود - ظاهر شد تا در سال ۱۹۵۱، صورت رسمی بخود بگیرد. تنها شش مورد مراجعه ما ریزین پرونیسم، شش سال پس از بدست گرفتن قدرت، انتشار می یابد، و این «La Razon de mi vida» (۱۴) نوشته او پرون (Eva Perón) میباشد که یک شهادت ساده فردی است بدون اظهار لحنیه های آئینی (Doctrinale) - همانطور که «Las Actas Tupamara»^(۱۵)، شهادت نهایی عاری از اظهار لحنیه میباشد.

در مسلم، با این تذکرات، بهیچوجه قصد آنرا نداشته ایم که یک سازمان مخفی انقلابی - که خصمانه برای استقرار یک سوسیالیسم ملی، جهت گرفته است - را به یک جنبش توده ای با خصلت خرد و بورژوازی - که علی رغم ترکیب کارگری و توده ای اش، تحت نظارت دولتی توسعه می یابد، نظیر پرونیسم دولتی قبل از سقوط پرون در سال ۱۹۵۵ -، تشبیه کنیم. توپاماروها، با گوردیلیم و استبداد گرائی عمودی، همزاد هر نوع جنبش پرونیست - بورژوازی، قطع رابطه کرده اند؛ و بوسیله ام. ال. ان، مانند هر جنبش انقلابی واقعی، از پائین به بالا، بوسیله پائین، از توده ها بطرف قدرت دولت و بوسیله توده ها، تشکیل میشود؛ در حالیکه تمام جنبشهای پرونیستی یا دموکرات - بورژوازی، از بالا به پائین، از طریق همان منابع قدرت دولت، و بیشتر اینکه، در داخل دولت، بنا و برپا میگردند. بنا بر این، مسئله بر سر قیاس نیست، ولی آن تذکرات کاملا بی مورد نیز نمیباشند؛ زیرا که اینها جایگزین نوعی سازماندهی و روش سیاسی - که ام. ال. ان، به یک مفهوم، در آن سهم است - در یک جنب و جوش تاریخی معین میشوند که چه بخواهیم بانه، ام. ال. ان، ارورگوئه تی در آن درگیر شده است. حضور عناصری از «ناکوآراها» (Tacuaras) - گروه خسریت ارژانتینی، یکی از مشتقات پرونیسم، که مدتهای طولانی بعنوان حکم و داور، بین یک گرایش فاشیستی و یک گرایش انقلابی چپ (پرونیسم)، انجام وظیفه میکرد - در وطن سازمان، در اولین سالهای فعالیت آن، در مسلم، یک تصادف نیست.

با اینهمه، «پولاریزه» کردن یادآوری شده، سرانجام، در ارورگوئه بشکلی کترخشن و قاطع درآمد؛ و حتی در اثنای این قرن، همین انقلاب آرام، دموکراتیک - بورژوازی، تحقق شده در ۱۹۰۴ بوسیله

پائله ای ارد و نیز به یک نوع همزیستی مسالمت آمیز و راه حل سازش، دست یافت. این بدون شک، میراث پائله بود که در نیمه اول این قرن، به اروپا گشته امکان داد که در مقابل هر نوع تحریکاتی شبیه "پرونیسم" یا "پوپولیست" - که در مجموع، در معدود رسمی و قانونی، بصورت کانالیزه شده در آمده بود - خود را به گوی گری بزند. در واقع، پائله، بازن شهریکوم بهمان اتحاد بیمن اقتدار متوسط در حال صعود و یک پرولتاریای در آنوقت در حال شکل گیری - اتحاد اجتماعی طبقاتی، که در سطح سیاسی بر اثر ترکیب یک لیبرالیسم غیرهمنامی با یک درینسم شبه سوسیالیستی، انعکاس می یافت - و محتوایی توده ای به دوکراسی شکلی، ارائه داد. این معامله و قرارداد شرقیانه که بر عرصه خود پیشی داشت، برای حزب پائله، حزب کلهواد و یک جایگاه توده ای محکم را فراهم و تضمین کرد و به آن اجازه داد که بگونه ای متداوم و تا سال ۱۹۵۹، قدرت را در دست داشته باشد (در این تاریخ، حزب بلانکو، برای دودوره قانونگذاری، قدرت را در دست داشت که در سال ۱۹۶۷، حزب کلهواد و از نو آنرا باز پس گرفت). بدینگونه است که پایه های یک رهبریسیم بر طول و تفصیل و مسیح ریخته شد که بیشتر یک نوع روانشناسی ملی بود تا یک انتخاب سیاسی، نتیجه آن ادامه یافت و یک همکاری طبقاتی بود که برای عصر خود، معجزه آسا می نماید - نازالتس نرم و پرور وای که تا حوالی سال ۱۹۶۰ (زمان پیدایش یک بحران اقتصادی ساختاری - *structurale* - که پایه های مادی سیستم را لایق کرد و منجر به اجتناب ناپذیری، ضرورت و حقانیت آنرا گرد و خاکسیر نمود) و غیره وجهشهای متحد و انقلابی، نه برای درهم شکسته شدن، بلکه برای خلیف شدن ولم دادن و بروری آن فرود آمده است. همینکه جنگ داخلی قرن نوزدهم خاتمه یافت و بلانکوها - همچون وزنه متعادل کننده لازم، همچون مخالفین انعامی کننده و قابل انعام و همچون بانرش و ملامت کانالیزه کننده گان امواج پیش آینده طغیانهای امالات بولایات - کم کم در تعادل جدید سرمایه داری صنعتی مستقر شدند، بوسیله پائله و ادغام شدند. هده راه را (Herrera)، سردسته اش، نمونه ای از جنبهای روستایی، "اریاب" ناسیونالیستهای سنتی، بلول شول فریره (El Uruguay como problema) "وحدان پرونی کلهواد" راه در مقابل وجود آن درونی - که پائله بود - معرفی میکند و این یک تعادلی نیست که اگر قبلاً این نماینده و مظهر روستاها بولات است که باید که حسادت مخصوص و از اصول حاکمیت ملی، از عدم و خالت و از استقلال کشور در مقابل امپریالیسم "مانکی" دفاع میکند.

در ازلانتین چون در اروپا گشته، سوسیالیسم، پیدایش تاریخی خود را همچون یک هدیه در بگر محمدان، یعنی همچون یک کالای وارد شده از اروپا، بنصه ظهور رسانیده است. در شمار لیبرالیسم، پروتستانی سلطه فراماسیون و آزاد اندیشان، خیلی خیلی زود - در همان اوایل این قرن - به یک جای طبیعی در میان اقشار بالای جامعه، برای خویش فراهم نمود. این سوسیالیسم، به همراه موجی از صنعتگران و کارگران شخصی که در پایان قرن نوزدهم آنها نوسان انتی - را در پی نوردند، ظاهر میشود؛ و این صنعتگران و کارگران شخصی، بطور خود بخودی، حتی بی اینکه خود متوجه آن شوند، در رازنا به قدری ترس و لرزه را به آن اقشار بالای اجتماع - نسبت باین "بهر" های هنوز کاملاً عقب رانده شده، و نقاط عقب افتاده و وسیع روستایی، مفرستری ملی - توده ای، کشورها

که آنها را بخود پذیرفته بودند، فضای تاریخی "پاتریادا" Patriada*، "مونتونرها" Montoneras*، "گوشو ها" Gauchos* می هنوزگاملا نارومارننده و کارگران بهسواد املاکارایی - و سهم بودند. این سوسیالیسم، درست مانند لیبرالیسم بورژواهای شهرهای ساحلی، میخواست برای شدن قاره آمریکا، آنرا "ارویاتی" کند، بر اینکه بتواند درک کند که اروپائین نمیتوانند نصف راه را طی کرده و یک کم "امریکائی" شود. اینرا... سالیست تازه پناه در همان محیط و مراکز سرمایه‌داری انارشیتها - که ازدهتها بهتر، سایه‌های خود را محکم کرده و حتی پس از جنگ اول جهانی، درست مانند اروپا، به حیات خود ادامه داده است - پیوسته در اروپا، رگ انارشیتی، هنوزگاملا زنده است - و عضوگیری میکردند.

در ازانتمن و خوان. ب. خوستو و ره پتو (الفر و پالاسیوس) خود را از این دو - بخاطر سیک ناسیونالیسم شدیدی تره و بخاطر یک ضد امپریالیسم رقیب ولی باندازه کافی صریح بیرون کردن که در سال ۱۹۱۵ باعث اخراجش از حزب میگردد - قابل تشخیص جلوه میدهند، "نظهران" سوسیالیسم دموکراتیک، بدون رنگ و بدون طعم، تعارضی گرا، غیرضد هی، تهدید بی و مخالف شریکات الکسی میباشند. در حالیکه در اروپا، امیلیو فروگونی، بنیانگذار حزب سوسیالیست در ۱۹۱۰، در طول مدت نیم قرن، نام و شخصیت خود را به حزب پیوند میزند. بدون اینکه زحمات پیشه‌مانه این "طلایه داران" - تبلیغ گران - را که با ساجت و اخلاص انجام یافته است، از یاد ببریم و میبوییم تاثیر این امر میاتیم که: آنها علناً توفیق نیافته‌اند در واقعیت ملی، ادغام شوند و در حول و حوش معدوده‌های اولیه خود - بین نخمه‌ای از کارگران مهاجر (از اروپا) و نخمه‌ای از ادیبان و کشرهای دانشگاهی - جا در زده و اطراق کرده‌اند. زندانیانی ازینک اروپا - سراسر (Euro - péocentrisme) بیرونی و در حکم اسناد قابل مراجعه در یک پرونده، سوسیالیستها در طی دهه‌ها، بنظر توده‌های ملی، همچون برآمدگی‌های غریبه کم و بیش فولنگوریک و همچون "کیست" های دگرانه و عجیب و غریبی بنظر آمده‌اند که در دویلهای کشورهای گرفته است. در واقع، در ایالات و ولایات، تعداد مازین سوسیالیست بسیار کم است و تقریباً همه شان در محدوده پایتخت‌هایی چون بوئنوس آیرس و مونتو ویدو جمع شده‌اند. بهنگام جنگ اول جهانی، نمایندگان و سناتورهای سوسیالیست با اولیگارش‌های محلی و تشکیل یک "کسرو" امید دهند و با هم خود را - بدون اقامه شرط‌های صده - در کنار "متحدین" و امپریالیست‌های غریب قرار میدهند، این اتحادی عجیب ولی منطقی بود که از ۱۹۱۱ به بعد، در یک سطح دیگر - و تنیکه احزاب کمونیست (که در این فاصله، احزاب سوسیالیست را در جنبش کارگری زیرورو کرده بودند) - خود را بر چمده او جبهه‌های دموکراتیک (بازتاب محلی جبهه ضد نازی آمریکا و شوروی) معرفی میکردند - و تکرار خواهد شد. نتایج "طبیعت زدا" (Denationalisantes) "این خط مشی سیاسی - بویژه در زمان تصاعد پرونیسم - و نیاز به یادآوری ندارند. فقط تذکره‌ایم که حزب سوسیالیست اروپا، نیزه سقوط برون هروی کار آمدن "گوریلها" را - بعنوان پیروزی - بزرگ دموکراسی - جشن گرفت^(۱۷). پس از این، نوبت به دفاع کردن - توسط فروگونی - از "نقش متعدد کننده" فرانسه در الجزایر فرار رسید؛ و این، یکی از اولین مفاظرات بین رهبر حزب سوسیالیست

و سندیك و رزمند و جوان حزب بود که نمیتوانست بفهمد چطور سگست که يك حزب سوسیالیست^۱ بتواند وحشیگریهای انجام شده توسط يك قدرت استعماری را برحق جلوه دهد .

اولین تویا ماروها ی آینده و در داخل حزب سوسیالیست، در مبارزه با گرایش فرگونی - حتی قبل از شکست انتخاباتی " اتحاد توده ای " در سال ۱۹۶۲ - بدور هم جمع میشوند . در سال ۱۹۵۸ حزب سوسیالیست، با جمع آوری ۳۵۰۰۰ رای و درخشان ترین موفقیت خود را (۱۷) بدست می آورد و در سال ۱۹۶۲ - علی رغم تشکیل جبهه ای که تحت عنوان " Union Popular " نامگذاری شده و در آن، ارو (Erro) نماینده مجلس و " Agrupación Nuevas Bases "، جبهه " Avarzada Renovadora " و تعدادی از شخصیت های مستقل شرکت داشته اند - بیش از ۲۷۰۰۰ رای بدست نیاورد . ماره نالیس (Marenales)، در گفتگوی قبلا ذکر شده با ماریا استرگیلیو (۱۸)، چنین اشاره میکند : " اینجاء آنجا گفته شده است که ما بعنوان نتایج شکست اتحاد توده ای و ظاهر شده ایم ؛ ولی آغاز کار ما و در واقع، از اینجا نبود . آغاز کار ما باید قبل از این امر و در نظر گرفت . این ، بنوعی، در وطن حزب سوسیالیست است، ولی قبل از آن شکست پرسروصدا و چشمگیر . من آنرا، در لحظه ای قرار میدهم که مبارزه علیه خط مشی فرگونی، آغاز شد . این مبارزه تظاهراتی از طرف در نهاله روی در مقابل فقدان جبهش انقلابی حزب بود . ولی در آن ایام، ما هیچوجه تصویر مبارزه مسلحانه را در سر نداشتیم . "

در واقع، در همین ایام بود که در داخل حزب قدیمی سوسیالیست، يك جریان چپ با الهامات ناسیونالیستی، بطور قطعی جان گرفت و یکمده از رهبران جوانتر، مقام رهبری و دبیرگی را از چنگ فرگونی، بدرد آوردند و حزب را در جهت " امریکای لاتین گرائی " و مبارکستش حمایت از انقلاب کوبا (که بوسیله فرگونی محکوم شده بود) و مبارزات رهائی بخش ملی، رهنمون شدند . این بر غیور سوسیالیسم سنتی و ناسیونالیسم انقلابی، از مدتی قبل، انعکاس تئوریک خود را در نوشته های جورجین ریویزونیستی " چون خورخه ابره لارد و راجوس (Jorge Aberlardo Ramos) " و ویوان تریاس (Vivian Trias)، متول فره (Methol Ferré) و دیگران، باز یافته بود . در این تلم نویی فرهنگی بود که اولین بذره ای ام . ال . ان - تویا مارو ها، توانست کاشته شوند و رشد کنند .

در اینجا، مانند هر جای دیگر، خواننده اروپائی باید درونمای معول خود را معکوس کند . در مثل سرکوب گر و در کشورهای تسلط جو و يك قدرت آهن رهایی آتی و فوری - چه از نظراید تئولوژیکی و چه از نظر عاطفی -، انتر ناسیونالیسم را در جبه و ناسیونالیسم را در راست قرار میدهد . در مثل تحت ستم و در کشورهای وابسته (نظیر آنچه میتوانست در اروپای قبل از ۱۸۴۸ اتفاق بیفتد)، و همواره بدانگونه نیست و ناسیونالیسم بجای راست و در جبه قرار دارد . همیشه و اعتبار - Interna-tionalismo (۱۹) - بخاطر ورود و نفوذ سرمایه های بزرگ بیگانه - و برحیثیت و اعتبار هنگام پرولتری خود همواره مقدار معتنا پس پیش می گیرد . بدینگونه، تعجب آور نیست که پاسخ " سوسیال - سوسیالیسم " اروپائی انتر ناسیونال دوم، در امریکای لاتین و " سوسیال انتر ناسیونالیسم "

— یاد قبوی تر اینکه، نشانه ای هممانه ضد ناسیونالیستی سوسیالیسم در موکراتیک — بوده است .
 بدینگونه برای نقش شدن کنند ؟ سرمایه گذاران صنعتی تحت کنترل انحصارات اروپایی، توجهی
 ایدئولوژیکی درخواست میکردید . همگانی گرایش حقوق بشر، به عالی ترین وجهی، حقوق
 بازرگانی — علی الخصوص، حقوق بازرگانی حکومت سلطنتی بریتانیا — را مورد حمایت قرار میدهند .
 بهمانگونه ای که مساوات سنگی (و ظاهری) در موکراسی بورژوازی، بر روی عدم تساوی واقعی بین مالک و
 پرولتره استثمارکننده و استثمارشونده نقاب کشیده و همچون سلاحی علیه مساوات واقعی
 برمیگردد ؛ بهمین گونه، فکر مجرد و حد شرتندن جهانی، که آنهمه برای سوسیالیستهای اوایل
 این قرن عزیز بود، بر روی مخالفت منافع بین شریک و کشور دست نشانده، به بین تولید کنندگان مواد
 اولیه و فروشندگان ابزار ماشینی، بین کارگران " سردخانه ها " و درست دارندگان بازار
 بین المللی گوشت نقاب کشیده و همچون سلاحی علیه حقوق کشورهای وابسته برای ادامه حیات،
 برخواهد گشت . این دروزک های کهنسال، که امروزه بطور مشترک نوی شان یاد خورده و
 طشت رسوائی شان بر سرهام افتاده است، چندان نیازی به نمایش دادن و معرفی کردن ندارند
 و ما آنها را فقط باین منظور و اینجا خاطر نشان میسازیم که بر روی ته وتوی و زوایای ایدئولوژیکی
 شان برسیم و چیزی که سوسیالیستهای انقلابی، در آن ایام — چه در یه ولی به قیمت
 تلاشهای شدید و مبارزات خشن — ناچار شده بودند، خود را از جنگ شان برهانند .

خلاصه اینکه، در فترت سوسیالیسم در موکراتیک نیمه اول قرن (حاضر)، بطور خود بخودی، یک انتر-
 ناسیونالیسم جهان وطنی را در عمل دنبال میکرد، زیرا که از نظر ایدئولوژیکی به شریکهای امپراطوری
 وابسته بود ؛ در حالیکه انشعاب بین رمانتیکس — نظیر مانوئل اوگراته (Manuel -
 Ugrate) که در سال ۱۹۱۳ اجراء کرده بود ازاد های (ارضی) کلمبیا در اناما دفاع کرده
 و امریکای لاتین را علیه توسعه طلبی امپریالیسم به وحدت فراخوانده، نظیر فرد و پالاسیوس
 (Alfredo Palacios) که بعد از این، نظیر نمایندگان " چپ ملی " سالهای
 چهل که از کونیسیم و تروتسکیسم برخاسته بودند —، همچون ملحدان منزوی و ستارگان زودگذر
 ظاهر میشدند و سرعت و عظمت ضرورت ان ناپدید میگردد .

احزاب کمونیست منطقه که در سالهای سی و در فترت از دست سوسیالیستها گرفتند، شانس بیشتری
 از اسلاف خود نداشته اند . سلماحتی اگر انتر ناسیونالیسم آنها با اهمیت تروستیکم تر هم میبود،
 به جذب شدن در جریان ملی توفیق نمی یافتند . به ضد فاشیسم بیش از ضد امپریالیسم توجه نشان
 میدادند و دوی راهواره تابع اولی میشدند . برای چه ؟ برای اینکه در زمان تاسیس و جبهش
 این احزاب کمونیست امریکای لاتینی، مبارزه ضد فاشیستی در اروپا، وظیفه اساسی جنبش کارگری
 بشمار میرفت ؛ و برای اینکه این احزاب که طلا یسه داران جنبش کارگری اروپایی در (قاره) امریکا
 بشمار میرفتند، با انضباط یک سرباز و بانابینائی یک " پرسبیست (۲۰) "، اندر زها و تجزیه و تحلیلها
 یک قاره راه قاره دیگر، انتقال میدادند . این ضد فاشیسم به محک تجربه گذشته شده و ارزشمند
 (تعداد بیشتری از کمونیستهای اروپا که در هنگ های بین المللی، در زمان جنگ اسپانیا،
 در این کشور جنگیدند، در آنجائی که کودوویلا Codovilla، در حزب کمونیست

ارزانتین و بعنوان نماینده انترناسیونال، نقش عمده ای را ایفا می کرد، نه تنها در کشورهایشان آگاهی ضد امپریالیستی را در زیر ابر فروریبرد، بلکه حتی در موقع وبعد از جنگ دوم جهانی، یک خط مشی طرفدار امپریالیست (معروف به "خط مشی براوئر - Browder - ۲" بنام دبیرکل وقت حزب کمونیست آمریکا) را بوجود آورد. زیرا آنان از روی روزولت، عضوی از اعضای جیبه واحد ضد فاشیستی جهانی بشمار میرفت. این احزاب کمونیست که بلافاصله در شلوفی وید نیبال فراخوان انقلاب بلشویکی تولد یافته اند، از همان آغاز، از کشورهایشان که بغرض خوانندگی پذیرفته شده بودند به محور شوروی متمایل شدند و در طی دهه ها، آمد و رفت و اتفاقات جهانی را - که قدر مسلم، مرکز نظر آن، نه امریکای لاتین، بلکه اروپا بود - با وفاداری منعکس کردند. از همینجا، سلسله ناشایستگی های غم آلود معروف - که احزاب این منطقه، از پرداختن بهای آن، باین زود بهیسا فراموش نخواهند یافت -، سر باز کرد و حتی پس از جنگ دوم جهانی نیز ادامه یافت: دفاع از "موکراسی بزرگ شمال (امریکای شمالی)"، در دست در لحظه ای که جهاول مواد اولیه جنبش (امریکای جنوبی)، به اوج خود رسید و بود؛ اتحاد با رژیمهای بورژوازی - نظامی و غیر نظامی -، فقط باین شرط که بهرگاه ایالات متحد، به بر علیه متحدین، صف بندی کنند؛ و بعد، تبلیغات وسیع بنفع صلح در جهان، اینهم در موقعیکه جنگ داخلی در کشورهای مربوطه شان به اوج خود رسیده بود؛ با همان نظریه که قبل از آن دیده بودیم، تبلیغات برای شعار خلع عمومی و گامسل، در موقعیکه گسریل های محلی، از نوعی کاملاً ویژه بوده و فوق العاده خوب مسلح بوده اند. . . .

زودرسی، یک حسن خطرناک است و تقارن هائی وجود دارد که نحس بود بهار میباشند. در روسیه و ویلاتا، سوسیالیسم، "بیش از حد زود" از راه می رسید یعنی در طی دوره ۱۹۱۰ - ۱۸۹۰، در موقعیکه این کشورها هنوز در مرحله تکامل دوره کشاورزی - شبانی، در دوره ماقبل صنعتی، بسر میبردند بنحویکه نتوانست بصورت میراث پدری یک پرولتاریای ملی درآید که هنوز در حاشیه بسر میبرد. در عوض، بصورت میراث پدری یک خرد و بورژوازی روشن ضمیر با یک اشرا فیتز کارگری - که هنوز اصل و نشا، اروپائی خود را فراموش نکرده بود - درآید؛ او هنگامیکه بهرمان ۱۹۲۹، تولید کشورهای مترویل را بطرف سقوط سوق داد، در عوض، جنبش صنعتی را در کشورهای در ورواطرافی برانگیخته و بالا آمدن یک طبقه جد بد کارگر را مسبب شده و این طبقه، کانال های انحراف خود را در روسیولیسم پیدا کرد. همین ترتیب، احزاب کمونیست، تقریباً همزمان با اروپای غربی، در جریان دوره ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰، تولد یافتند و همزمان با تمرکز فوق العاده جنبش کمونیستی بین المللی، در محدوده و تحت تابعیت انترناسیونال سوم، یعنی حزب شوروی، رشد کرد و وقت برافراشتند - چیزی که بشد بدترین نحو ممکن، برای ریشه گیری ملی شان، ناصحانه بود. (مطالوت بود، است نقد بر حزب کمونیست ونزوئلا - هرچند که بطورشگی، در سال ۱۹۳۰ تولد یافت، تا سال ۱۹۴۵، بطور واقعی به عضویت کنگره الحاقی و همبستگی در نیامد - و حزب کمونیست گواتمالا، این دو حزب توانستند در سایه یک خرد مختاری وسیع، توسعه پیدا کنند، با انحلال انترناسیونال سوم و تظلم آن، زیاد، از حسد شورویک، به یک دفتر اطلاعاتی، این دو حزب توفیق یافتند با سهولت بیشتر، در توده هسا، در شیوه زندگی و در طرز تفکر ملی ریشه بد و مانند .)

دلایل این قطع رابطه بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم - که در مغرب جنوبی (۲۱) قاره، بسیار واضح و چشمگیر بوده است - هر چه باشد، اثرات آن، ضایع بوده است، جدائی شان، هر یک از دیگری را از شکل و قیافه انداخته است. این قطع رابطه وجدانی، از یک طرف، سوسیالیسم را از توده های ملی، منزوی کرد و از طرف دیگر، کلیه جنبشهای توده ای ناسیونالیستی را از یک کیفیت فاشیستی، محروم ساخت. حتی یک جنبش از میان جنبشهای ناسیونالیست انقلابی - که در دوره ۱۹۱۵-۱۹۲۰، توده های ملی را به تحریک وادارته و آنها را "کاتالیزه" کرده اند - هم وجود ندارد که بازتاب یا تاثیر بی باهمی بر سوسیالیسم اروپائی نداشته باشد: ویلا روئل (Villaroel) در بولیوی، گایتان (Gaitan) در گریس، در ایزانتین و وارگاس (Vargas) در برزیل، و حتی ایوانز (Ivaniz) اول، در اسپانیا. به این لیست میتوان همه رهبران (Herrera) - رهبر تاریخی حزب ناسیونال، در نیمه اول قرن در اروگوئه را اضافه کرد، البته اوشیوه ای اشراف مآبانه تر داشت و فردی سنت گرا بود. در کشورها وجود ویلاتا - و نه تنها در نژاد آنها - مارکسیسم لنینیسم تا همین اواخر، بعنوان یک تئوری "بیگانه" فاشیستی و زندگی بشمار میرفت و همچون یک آئین ستری (۲۲)، بر کار از جنبشهای توده ای ملی، رشد میکرد (باین دلیل که تئوری انقلابی، بدون برانگیختن انقلابی وجود ندارد) و در حالیکه، جنبشهای توده ای ملی، تمام به محرومیت، به اتهام ضد و نقیصی، با به شکست خونین منتهی میشدند (باین دلیل که بدون برانگیختن انقلابی، تئوری انقلابی وجود ندارد). هدفهای مدیده بدینگونه بود "الترناتیو" شوم، تناقض جبری احکام، که نتیجه قطع رابطه ناسیونالیسم و سوسیالیسم بشمار میرفت. حتی امروزه، ضد کونیسی که اینچنین عمیق در توده های ملی ایزانتین و اروگوئه، و بویژه در ویلاتا، ریشه دوانده است، الزاماً یک مخالفت حقیقی منافع طبقاتی، یا نتیجه چندین دهه تبلیغات رقیب نباشد: این امر - در عمق و هر قدر هم که شروط باشد - بازتاب تأییدی است از احساس ملی توده ای. ناسالیهای شصت، در اروگوئه مثل هر جای دیگر، ناسیونالیسم و سوسیالیسم، باید گمانی از یکدیگر می گشتند، بی اینکه - درست مانند آب و روغن - با هم مخلوط شوند.

این انقلاب کجاست، با تمام نتایج محلی حاصله از آن بود که این وضع ناخوار را - که در اینجا باختصار از آن یاد کرده ایم - در هم شکست. این انقلاب بود که یک ویرانگر و در تاریخچه چپ اروگوئه بوجود آورد و به آن امکان داد که از "گتو" (۲۳) خارج شود. در واقع، موج همبستگی با انقلاب بر کوبی در محاصره بود که در آغاز سالهای شصت، برای اولین بار، پایگاههای اتحادیه فقط در داخل چپ (بین گروهها و احزاب)، بلکه اتحاد این چپ سنتی، در جمع نیروهای سوسیالیستی که از خارج آمد، یعنی از احزاب آبا و اجدادی جدا شده بودند، برافراشت. چرا؟ برای اینکه انقلاب کجاست، با محاسن و گناهت طبیعت ناسیونالیستی و سوسیالیستی اثر، با مثالی که از رشد طبیعی سوسیالیسم انقلابی به سوسیالیسم پروتئوری عرضه شده است، در اطراف خود برای دفاع از خود، نقش اتصال دهند، بخشهای ناسیونالیست سنتی (بطور عمدتاً - نه انحصاراً - پلانکو ها) و بخشهای سوسیالیست موجود را ایضا کرد. این اتصال، در سال ۱۹۶۲، با تشکیل "Nacional

Frente Izquierda de Liberacion - جنبه چپ‌رانی بخش‌میلی " (FIDEL)، و نطفه‌بستن " Union Popular - اتحاد نسوده ای "، صورت ماروی خود گرفت. مسلم است که انقلاب کوسوا، همزمان با فطنی کردن میدان سانیس‌روهای مغانطیسی، در طرف دیگر بطوریکجا، هدفستی عمیق‌ر و حزب " بلانکو " و " گورادو " با شریک امپراطوری را تصریح کرده و نقاب از چهره شان برسد است. بدینگونه، فرض انقلابی کوبا - با طرف موسیالیسم کشاندن بعضی از عناصر ناسیونالیست، و طرف ناسیونالیسم سوق دادن بسیاری از عناصر موسیالیست -، سن تزیراتیکی از یک دوره جد بد تاریخ را متعلق می‌نمورد. از این در کنار هم قرار گرفتن دو سیم‌های با بارهای الکتریکی مخالف - که تا اینوقت، از برای تاریخ کشور، درد و غم سوازی می‌دیدند - بود که جرقه ای جبهه ن گرفت: ام. ال. ان. - توپاماروها - نتیجه عمل الکتریکی - که بدون شک از آتش افروزی سن تو ناشی می‌شد -، سرانجام، در جریان را به دست به تجربه زدن توفیق کرد.

برای دسترس‌یابی از این جریان ناسیونالیستی، باید خیالی دوره عقب، برگشت، سلسله توپاماروها اولین کسانی نبودند که علیه این انترناسیونالیسم مجرد چه سازمان یافته و عکس العمل نشان دادند؛ آنها در نزد خود، اجداد مستقبلی در خانواد ناسیونالیسم " بلانکو " - از نوع قدیمی‌تر - داشته‌اند. چگونه شکست‌طور بد بگر باشد، نظریاتیکه در فرهنگ لغات سیاسی، " بلانکو " و " ملی "، در واژه مترادفند؟ چونکه حزب " بلانکو "، هر چند که در سال ۱۸۲۸ بروی نشانه‌های اوریبه (Oribe) تولد یافت، از حوالی ۱۸۷۲، در زمان اصلاحات آنتیسی، نام " ملی " را به خود گرفت. نیاکان تحت شعور، ولی باند ازه کافی مثل ویرام، که حتی امروز نتواند در سطح و طایع ظاهر شود. کماندوی توپاماروک در آغاز سال ۱۹۷۲، پس از قطع آنتیسی، در ایالت " پایزانو " مفاصات را از سر گرفت، بعنوان مثال، " له اند رو گوئیز (Leandro Gomez) " - کسام یک قهرمان نهفت مقاومت ملی، دارای اصل و منش " بلانکو "، که در سال ۱۸۶۵ از میدان " پایزانو " علیه ارتش برزیل و سرمازان ژنرال " فلورس " دفاع می‌کرد (این ژنرال، با کمک اشغالگران خارجی، به قدرت رسید) - تا بعد شد. و این یک تصادف ساده نیست که شعار معروف توپاماروها " Habrá Patria para todos O no habra patria para nadie (وطن با برای همه کس وجود خواهد داشت و با برای هیچکس) "، از آبار سیو سارویا (Aparicio Saravia)، آخرین " کود بلو " ی بزرگ " بلانکو " - که در رانس " انقلاب زند و پو شان "، " گوتو " های ولایات را بر علیه یکبارگی شکر کنند و مقلاتی کسردن سرمایه داری در او کوئه، به قیام واد است؛ این قیام در بین سال های ۱۸۹۷ و ۱۹۰۳، درست قبل از اینکه پاتله (در ۱۹۰۰)، بطور قطعی، صلح بزرگ برزوئی را تحصیل کند، صورت گرفت -، به هارت گرفته شد با ست. همانطوری که مورخ موسیالیست و ویوان تری باس (Vivian Trias)، در اثر تحلیلی در بخشان خود، تحت عنوان " Raices, Apoges Y frustración de la burguesia nacional "، اعلام می‌کند، این قیام سرزمین Criollo) بود برای دفاع از اسلوب زندگی قدیمی اش علیه چراگاههای محصور شده، با سیم

خارداره راه آهن ها، ارتش، هوآزی و بانگها * . این نامی نارنجی و اچرزسی
 * سرزمین قدیمی سفید بوستان بوس * بوسیله اید تولوزی نوین هوآزی است که توپا ماروها آزاد
 کرده اند و این بهین آنها، در سطح ظاهر شده است . خصومت توپا ماروها نسبت به * از خود
 بیگانگی * چپ روشن ضمیر و لیبرال مونت ویدتو - که اروپا را همچون دنیای خاص خود تلقی میکرد و
 دنیای خاص امریکائی خود را همچون دنیائی بیگانه می پنداشت - و دلمستی آنها نسبت به مسائل
 محلی بوسی، بطور فیزی واد ارشان کرد که به اروپا پشت کنند تا خود را در مقابل کشورشان باز یابند،
 برای اینکه به گذشته خود و به امریکای خود، از رویرو بنگرند .

توپا ماروها، با انجام اینکاره بیک مفهوم و نمی توانستند از ثبت نام خود در درون سنتی اجتناب
 ورزند که قبل از آنها، * بلانکو * ها تجسم بخش آن بوده اند . بعنوان مثال، در گیسوی با
 امپریالیسم امریکای شمالی، بجای اینکه یک سنت * کلرادو * می باشد، یک سنت * ملی * (بلا
 نکوئی) بشمار میرود و میدانیم که پاتله (رهبر حزب * کلرادو *)، دشمن امپریالیسم بریتانیسی
 بود ولی از رویرو سرمایه های امریکای شمالی، استقبال میکرد . برعکس، هه ره آ، رهبر * تاریخی *
 بلا نکوها از آغاز قرن حاضر، نجیب زاده مرتجع که موسولینی و اتحمین میکرد و در طی جنگ دوم جهانی
 برای حفظ بیطرفی اروگوئه بمبارزه پرداخت، از * ساند پتو *، از * گایتانز * بوگوتا، از * اریانسز *
 گواتمالا دفاع کرد (هه ره آ، همچنین در سال ۱۹۵۰، تحت عنوان همان ناسیونالیسم * ضد
 پانکی *، علاقه و احترام خود را نسبت به کره شمالی ها ابراز کرد) . همچنین، تعجب آور نیست که
 امروزه در میان دوستان و علاقه مندان مبارزه انقلابی، بیشتر از شخصیتها می شاهدیم، می شود که تا
 در روز از اعضا * بلانکو * بود و و یا به این حزب وابسته بودند، در حالیکه تعداد کسانی که از حزب
 * کلرادو * به جنبش رو کرده اند، به مراتب کمتر می باشد (هر چند که در حال مجرد و بطور نظری، حزب
 اولی، دست راستی تر معرفی شده باشد) . بعد از جنگ دوم جهانی، موضعگیری شناخته شد های
 چون * Tercerista (ندری سوم) * - که همزمان با پرونیسم، یک * موضعگیری سوم *،
 مستقل از ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی که در آنوقت متحد هم بودند، را تجویز میکرد، برای
 اینکه از منافع ملی و ضد امپریالیستی کشورهای امریکای لاتین دفاع کند - نیز معتقدانی را، از میان
 روشنفکران و دانشگاهیان، برای اهدای انقلابی امروزه فراهم کرده است . در واقع، عجیب
 جلوه میکند که جریان بزرگ ناسیونالیستی هند و امریکائی، که در میان سالهای بیست از APRA
 پروتی براف افتاد، بود، اروگوئه را - هر چند بطور جانی و وارد شدن از کنار چپ کلاسیک - در نوردید
 است . در اولین کنگره ضد امپریالیستی ۱۹۲۷ در بروکسل، محل تولد و نقطه پیوستگی تقریباً کلیه
 جنبشهای انقلابی و سوسیالیستی (در آن ایام، این دو، هنوز غالباً یکی گرفته میشد)، که صرفت برای
 مدتی پیش از یک ربع قرن - تا زمان انقلاب کوبا -، بر صحنه امریکای لاتین تسلط باید، رائیل هایسا

دولا توره (Raul Haya de la Torre) جوان را در کنار کارلوس کیهانو (Carlos Quijano) -
 در هفته نامه * مارچا (۲۵) *، که در همین سال * Agrupación Na cionalista Democrata social
 (ANDS) را بنیاد نهاد که در آن تعداد زیادی از شخصیتهای روشنفکر، جمع شده بودند - قرار میداد . با اشد امانت

همین خوش بهاری گسب دوام ولی برگشت کنند، کم حجم و کوچک ولی صبر و سحر، گروههایی از روشنفکران و مبارزین از همین نوع، ناگهان ظاهر خواهند شد، که بعنوان مثال، آخرنشسان "چپ ملی مستقل" (INI)، گروهی بود که در سال ۱۹۶۶ توسط خولیو کاسترو، کارلوس ماریا گونزالز

هکتور رودریگز، موجود آمد. گروهی که امروز نباید بد شد، است. در قلب ناسیونالیسم "تویا مارو"، در جستجوی اصل و نشا" شان، شاید در تنه های آن بتوان یک نوع، ناپید اولی لاجرم، از بارنگاه با سرچشمه های تابعیت شرقی، غربت زدگی می باید یک نوع بازگشت به زمین را پدید آورد. آنها پیشتر گسبند این مطلب مبالغه آمیز خواهد بود (البته نه تحت اشکال کارهای تیرمانند و پیشخند آمیزانه ای از اتهامات جدید حزب کمونیست اروپا که در هات اشتراکی از نوع کمپوتیز - که توانسته است برای بعضی از تویا ماروها بعنوان نمونه سرشقی و کمال مطلوبی برای آینده جلوه کند -، چیزی بروج و صفت می باشد؟ فی نفسه، در واقع، آشتی در آن معاسینر محکم و اجدادی کشاورزی - تحت برگردانی یک کم مستعمل و سائید، شد - با معاسینر جدید تری از یک نوع سوسپالیسم یعنی زندگی اشتراکی در مزارع - در آنجا تیکه ارزشهای تعاون درونی و تجانس در مجتمعی پشت رسیده در یک شیوه زندگی، بصورت کار و تلاش روزانه، تجلی می باید، و در آنجا تیکه گسترده گی پر اگاماتیکی نیروهای فردی، در یک نوع صوفیگری گروهی، حل و ذوب میگردد -، و بخود می خود چیزی ندارد که برای جنبشی نظیر ام. ال. ان، ناخوشایند جلوه کند. یک پلیس زیر دست در تعقیب های زیرزمینی، اگر سرچشمه های انقلابی حاضر در آن نقطه مخفی و ناپید ای عزیمت شان در نیال کند، بدون تردید خواهد توانست در زمره تویا ماروها، نشانه ناخود آگاهانه ای از "فهری بوسم" (۲۶) (فراوض نیکیم که "فالانستر" (۲۷) تلفیقی است از "فالانستر" و "موناستر" (۲۹)، تشکیل است) ریزی و یکدیگر ریاضت کسی، اصطلاح نظامی و اصطلاح مذهبی، با همبجان آمدنی از نوع (زان واک) روسوئی ولی باید که طبیعت بدیع و تازه، یک "ارکادی" (۳۰) روستائی و خشن را شناسائی کرده و تمیز دهد.

این انعکاسهای صوت و شرح آن، با این تصادفهای متلازم، هر حقایقی که داشته باشند، با اینحال، بیشتر افعال و فریب معنوی اند تا شجره نگاری تاریخی و نمیتوان آنها را تحمل یا تحمل مورد قبول و باور قرار داد. در اروپا گوشه، یک سنتز ارضی به مفهوم کلاسیک - بگوشم به مفهوم مکتبی - کلمسه، وجود ندارد؛ و یک پایگاه اقتصاد و اساسا کشاورزی - شبنانی، در حال گسترش، با فراوانی بسیار زمین و کمبود کارگر ساده وجود دارد که در زمره اولی در آن چوپانهای بدون مسکن و ماوای ثابت، بجای ریشه دروندن، بیشتر عقد ریشه در آوردن را توسعه میدهند. همچنین نباید مفهوم مسکن را این "بازگشت به زمین" را، پیش از حد، به دور سوی داد و بیشتر از آن چیزی را بر زبان آورد که در رخسود شایسته این علاقه و توجه انگار ناپدید بولی گسترش هر گسب، به مسائل مربوط به زمین، به زمینداری و - با بازی کردن بروی کلمات و مانند پیشین به "تاتوسرا" ها، اضافه کنیم: - به لانه های زیر زمینی میباشد (۳۱)

بهر حال، چیزی عجیب و غیرعادی جلوه میکند: جنبشی که در خارج، ناشی از ظهور و شراد فر جنگ چریکی شهری شده و بدنه های طولانی، انفجاری ترین و درخشان ترین عملیات آن، در ریحمد و د

پایتخت و مونه ویدئو، بشیرسید، است؛ انهری حیاتی ویرشور خود را از کارگران کشاورزی و لایات باز روستائیان و جاد و رنشینان نقاط مختلف کشور، استخراج کرده است. قدرت آهن ربائی گامهای اولیه در همین حال سیاسی و شاعرانه که اجتماعی و تخیلی است. می گویند در آنوقت که رائول سندیک هنوز در بهرجوانان سوسیالیست بود، در میان جاد و رنشینان بزرگ رهبران قدیمی حزب، برای نگارش تراکت ها و فراخوان های تبلیغی، اشعار مارتن فیورو (۲۲) را جایگزین یک جمله پر از بیخس خورد، و رنگ و صورت مارکسیستی کرده بود. توپا ماروها، بدلیل تاریخچه و منبع الهامشان، از روستا می آیند و بنظر میرسد هر بار، بعضی که توانستند، بر اثر کشش نومی غریزه، به آنجا رجعت میکنند. نمای و حالت روستائیان سندیک، یک امر عجیب جلوه میکند ولی مورد تأکید گلبه نزد یگانتر قرار دارد و این قرابت روحی، اساس و حتی قیافه و وضع ظاهری - از جمله طرز حروف زدن و راه رفتن - او با پلیدوس (Peludos) کارگران مزارع نیشکر ارتیکاس و پایزاندو، بدون شک یک تعادلی نیست. آن راه پیمائی های کارگران نیشکر بسوی مونه ویدئو، که در سال ۱۹۶۲ بسوی سندیک سازمان داده شده بود، چیز سمبولیکی را با خود داشته اند؛ این راه پیمائی ها، به مقررات زدن وین شده و به دستگا ههای ایدئولوژیکی، سیاسی و حتی روحی، چپ پاراست کلا سینک - که همه به خارج چشم دوخته و فکر خود را به زندگی شهری پایتخت متوجه کرده بودند - بدل و وارو میزد. این راه پیمائی ها، با از تیر و آوردن گذشته و تمامی این خصیصه طبع عقب زده شده، در زمینه توجه به شهرها و روستاها، به شیوه خود، ازینست مدون - از این سیمای فراموش شده و ناقص کرد و کشور، از ترساری و نداشتن - پرده برداشته اند. از اینجاستوان درک کرد چرا حدود ده سال بعد، در سال ۱۹۶۱، رفیرم ارضی هنوز در رصد بر نمانده ام. ان. ال. ان. جی میگردد، به همین نحو، میتوان منطق صیقل بر نامه تاتورا - که هر چند به امکانات تاکتیکی جنبش، بی توجهی نشان میدهد و در شرایط اجتماعی و واقع نامناسب روستاها را در نظر نمی گرفت - و درک کرد، زیرا که این، پاسخی بود به یک شور باطنی اساسی، اولیه و فرسوزی توپا ماروها. اینها که از وطن زمین و لایات برخاسته اند، شاید تا خود آگاهانه بهیجان آمده، از یک نوع "شوریسم" (۲۳) روستائی - که کتر از فریزه، انتخاب آزادی نومی، در بد و زمینه تاریخ اروگوشه و امریکای لاتین را منعکس میکند - به آنجا بر می گشتند.

این دیده و ضاعف است؛ مناطق نامعلوم و مناطق مشخص، سایه ها و روشنائی های مخصوص بخود را دارند. تاریخ - روشنی که بدون وجود خطر نیست (و شاید به همین علت است که آنهمه ناسیونالیستها، برای احتراز جستن از این خطر ها و دای رابع بلا خواندن، ترجیح میدهند که در ابهام و محو و تخیل و تجسم "رمانتیک" باقی بمانند و در همین حال، از یک عصر طلایی ملت، تصرف ناپذیر و غیر قابل درک، خوش خوشان شان میشود). در حقیقت، این میراث تاریخی - که هیچ فرد انقلابی، و قدر مسلم، هیچ توپا ماروشی، هرگز نباید فکر نیفتاده است که آنرا بحساب خود بگیرد و بسا ادعای و راستتر راه بدینگونه که هست، در سر بروراند - از یک تناقض ضاعفی رنج میبرد. قبل از هر چیز، تناقض تاریخی؛ یک آپاریسور ساراویا بیشتر ترجمان آخرین جنبش یک گذشته قشود ولی در حال خاموشی است تا یک انتخاب قابل پذیرش بر روی یک آینده مثبت. هاله ای که بدور سیمای این کود بلوک بزرگ و مغلوب چشم میخورد، هاله ای از یک رومانتیکی بتقلید از قدماست؛ او مخالف سرمایه داری بود،

شاید بزرگترین درد دوره ماقبل سرمایه داری (دراروگوته) میزیست درست مانند جامعه روستائی قرن نوزدهم در مقابل جامعه شهری قرن بیستم. چنین اروگوته ای ناپوشیده است و این ناپوشیده بود یک امر شرفیانه بود است؛ همانطوریکه سرمایه داری در مقام مقایسه بافتور انیسیم، بورژوازی صنعتی و مالی در مقام مقایسه با اریستوکراسی مالکان، امری شرفیانه بشمار میرود. وبعد، تناقض تاریخی: فقط روستا علیه شهر نیست، این اریستوکراسی است که به همراه عامه مردم روستائی خود، علیه دموکراسی بورژوائی، قد علم میکند. "Montonera" (مونتونرا) "به بدون شک از حزب پارلمانی بشیوه اروپائی، به سنت ملی نزد پیکر است، اولی این باند سوار نظام های سرگردان، که روستا هارا در پی نورد و تا وطن "شور" را از جنگ بیگانه نجات دهد یعنی مالکان زمینها و گله ها را مایا و شبانان شان راه اطاعت "کود پلو" - یعنی که او را رهبری میکند - در آورد. "مونتونرا" اطاعت استثمار شوند، را از استثمار کنند، و خانواده بزرگتر غلامان و ناچاران و مشتریان را از ارباب و رهبر ظلم و اربابی، بصورت دانی در پی آورد، و این، به نفع تصادف نیست که مختلف الطبقات گرانسوی جنبشهای پیولیسیتی - همانکاری که این حماسه های عصر گذشته میکرد - و شور و هیجان بر می انگیزد. به این مفهوم، فرمول معروفی که از "مونتونرا" سند بیگای گونسو "ساخته است، فرمولی درست نیست: "مونتونرا" و صنف کشاورزی - شبانی است که بطور عمودی، انسان و کارگران، صاحبان وسایل تولید و صاحبان نیروی کار (بر حسب مناطق جغرافیائی و آب و هوا) و بر حسب شعبات تولیدی و بشیوه بوسولینی) در هم ادغام میکند. اگر جواز برای تشبیه داشته باشیم، باید بگوئیم که این جنگهای داخلی گداری قرن گذشته در پیوند و لا پلانا، یک جنگ انفصال (۳۴) متواتر و قوی قاطبی است که در آن، "پلانکو" ها، نقش جنبشهای اتحادیه جوانان و "گوراد" و "نقش شمالیها را ایفا" میکنند. با - اگر خصلت و خرافات مذکور این را که کنار گذاشتیم - به شورش "وانده" (۳۵) - شورش منطقه گراه روستائی وید واکوین -، شهادت دارند. اگر وجود رنگ جنبش گرائی امری انکارناپذیر است، وجود عنصر "برد و پانی" - که بطور هم برهنی با عنصر "برد و طلب" و دوره شرف اجتماعی و نژاد و بشری و ماضی در مقابل هرگونه تجزیه و تحلیل بهتر از حد ساده گراه مخلوط و مزج میشود - و کثرت آن واقعیت ندارد. در لحظه ارزیابی کردن این جهاز ملی، این دلیل دیگر است که باید آنچه به "پاترسین" تعلق میگیرد به "پاترسین"، آنچه به اسپارتاکوس تعلق میگیرد به اسپارتاکوس، رد کرد.

در غیر اینصورت، این در هم برهنی و اختلاط متراکم، به یک در هم برهنی و اختلاط بزرگ منجر خواهد شد؛ نه بخاطر تناقض ایدئولوژیکی، بلکه بخاطر تناقضی که ایدئولوژی ساخته است و منظورمان: "ناسیونالیسم انقلابی" میباشد. بدون اینکه بخواهیم در اینجا به تجزیه شیمیائی این ایدئولوژی اعتراض کنند - که مانند سمیوم به چهار گوشه قاره، در حال دودن است - بپردازیم، بپردازیم که تقریباً هر کسی را در بیگای لاتین و ناسیونالیسم انقلابی را تعلیم میدهد. زوروفی که برای بسته بندی ناچهرترین و ناهمگونترین انواع محصولات، بکار میرود: ژنرال بارینتوس (۳۶) به ناسیونالیسم انقلابی توسل میجست و ژنرال تیرس (۳۷) هم؛ این امر مانع از آن نشد که بانزیر (۳۸) در چشم آنها را از نو برافرازد. ژنرال ولاسکو الوارادو (۳۹) شاید دلش نمیخواست تا حد انتساب این عنوان

بخود، پیش‌رو، هایا دولا توره (۲۰) نیز به‌چنین . برون و لانوس (۲۱) ، در زمینه این دوگمه
 ممکن بود بخوبی با هم کنار بیایند . این می‌رساند که آنها تا چه حد هستند که چیز دیگری بر آن نیفزایند .
 بنابراین ، همه چیز به نحوه استفاد و بهره برداری از آن ، مربوط می‌شود . ناسیونالیسم همیشه چیز
 منتهی می‌شود ، از جمله به انقلاب و بشرطی که توفیق دست دهد . این ناسیونالیسم ، فی نفسه چیزی
 نیست . بنابه شیوه استعمالش ، بطور "الترناتیو" می‌تواند اسب تروائی باشد که بوسیله بورژوازی در
 محوطه پرولتاریا داخل می‌شود ، یا اسب تروای پرولتری باشد که در محوطه بورژوازی ملی راه می‌یابد .
 معمولاً فرض اول است که بیشتر اوقات جلوه گرمی‌شود . این قاعده کلی ، استثناهایی نیز دارد . در
 امریکای لاتین ، هراستشاه شکل انقلاب سوسیالیستی را بخود می‌گیرد : نمونه اش کوبا است . حتی اگر
 تا حال حاضر بهیچ‌ازیک استثنا وجود نداشته است ، بقول یک‌کفره بازی به آن می‌آید که شمع آورد
 شود .

بدینگونه ناسیونالیسم انقلابی در جناحین خود ، بذره‌های اپورتونیزم راست را - که ضمانت اجرای
 سیاسی آن ، " همکاری طبقاتی " نام می‌گیرد - پرورش می‌دهد . و همین دلیل است که هر جا بعنوان
 راهنمای سند یکالیسم کارگری بکار گرفته می‌شود ، فساد و پرورگراسی را ترویج می‌دهد و بطور مشخصی با
 صاحبان سرمایه های بزرگ " ملی " ، اتحاد می‌کند . ناسیونالیسم انقلابی ، بنفع بورژوازی - اصطلاحی
 که براحتی می‌تواند جان‌نشین " الیکارشی " شود ، با صورت ظاهر مذهب اخلاقی و با عدم صراحتی نافع
 و سود بخش - کار می‌کند ، زیرا ، در بیازود ، پرولتاریا را اوامد دارد - با مجبور کردنش در عضویت در یک جنبه
 متحد در پشت سر بورژوازی " ملی " ، علیه دشمن مشترک ، امپریالیسم بیگانه - که استقلال طبقاتی
 و سلاحهای ایدئولوژیکی خود را از دست می‌دهد . در حقیقت ، مبارزه طبقاتی ، بطور واقعی ، در این
 ایدئولوژی (ناسیونالیسم انقلابی) وجود ندارد ، و در شرایطی هم که (مبارزه طبقاتی) پذیرفته
 می‌شود ، در خارج از مرزها خیمه میزند و جامعه ملی را در رنی نبرد ، زیرا که تمام نیروهای " سالم " وطن
 پرست باید اختلاف منافع خود را فراموش کنند تا بدون هیچ تمییزی ، علیه " الیکارشی و تسلط بیگانه " ،
 با هم متحد شوند . روشن تر اینکه : با هم متحد شوند و چون یک تن واحد ، پشت سر اولین عوام فریبی
 که از راه می‌رسد ، بایستند ؛ زیرا که اذیت را ملی کرده است یا اینکه خود را " بر فراز طبقات " ، چسبوندان
 ظهور " منافع ملی " قرار داده است .

بی‌فکری و خطای فاحش تعیین موضع شده ، در اینجا قرارند آرد ؛ بلکه در نتیجه حشر یک سیستم
 منطقی قرار آرد که در قلب خود ، شکافی عمیق و اساسی را حمل می‌کند : ناسیونالیسمهای انقلابی
 قادر نیستند بین سرکوب ملی (داخلی) و استثمار طبقاتی رابطه برقرار کنند . اینها فراموش می‌کنند که
سرکوب ملی (داخلی) ، چیزی جز معلول روابط بین‌المللی استثمار نیست و نمیتوان اولی را ، بدون حمله
 به دومی ، درمان کرد . اینها فراموش می‌کنند که امپریالیسم ، زائیده و تربیت یافته کاپیتالیسم است ،
 که خود به مرحله انحصار طلبی رسیده است . به تعبیر دیگر ، اینها عاجزند که بطور صحیح ، تناقض
ملت / امپریالیسم را بروی تناقض اساسی کار مزد بگیر / سرمایه و پرولتاریای بین‌المللی / بورژوازی

بین المللی پیوند برزنند . بهمین دلیلست که (ناسیونالیسم انقلابی) نه اصول شوربکی دارد و نه وسایل پراتیکی برای بانجام رسانیدن چیزی که همچون تلاش اساسی خود در نظر گرفته بود : رهائی ملی از قید قیومت . زیرا که ناسیونالیسم انقلابی ، فقط به معلول های پرازد و عیجگاه علت را مورد حمله قرار نمیدهد ؛ شکست و محرومیت را با خود به همراه دارد ، همانطوریکه ابره باران را . تمام درهم و برهمی ها ، خدعه ها و مکر و حیله های " جهان سوم گرائی " را از آن خود میکند و نمی تواند در پرولتاریای بین المللی یک متحد لازم و ارزشمند را بازشناسد ، زیرا که هویت عمیق مبارزات ضد سرمایه داری در کشورهای پیشرفته و مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای وابسته ، از برجستگی در مورد او بهین ترتیب ، با توجه به این مقدمه البراهین ، طبیعی جلوه میکند که اهمیت و لزوم همبستگی سوسیالیستی بین المللی از نظرش بدور چماند .

بدینگونه ممکن نیست نماهای ظاهری تفسیر شوربکی ناسیونالیسم انقلابی را ، همینطوریکه هست ، برداشت و در همین حال ، " خبط های سیاسی " اش را بدور ریخت ؛ زیرا که این خبط ها بخود ی خود ناشی از بحل و آردن نتایج اصول ابرازند ، میباشند . بعنوان مثال ، این بر حسب تصادف نیست که یک مورخ معروف ارزانتینی ، الهام دهند و مشوق "چپ ملی " و مولف آثار تحقیقی برجسته و درخشان - که بنظر می رسد یکی از آنها ، در هنگام دستگیری راثول سندیک ، روی قفسه اتاقش وجود داشت - ، بعنوان مشاور سیاسی و مبلغ یک رژیم نظامی " ناسیونالیست " - که قابل تشبیه با رژیم نظامی پرونیود ، چه این رژیم ، بایک ست " گلف اویل (Gulf Oil) " راطی میکرد و با دست دیگر ، چریکیهای " شوربته " را ، بمحض تسلیم یاد ستگیری ، به مسلسل می بست - ، خدمت کرده است . " ملت امریکای لاتینی " ، بله ! ولی حافظ که از طبقه ، مدافع یک ام منافع طبقاتی ؟

نظر بر اینکه ناسیونالیسم انقلابی ، نفع ملی را بر فراز منافع طبقاتی قرار میدهد ؛ نظر بر اینکه - چه قبول کند یا نه - یک سیاست همکاری طبقاتی را - بدون اینکه طبیعت طبقه ای دولت و خصیصه پرولتاری یا جزو ذاتی روابطش را با خود ، با ، مورد سؤال قرار دهد - ، شمول میدهد ؛ این ناسیونالیسم ، حتی بدون اینکه خود متوجه گردد ، دست بدامن " بنا پارتمس " میشود . بخاطر اینکه یک ناصر واقعی را نیافته اند ، امید ثولوک ها و تبلیغات جن های این ناسیونالیسم ، آماده اند کترین اخطار بر طلس را همینکه فلان ژنرال بطور خفیف لمس کرد ، آبراهه شما بد ناصریم بزرگ کنند و برجستگی را بر فراز تمام با سها برافرازند و بدون ندامت ، آن ژنرال را بصورت معبود و کمال مطلوب ، جلوه گرازند . قصه بر سر این نیست که بیکار دیگر ، موضوع قدیمی سکارسم کوروکفایت کنند ؛ تعدد او به شمار ای از مارکسیستهای بیست سال پیش را - که پیشاپیش و با چشمان بسته ، هرگونه امکان اتحاد ، ولو تا کینکی ، با یک بخش از نظامیان شرقی را رد میکردند - همان بکشم ؛ قصد مان با آوری این نکته است که پرولتراها جهان - نه بدون دلیل - ، این بیت از انتر ناسیونال را بکشد او دستجمعی میخوانند ؛ " نه وزارت نه دارگاه (روسی اش) ، نه نجات دهند ؟ بزرگ . . . " این عیقا درست بنظر می رسد که نیروهای نظامی را از زیر سلطه نفوذ انحصاری طبقات سلطه ، بدراورد و یک کاروشنگری ، توضیحی و تبلیغی انقلابی در میانشان معمول داشت . توپا ماروها ، امروزه این اعتقاد نرسیده اند . این یک اشتغال فکری بود که آنهاست و میدانیم که ام . ال . ان . در سال ۱۹۷۰ ، نامه ای خطاب به نظامیان انترنار

داد (۱۲) و در ضمن آن، با آنها گوشزد کرد، است که تو ما روها نیز عشق به وطن تحقیرشده و طلب عدالت را تبلیغ میکنند. ولی همانطوریکه برای هر جنبش انقلابی، معقول بنظر میسرود که در اکتوبر انقلابها پیش را گسترش دهد و مرتجعین غیرنظامی و اصلاح ناپذیر را مجزاً و منفرد سازد. همینطور احتیاط آمیز جلوه میکند که از میان آنان (نظامیان)، متحدینی جستجو کرد و به همراه آنان، وحدت عملیات تحت شعار "وحدت و مبارزه" دنبال شود. همانطوریکه درست بنظر میسرود که این نکته بهیچوجه آورده شده و برای نظامیان بطور برجسته نمایش داده شود که ما نه بیگانه ایم و نه حال بیگانه. این آنها (دشمنان ما) - که میگویند ما را در سرزمین خود مان، بیگانه معرفی کنند - بیگانه و حال بیگانه میباشند که در صد و اینند تا آخرین ذره از منابع کشور را چپاول کنند. (۱۳) زیرا که این، یک حقیقت و یک امر عینی میباشد؛ همینطور احتیاط آمیز جلوه میکند فراموش نکردن این امر که این حقیقت روشنی نه برای ساختن یک پلان فرم عملیات مثبت و کافی بنظر میسرود و نه برای هموار کردن میدان بنظر میسرود. تفاهم سیاسی... تمایل به آزمون و در زیر سرپوش تناقض، غافلگیریهای تلخ و دردناکی به بار خواهد آورد.

مشرع معروف شده تحت عنوان "سند شماره ۱۰۰۰ ام. ال. ان" که در روزنامه ۱۹۷۱ کشف شده و انتشار یافته است، در واقع، جزئیات نویسی یک طرح، مجموعی از یادداشتهای پراکنده که در اختیار سازمان قرار گرفته بود تا مورد مباحثات بعدی قرار گیرد، چیزی نگوییم نبود. بنا بر این، نمیتوان به آن، همچون سندی نگریست که موضوعیهای واقعی و قطعی جنبش را مشخص میدارد. با اینحال، فرمولبندیهای جالبی - چه از نقطه نظر ملی و چه از نقطه نظر بین المللی - در آن چشم میخورد. در فصل "واقعیت تازه ای" عبارات زیر، جلب نظر میکند:

در بعضی از کشورهای در مقابل عقب ماندگی خود، ما وفاداران یک پرولتاریای قوی و نیروهای نظامی میتوانیم - با توسعه دادن یک عملیات نافع و سودمند برای حاکمیت، استقلال و توسعه کشور - نقش پیشاهنگ و حزب راهبها، کنند (نظریاتی که بخشی نیرومند، مدرن، با تجربه، بهم فشرده و با انضباط را تشکیل میدهند). باین دلیل، نه میتوان درنگ، دست برداریم از نیروهای نظامی که استخوانه از کار کردن در میان آنان، چشم پوشی نمود.

رهبران پرو و بولیوی اظهار میدارند که ایدئولوژی شان "ناسیونالیسم انقلابی" است. بدینگونه اگر بعضی از مسائل ایدئولوژیکی را کنار بگذاریم، مشاهده میکنیم که یک جنبش ضد امپریالیستی از سوی ظاهر شده است. چیزی که ضرورت طرح کردن مسائل ناسیونالیسم و سوسیالیسم، خصیصه انقلاب ما و آشکال ایدئولوژیکی اثر را بنمایش میدهد.

ما باید درک کنیم که ناسیونالیسم در نزد ما، یک "سریوش" تشریحی ساده نیست بنظر فریبناک پرو و اها و انتشار متوسط؛ امریکای لاتین میتواند به ملت بزرگ باشد، یک وحدت جغرافیایی و اقتصادی و فرهنگی و زبانی را معرفی میکند. ما در تحت زاویه نژادی - ناشی از امتزاج سه خلق - بسر میبریم، بی اینکه مسئله نژاد پرستی، برایشان مطرح شود. هر چند که ما یک جامعه تاریخی را تشکیل میدادیم و توسط امپریالیسم "بالکانیزه" گسردیده و تجزیه شده ایم، تحت قیومت و اطاعت در آمد، ایم، بصورت نیمه مستعمره و تولید کننده مواد اولیه تعمیرشکن داده ایم، حتی گاهی اوقات

پایگاههای صنعتی و مناطق وابسته را تشکیل داده ایم .
 امروز مانند هر دوره از تمام گوشه و کنار کشور، جنبشهای ناسیونالیستی سر بر می کنند که محور بحثی ،
 ریشه گرفتن عملیاتشان در گذشته و ساختن یک اقتصاد و یک جامعه آزاد را نشان گرفته اند .
 ما نمی توانیم حقانیت این پیروان و اعتبارشان را مورد تردید قرار دهیم . برعکس ، ما باید آنها را
 - بهین سوسیالیسم که امروز اصلی رشد اقتصادی میباشد - ، تعمیق کنیم ؛ و در مسلم ، یک نظم
 جدید اجتماعی را مستقر سازیم .

ملت (Nation) ، خلق است ؛ برز مه گرفتن ناسیونالیسم ، برز مه گرفتن تکالیف تاریخی
 خلقی است .

تاریخ جوامع عبارتست از تاریخ مبارزه طبقات متضاد علیه طبقات متغیر و ولی همچنین (تاریخ) مبارزه
 خلقهای متضاد علیه متغیران شان ؛ از این جهت است که همواره اختلافی بین ناسیونالیسم
 متغیران و ناسیونالیسم متغیران وجود خواهد داشت . از این جهت است که " مسئله ملی " ما ، جز
 لا یتجزائی از مسئله استقلال و اتحاد مجدد کشورهای امریکای لاتین بشمار میرود .

امروزه ، تضاد اصلی عبارتست از تضاد امپریالیسم با ملت ؛ در اینجا است اهمیت تکالیف رهائی بخش
 ملی . فقط پس از انجام این تکالیف است که ما خواهیم توانست برای ساختمان کامل سوسیالیسم
 پایه پیش نهیم .

سوسیالیسم در امریکای لاتین ، ناسیونالیستی خواهد بود ؛ برعکس . امروزه مسیحیان و جنبشهای
 ملی و نژادپران و هر یک بنویس خود ، همین پروپاگاندیک راه پیش کشیده اند . این مرحله و شکارست
 با در هم شکستن یکپارچگی ایدئولوژیکی بلوک سوسیالیست ؛ انگاری که تا حد مفاصحت به پیش رفته
 است . این مرحله و همچنین شکارست با انتخاب راههای برتدانه برای رسیدن به سوسیالیسم
 از طرف کشورهای عربی و افریقائی .

برای ما " کتاب راهنما " ی مسئله ، مبتنی است بر انطباق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط ملی ما .
 تئوریهای سوسیالیسم ملی ، متفاوتند . انسان خود را در مقابل یک سلسله از تئوریهای موسیقی می باید که
 هر چه کمتر ، این خط مشترک اساسی را در خود حفظ کرده اند ؛ ملت و سوسیالیسم " .

مسلم است که یک موضعگیری " ناسیونالیست انقلابی " ، اختصاصا مفاصحت با یک ارزیابی مستحکم و دقیق
 در زمینه مسائل بین المللی نمیباشد ؛ بدون اینکه نیازی باشد که فعلی اخبار و اطلاعات از جهان
 خارج - بویژه وقتی که انسان در زندان بسر میبرد و همانطوریکه موضوع در مورد مولفان این یادداشتها
 صادی بود - است - را با آورش ویم ، بخوبی میتوان درک کرد - و از این مفاصحت خوشحال بود - که
 تفسیر واقع بین المللی ، از نقاط قدرتی و هیات رهبری ام . ال . ان ، بشمار میرود . کاری ساده تر از این
 وجود ندارد اصطلاحاتی را که در طول این یادداشتها بکار آمده است - نظیر " جامعه آزاد " یا
 " اقتصاد آزاد " (آزاد از چی ؟ آیا میتوان از خود برسید ؛ از بازار جهانی ؟ از قانون ارزش ؟ از
 استثمار کارگران ؟ یا از سود های سرمایه آبر انحصار طلبان ؟) - ، مورد ریشخند قرار دهیم ؛ و قدر

سلم، ام. ال. ان در میان خود، دارای اقتصاد دانان حرفه ای می باشد که قادرند با اینگونه تالیفات
 براحتی پاسخ گویند. معذرت که می توان از خود پرسید که آیا درست است که تضاد ملت / امپریالیسم را
 بعنوان تضاد اساسی معرفی کنیم؟ آیا بهترینی بود. با قبول آن بعنوان تضاد عمده، در این لحظه و
 در این منطقه از جهان. آنرا مستقیماً به این تضاد بحرکت در آورند و در آخرین تحلیل، تعیین
 کنند، یعنی تضاد واقعا اساسی، بورژوازی بین المللی / پرولتاریای بین المللی، پیوند جزیم؟ در
 هر حال، تضاد امپریالیسم / ملت، بدینگونه که هست، در وضعی نیست که بتواند یک انتخاب
 سوسیالیستی را مورد حمایت قرار دهد، مگر اینکه حتی خود اصطلاح تضاد را بطور دقیق تر تعریف کند.
 بدون آنکه وارد این مباحث وسیع و گسترده شویم، میتوان به پاره ای از ملاحظاتی که مانند اکتفا
 کرده و منتظر شویم که:

اولاً - امپریالیسم، یک واقعیت سیاسی محدود شده به حکومت امپریالیستی ایالات متحده و
 امریکای شمالی نمی باشد. باید دولت و ملت معلوم، قاطی کردن نیست. امپریالیسم، یک رابطه
 اقتصادی پیچیده ای می باشد که ساختار (Structure) جهانی سرمایه داری
 انحصار طلب را با بازی میگیرد و میتواند خود را تحت شکل چند ملتی (Multinationale)
 - و نه منحصراً امریکای شمالی - معرفی کند.

ثانیاً - ملت نیز یک موجودیت سیاسی، یک جوهر مجرد، تعریف شده در خود و بوسیله خود، وجود
 شده توسط مرزهای خود نمی باشد. نمیتواند خارج از طبقات اجتماعی که آنرا تشکیل میدهند به تصور
 در آید، یعنی (خارج از) روابط اجتماعی تولید و استثمار که بعنوان زیربنای آن بکار گرفته می شوند.
 با پیروی از سبک مارکس در زمینه "جوهر انسانی"، باید بگوئیم که جوهر ملی، یعنی مجموعه ای از روابط
 اجتماعی که برتری خود را در روی یک فورماسیون اجتماعی - اقتصادی مشخص، نشان میدهد.

در صورتی که از یک تعریف دقیق برای این اصطلاحات، امکان خطر
 شدیدی برای عوضی گرفتن آنها وجود دارد: در یک لحظه معین، تشخیص دادن این تضاد اساسی
 از مجموعه تضاد های ثانوی که بورژوازی ملی وابسته را به مخالفت با بورژوازی متروپولیتن تسلط جو
 - در زمینه نسبت سهم هر یک از ارزش اضافی -، و امید دارند. این چانه زنی ها و تشنجات سیاسی
 متعاقب آن، به پیچیده معانی (اعتقاد این دو جناح از بورژوازی به) حفظ شیوه تولید سرمایه داری
 - که واضح ترین نشانه توسعه آنرا تشکیل میدهد -، نمی باشند. این اولین باری نخواهد بود که
 یک سوسیالیسم ملی بعنوان کافی تعریف شده، از راه میرسد تا پاسو تفاهمی از این نوع، به تغذیه و
 استحکام یک سرمایه داری ملی (داخلی)، که خیلی بهتر تعریف شده - لا اقل در سطح و تابع و در
 میدان عمل! -، که کند.

باید لحظه تردید نمیکیم در اینکه توپا ماروها قادر خواهند بود که نتایج اولیه شان - (یعنی) الهام
 ناسیونالیستی شان در آغاز کار، باعد م صراحت و توضیح کونی و امکان احواج آن - را تعریف کنند، و
 در آنها غوطه ور شوند و گسترش شان بدهند، بی اینکه بجهت نوزاد را با آب حمام، سنگ قیمتی را با گوجه

های معدنی، با هم بدور بریزند. مهلت‌های اضافی می‌کند، دست‌یاری جمع کردن سال ۱۹۷۲، برای
 بتفکر فرورفتن در اختیارشان قرار می‌دهد، باین مفهوم، یک نعمت باد آورد و تخمین ناپذیری بشمار
 محدود. این امر، "تویا" ها امروز قدرت را در یک در لوله تفنگ - لایه در لوله تفنگ خودشان - حس
 نمی‌کنند، می‌تواند به آنها اجازه دهد که یک زمان عظیمی را برای مبارزه انقلابی بچنگ آورند، به‌عوض
 اینکه وقت خود را برای تلاش‌های دیگر - عملیاتی و آتی - از دست بدهند. "انقلاب - در هر
 کجا که باشد -، با بردن در زمان، به تمسک محتوای خود می‌برد از. هیچ چیز نباید از یک
 عبور طولانی از کوبه، برای پخته کردن مواضع، نه نشین و تصفیه کردن منابع الهام، استقرار بخشیدن
 به جهت‌یابی اساسی، مؤثر نتواند بود. قدرت همواره یک حجت آسمانی بوده است برای تمام
 انواع اپورتونیسیم ناسیونالیستی، زیرا با عملکرد ساد و روزانه مانعین دولت، در اردگان و مبارکندگان
 (قدرت) خود را مجبور می‌دهد، اند که به تلاش همواره دشوارتری تن در دهند تا به تصریح و ارائه
 دلالی بپردازند که آنها را به تسخیر آن وارد شده بود و هدیه‌هایی که دنبال می‌کنند: "من" (۴۴)
 طوموسی که از آسمان وزارتخانه‌ها به سر توده‌ها - که از خوشبختی آتی، مات و مبهوت می‌مانند - فرو
 می‌ریزند، عدم دوام و ناپایداری و تضاد های درونی دست‌نکته دارد، به قدرت را - از یاد آنها و
 دیگران - بدست فراموشی می‌سپارد. بسیاری از جنبش‌های ناسیونالیستی انقلابی، با بچنگ آوردن
 به‌عنوان زبانه از حد آسان و زیاد، از حد سریع، سرکشی گرفته و دست‌های خود را گم کرده‌اند:
 تسخیر قدرتی زودرس، چندان در عقب زدن ساعت‌تعداد (Definition) ،
 و با در تحلیلی به اید کردن آنها، سهیم نمی‌شود. بدون یک تعریف طبقاتی دقیق و صریح، نمیتوان
 نه برای مدتی طولانی و نه با استواری و استحکام، قدرت را حفظ کرد؛ مگر اینکه - صد البته -، تعریف
 دشمن را مورد قبول قرار داد (همان کاری را که در جریان سال‌های شصت،
 برگردان و نوزولانی و بولوشی پیرویسیم ناسیونالیستی - اقدام دموکراتیک Acción Democrática
 tica "ریولووشناریست" جنبش ناسیونالیستی انقلابی Movimiento Nacionalista Revolucionario "پاز استنس سورو - بدون هدفه خاطر انجام داده‌اند)، تقلیل
 دادن یک موضعگیری ایدئولوژیک، به یک اساسنامه محقر، دست‌نهایی برای عملیات" ، بدون شک
 در کوتاه مدت، امکان اقدامات پرسرود او عملیات درخشان را فراهم می‌کند؛ ولی اینها (این اقدامات
 و عملیات خیلی زود، به نفس نفسی افتند و بدون دنباله باقی می‌مانند. این رفتار، بارهای زودگذر
 توأم با توضیح را تسهیل می‌کند؛ ولی نمیتواند در مقابل یک جنگ دراز مدت، مقاومت کند. افلاس
 ایدئولوژیک آن، در سال ۱۹۴۵ به بدون امکان دارد که قدرت را از هوا بقاء دهد، بی‌اینکه چندان به
 ملاحظه کاری پایه نقش بر آب کردن محاسبات و پیش‌بینی‌های دشمنان و رقبای خود، نیازی داشته
 باشد. اوضاع و احوال اقتصادی مساعد، اتحاد با یک پایگاه توده‌ای - که بهین محرک و تسهیل
 اپیتا (۴۵) و استفاده زیرکانه از آن، بدست آمد -، برای رژیم، یک مهلت چند ساله‌ای را برجا
 گذاشت؛ ولی همان افلاس - که هیچگاه درمان نشد -، در دهه ۱۹۵۰، در لحظه تعیین‌کننده،
 بدون راه‌اصلاح کردن طبقه کارگر و انتخاب یک راه انقلابی، ضعیف کرد.

ایدئولوژی ناسیونالیستی (مانعارسه پایه اش: حاکمیت سیاسی، استقلال اقتصادی، عدالت اجتماعی) باینکه تئوری انقلابی، فاصله دور و رازی دارد، اولی بطور معکوس، تئوری انقلابی هیچگاه نخواهد توانست در توده ها نفوذ کند و هیچگاه نخواهد توانست بصورت نیروی مادی تعیین کننده در آید، مگر اینکه در نیالته راه در پیش گرفته شده، بوسیله ایدئولوژی ناسیونالیستی راه را به دست راه انتخاب شده - و تاکنون، قسمت عده آن، پیوسته شده - بوسیله توپاها، بهترین راه است. تجربه، تعلیم میدهد که صعود از ناسیونالیسم انقلابی به مارکسیسم، بسیار ساده و بارور تر از شکل معکوس آنست. کسانی که از احزاب کمونیست به ناسیونالیسم انقلابی روی می کنند، معمولاً دل بد رویا میزنند تا عالی ترین و بهترین بخشهای یک تئوری را بچراغ بگذازند، بی اینکه بتوانند در مقابل و توده های ملی را باز یابند، عزیزترین و گرامی ترین چیزهایی را که داشته اند از دست میدهند، بدون اینکه چیزی را بدست بیاورند که کسر داشته اند؛ بسیاری از اینها، یک دکامتسم تنگ نظرانه را با یک دنباله روی بی اثر، معادله میکنند و مشابه بدک کس هیاتهای رهبری پیولنیستی در روسی آید - که (آن هیاتهای رهبری) بوجودشان نیازی ند آرند. برعکس، ناسیونالیستهای انقلابی گسه به مارکسیسم و سوسیالیسم پرولتاری روسی آورند، در حالیکه پایگاه توده ای خود را حفظ میکنند، در همین حال، یک موضع طبقاتی معین، یک سلاح تئوریک جدید و یک وجدان انترناسیونالیستی را بدست می آورند؛ آنها بویژه میتوانند توده ها را بطرف این نقطه نظر طبقاتی، بطرف این ایدئولوژی علمی، و بطرف این همبستگی انترناسیونالیستی، جلب کنند. با دنبال کردن انقلاب کوبائی از منشا، آن، این راه پیوسته شده، را میتوان باز شناخت.

اگر سوسیالیسم علمی بخواهد خود راه توده های امریکائی لاتینی مشابه جهت معکوس باراه مخالف جریان بزرگ ملی - توده ای معرفی کند، حساب آید، اش روشن است و هیچگاه از لای کتابها و حواشی پایه بیرون نخواهد گذشت. ولی اگر ناسیونالیسم انقلابی، یکی از کلیدهای ساختمان سوسیالیسم در واقعیتهای ملی مشخص بشمار پیوسته، کلیدی نیست که بهر دری بخورد. در کشور های بی بهره از این سنت کارگری مستقل و یک ریشه دوانی سوسیالیستی با منشا، قدیمی (نظیر چیزی که در شیلی وجود دارد، ولی شیلی در این خصوص، در تمامی قاره، یک استثنا بشمار پیوسته) در صورت لزوم میتوان ناسیونالیسم را "روح" انقلاب خواند، روحی که به انقلاب زندگی می دهد و اصول را از آسمان به سطح زمین می کشاند؛ ولی اگر این روح، در جسم یک پایگاه اجتماعی از نظر مادی معین، داخل نشود، بصورت یک تجرید و یک خلصه روحانی باقی خواهد ماند. درخواست کردن از توپا ماروها که از الهام ناسیونالیستی اولیه شان چشم پوشی کنند، بمعنای این خواهد بود از آنها درخواست شود که از موجودیت شان، از علت وجودی شان، از وضع ارگوئه نی و امریکائی لاتینی بودن شان، از هست نگرمانی نبود شان بعنوان توپا مارو، چشم پوشی کنند. این یک خود گسی بر نحو سست بار خواهد بود. قبل از هر چیزی، برای خود آنها، زیرا که واقع بود در وضع الهام شان، قسمت اعظم بدعت گذاری شان را در وطن چپ ارگوئه، بنیان میسند و یک ذخیره تمام نشدنی انرژی را تشکیل میدهد؛ ولی همچنین برای پیوسته انقلابی ارگوئه و قاره. شایستگی عظیم شان مبتنی بر اینست که ریزه ریزه، این پروبلما تیک حیاتی را - که بدور محور "مسئله ملی" و جریخ میزند - شناسائی کرده اند؛

حتی اگر تاکنون، در آنترپراتیک شان، پاسخی به ارمغان نیاورد، باشند که بتوانند بعنوان پاسک پاسخ قطعی بر رعایت بخش تلقی گردد. موضوع بر سر این نیست که کنگ این مسئله را بایستی حرکت هم بکنیم زیرا که (مسئله ای) ساده با آسان نیست، بلکه فی ذاته مهم و دخیل و میباید. چیزی که میتوان از توپا ماروها درخواست کرد اینست که در همان جهت و جهت و مخالفت با پیچیدگی مسئله محملاتش - با همان رفتار احتیاط آمیز و علاقه مندانه توام با ظرافت و تنوع زیرکانه لنین، با یک فرزندی نیمه روستائی، در مقابل "هیجانان ناسیونالیستی تعددی از جوانان ملل مستعمره" - باین مسئله پاسخ گویند. فرمولهای معروف لنین در مناظراتش با روزا لوکزامبورگ را باز یابند: "بله، ولی ... ها" "از یک طرف، از طرف دیگر" ها "برای این که ... ما موافقم ... ولی برای این که ... ما مخالفیم" هارا. "برای این که که بورژوازی یک ملت تحت ستم و علیه یک ملت مستعمر مبارزه کند، ما تمام حالات و صمم تراهر کس دیگر، همواره موافقم، زیرا که ما شجاع ترین و با بر جسا ترین دشمن ستم بشمار میرویم. ولی برای این که که بورژوازی ملت تحت ستم، در توافق با ناسیونالیسم بورژوائی خویش باشد، مخالفیم ...". (حق ملل در تعیین سرنوشت خود، فوریه - مه ۱۹۱۴).

با اینکه، این باره در حالیکه نهال سخن روزا: "از نقطه نظر حزب سوسیالیست لهستان، مسئله ملی، از طریق مخالفت "ما" (لهستانها) و "آنها" (آلمانها، روسها و غیره) حل شده است" را میگیرد: سوسیال دموکراتها، در مقدمه برنامه خود، مخالفت "ما" (پرولترها) و "آنها" (بورژواها) را قرار میدهند. (۴۶) (مسئله ملی در برنامه ما، ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۳). با اینکه، این یکس که شاهکاری از ایپسام و ایپام انقلابی است:

بورژوازی که در آغاز هر جنبش ملی، خیسلی طبیعی، موضعی رهبری و برتری جوانان دارد، حمایت از تمام الهامات ملی را چون اهدام براتیک تلقی میکند. ولی سیاست پرولتاریا در زمینه مسئله ملی (چون در زمینه سایر مسائل) فقط در جهت شخص، بورژوازی را مورد حمایت قرار میدهد، بی اینکه هیچگاه با سیاست آن تقارن پیدا کند. طبقه کارگر، منحصر در جهت منافع صلح ملی (که بورژوازی نمیتواند آنرا بطور کامل تضمین کند و جز شرط یک "دموکراتیزه" کردن کامل، تحقق پذیر نمیشد)، جز در جهت منافع تساوی حقوقی، از بورژوازی حمایت نمیکند و بالاخره از این نظر (از بورژوازی حمایت میکند. م) که مبارزه طبقاتی، در مساعدترین فضاها جریان پیدا کند. بدینگونه، پرولتسرها، در مقابل براتیک گرائی بورژوازی، یک سیاست اصولی در زمینه مسئله ملی را قرار خواهند داد، هیچگاه جز یک حمایت مشروط در اختیارات نخواهند گذاشت. در مورد هدف ملی، هر بورژوازی میخواهد از امتیازات خاص برای ملت خود، از مزایای استثنائی برای آن برخوردار باشد، اینست منظورشان از "براتیک بودن". پرولتاریا، مخالف هر نوع امتیاز خاص، هر نوع استثنائاتی میباشد. قبول آن، بمعنای راه رفتن با عصای جوانی بورژوازی است، بمعنای سران بردن در راه پورتونیس است.

(از: درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خود، فوریه - مه ۱۹۱۴)

حواشی

- (۱) JOSE ARTIGAS ، ژنرال اروگوئه ای (۱۸۵۰-۱۷۶۴) . اولین رئیس جمهور این کشور پس از استقلال آن . م
- (۲) در این باره در شماره ۱ عصر عمل ، صفحه ۷۵ توضیح داده شده است . م
- (۳) ایلن پوتیه (Eugene Pottier) ، (۱۸۸۷-۱۸۱۶) کارگر ترانه سرا و شاعر فرانسوی . عضو انترناسیونال اول : منتخب در کون پاریس . گفتار انترناسیونال از اوست ، که در سال ۱۸۷۱ سروده است . عمده ترین اشعار او در سال ۱۸۸۷ ، تحت عنوان " سرود های انقلابی " جمع آوری شده است . م
- (۴) CIPAYES واژه ای پرتغالی که ریشه فارسی دارد (سپاه - سپاهان) . سپاهان به سربازان روس در خدمت کسان هند شرقی ، و بعد در خدمت ارتش انگلیس در هند ، اطلاق می شد . م
- (۵) در باره HERESIE ، مترجم " ما ، نواماروها " در جلد سوم این کتاب ، توضیح جالبی در باره این واژه می دهد . به صفحات ۱۳۹-۱۳۸ آن مراجعه شود . م
- (۶) IRIGUYEN (۱۹۳۳-۱۸۵۲) : اولین رئیس جمهور (از حزب) رادیکال ، " کود پلو " ی ملی که در سال ۱۹۱۶ از طریق آرای مردم به قدرت رسید . (توضیح از نویسنده)
- (۷) ROSAS (۱۸۷۷-۱۷۹۳) ، کود پلو و دیکتاتور ، که بین سالهای ۱۸۲۳ و ۱۸۵۲ با زور و قلندری بر کشور حکومت کرد . (توضیح از نویسنده)
- (۸) VITALISTE (حیات گرا) . VITALISME (حیات گرایی) ، عبارتست از یک آئین فلسفی - زیست شناسی که بر اساس آن ، زندگی منتج از یک " اصل حیات " می باشد که از روح و در عین حال از ارگانسیم (باید بدیهه های " شیمیایی ") - که عملیات ارگانیکی بدان وابسته است - قابل تشخیص می باشد . ویتالیزم ، آئین مکتب بون پلیه در ایام قرن ۱۸ ، بشمار سرورده . م
- (۹) یعنی : کون برهنه ها . م
- (۱۰) یعنی : سپاهان بی عقل . م
- (۱۱) QUIPROQUO ، واژه ای لاتینی است بمعنای دست کم گرفتن یک چیز و یا بطوریکه در اینجا منظور است) یک چیز با یک چیز دیگر مگر عوض گرفتن . م
- (۱۲) GETULIO VERGAS (۱۹۵۴-۱۸۸۳) . او همراه عمده ای از " ستوان های چپ " (از جمله لوئیس کارلوس براتس ، افسرجوان آنوقت و دیگران) آینده حزب کمونیست برزیل) ، به یک انقلاب بیوزنایی دست زد ، قدرت را بعنوان رئیس جمهور دست گرفت ، سه یک مدت اصلاحات ، پیروزه در مورد کارگران ، مبادرت ورزید . ورگاس ، در سال ۱۹۳۵ ، قیام صلحانه کمونیستها و واحد های نظامی تحت کنترل حزب را با خاک و خون گسید و درهم شکست . تا سال ۱۹۴۵ که از کار برکنار شد ، با دیکتاتوری کامل ، بر برزیل حکومت کرد . در سال ۱۹۵۰ از نو قدرت را بدست گرفت . در سال ۱۹۵۴ خودکشی کرد . م
- (۱۳) یعنی : " برای من ، عمل عسواره برتران بینش است " . م
- (۱۴) یعنی : " درباره زندگی من " . م

- (۱۵) منظوم کتاب "ما، توپاماروها" است. درباره این تغییرنام به شماره دوم عصرمل، صفحات ۱۰۳-۱۰۲ مراجعه شود. م
- (۱۶) منظوم سقوط بیرون در ۱۹۵۰ می‌باشد. ضناخاطر نشان شویم که بیرون یکی از بیرون‌ترین طرفداران هیتلر و سوسیال ناسیونالیسم آلمان در امریکای لاتین بود. پس از شکست فاشیسم، بیرون چند صد هزار نفر از نازی‌های آلمانی را بعنوان پناهندگان سیاسی در آرژانتین پذیرفت. م
- (۱۷) "درخشان‌ترین موفقیتهای" که معادل بود باید است آوردن ۶/۲ درصد کل آراء انتخاباتی در این سال! البته حزب سوسیالیست، نه قبل و نه بعد از این تاریخ، هیچگاه به چنین "موفقیتهای" نرسید و آراء بدست آورده آن، همیشه از ۶٪ کمتر بوده است. م
- (۱۸) منظوم "مصاحبه با ما توپاماروها" است که در جلد سوم کتاب "ما توپاماروها" به فارسی ترجمه شده است. در اینجا، این نکته را اضافه کنیم که مصاحبه شونده را تاکنون بعنوان "ما توپاماروها" یکی از هم‌پیمانان مهم جنبش "ضربه می‌شناختیم. نام او در اینجا بوسیله "بره" "رو" میشود. م
- (۱۹) منظوم "انترناسیونالیسم" در اینجا، معنای خاص و محدود لغوی آنست، نه معنای عام و اصطلاحی آن. توضیح در همین که "Internationalisme" در اینجا، یعنی همین قاره‌ای یا همین ملل امریکای لاتینی، و نه مفهوم وسیع جهانی آن؛ و مهمتر از این، نه مفهوم انترناسیونالیسم پرولتاری. م
- (۲۰) Presbyte که به عارفه Presbytie می‌تواند است. Presbytie یک نوع بیماری چشم است که فرد بر اثر عادت یا ابتلا، بزرگ میدان دید گسترده (بشمیر روشن تر بجای دید بزرگ خط مستقیم، دید چشمه‌ها به طرفین منحرف میگردد)، از بدن اشیا، نزدیکه عاجز می‌ماند. این بیماری یکی از عوارض پیری است و معمولاً از هفتاد سال به بالا که می‌تواند گسترده شود. برای این نوع بیماران، چشم پزشکی نوعی "کامپنس" و عینکهای خاصی تجویز میکنند. این بیماری علاج پذیر است. برای "پرسیت" های جنبش کارگری، "تسلای عاجل" می‌طلبیم. م
- (۲۱) اشاره است به کشورهای اروپا و آرژانتین. برای آشنائی بیشتر با مفهوم این اصطلاح به توضیح مترجم "ما توپاماروها"، جلد سوم این کتاب، ص ۱۴۴ مراجعه شود. م
- (۲۲) Doctrine Esoterique، آئین ستری یا فلسفه باطنیه و یا "آئین ازما بهتران". فلسفه ای بود که در دوران قدیم، برای هدایای "خواص" و برای یک تعداد کم از شاگردان دستچین شده، اختصاص می‌یافت. هنگام برادران راه نموده و زیر نظر این مکتب فلسفی، هرکس شایستگی درک و فهمش را نداشت. اینها را به مکتب آئین Exoterique، یا فلسفه عامه فهم، حواله میدادند. م
- (۲۳) این واژه را در شماره ۴ عصرمل، ص ۷۶ توضیح داده ایم. م
- (۲۴) Criollo بزبان اسپانیائی، Creole بزبان فرانسه، عبارتست از بومیانی سفید پوست و از اصل و نژاد اروپائی. م
- (۲۵) درباره این هفته نامه معروف امریکای لاتین به شماره ۳ عصرمل، ص ۹۴ مراجعه شود.

(۲۶) Fourierisme مکتب منتسب به فوریه (CH. FOURIER). شارل فوریه (۱۸۲۷-۱۷۷۲). متولد بزانشون (فرانسه). سیستم فوریه یا فوری پرچم، اجتماع افراد در فالانسترها (۲۷) راهش همین میگرد. گروههای انسانی بطور هم آهنگ با هم ترکیب شد مای منظور اینکه برای هر یک از اعضا خود - از طریق کاری که آزادانه به انجام آن رضایت در ماست - رفاه و آسایش را فراهم کند.

فوریه یکی از معدودترین رهبران سوسیالیسم تخیلی بشمار میرود. فوری پرچم، در سرگرمی همچنان انگیزه، قانون جهان اجتماعی را می بیند و در فالانز (۲۸) - گروهی که در سال ۱۶۶۰ با خصلت های متفاوتی تشکیل یافته بود - هفت اولیه هم آهنگ جامعه را تشخیص میدهد. تمام اعضای فالانز، در فالانستر خود را بازی میبندند. در کترین فوریه، بروی بعضی از جنبشهای مذموم - ارتجاعی و سیاسی - فاشیستی (برای نمونه، در فالانز بیست های اسپانیا، لبنان و غیره) تاثیر گذار است. م (۲۷) Phalanstere، در سیستم فوریه، مجمع وسیع تولیدی که در آن، کارگران بطور اشتراکی زندگی میگردند. م

(۲۸) Phalange، تشکیلات نبرد در ارتشهای یونان قدیم و مقدونیه بود. در سیستم فوریه، عبارتست از اجتماع صد خانواده که در فالانسترها زندگی میکنند. نام روزنامه ای که تاسیس کرده بود. م

در سیاست، نام گروههای فوق دست راستی و فاشیستی است که در باره ای از کشورها وجود دارد که معروفترین آنها فالانز اسپانیا است که در سال ۱۹۳۳ (سه سال قبل از آغاز جنگ داخلی ۳۹-۱۹۳۶) بوسیله آنتونیو پرهویرا (پسر دیکتاتور سابق این کشور) تاسیس شد. و فرانکو، مدتهای مدیده، در زیر علم آن سینه زد. م

(۲۹) یعنی صومعه. فیروزبازی با الفاظ و تکرار گرفتن در لفظ هم آهنگ ("فالانستر" و "فوناستر") منظور بهره بیشتر نشان دادن قرابت و رابطه معنوی این دو عنصر نظامی - مذموم است در سراسر تاریخ اجتماعی. م

(۳۰) Acardie منطقه ای کوهستانی در یونان قدیم بود که مردم آن از راه شبانی زندگی خود را میگذراندند. ارکادی ها، در شعر قدیم یونان، مردمی ملام و آرام و خوشنود از سرنوشته خود معرفی شده اند.

اگر شعری یونانی، در ارکادی های یونان، شبانانی آرام می یافتند، آن "پلمس نبرد است" و بنظم بهره، در صومعه بوده شده بوسیله "ارکادی های اروگوت"، روستائیانی را خواهد یافت که زندگی آنها را بطرف خوشنود سوق داده است. م

(۳۱) از علاقه بهره در بازی با الفاظ و تکرار گرفتن بجای و ماهرانه واژه های هم وزن و هم آهنگ و قرینه سازها و انواع و اقسام جناس لغوی [که غالباً ترجمه آنها را بزبان فارسی بسیار دشوار و طبیعتاً فهم ننگ را برای خواننده فارسی زبان دشوارتر میسازد. مثلاً همین جا، بهره برای ارادی مقصود خود از سه واژه: les terriers, Le terrien, Le terroir استفاده میکند که ماکوشید، این معادلهای نزدیکی را برای آنها ارائه دهید و انواع بند بازها و تاجاتی که امکانات زبان فارسی وحده

توانایی ماد ترجمه اجازه میداد، طلب را برسانیم] که بگذریم، باید بار آوردند که منظور از تانوسراها و لانه های زیرزمینی، اشاره است به اعمال شیوه جالی (که شاسانه بد لایلی که دهره قبل اشاره کرده فرین توفیق نشده است) که توپا ماروها برای جنگ جوین روسی ابداع کرده بودند تا ناقص اقیسی و جغرافیائی اروپا (فقدان کوه و جنگل در این کشور) را با ایجاد پناهگاههای زیرزمینی یا "تانوسرا" ها جبران کنند (برای اطلاع بیشتر در زمینه "تانوسرا" ها و برنامه تانو" به شماره دوم مصراع، از صفحات ۹۸ بعد مراجعه شود) . م

(۳۲) مارتن نیرو همانطوریکه دهره در آغاز این قسمت اشاره کرده است، سرود "گوشو" ی (چوبان) اروانتینی است که در امریکای لاتین بجای انترناسیونال سرود پوتیه، کارگرو شام فرانسوی خوانده میشود . م

(۳۳) Tropisme عبارتست از عکس العمل بد اوم و اجتناب ناپذیریکه ارگان بر اثر تمرکز یک عامل خارجی، این بدیده در نزد گیاهان و حیوانات، ضمرا در سطح مناطق قابل رشد، بسوز میکند. این رشد و سرکشدن، در یک جهت مشخص، بر اثر تاثیر و کشش یک عامل خارجی (مثلا حسرات، نیرو نیروی جاذبه زمین و غیره) صورت میگیرد . م

(۳۴) اشاره است به جنگ انصار امریکا . م

(۳۵) یک شورش مذهبی - روستائی با خصیصه ارتجایی بود که وانده (Vendée) یکی از ایالتهای فرانسه (راجد تا سه سال (۱۷۹۵ - ۱۷۹۳) به خاک و خون کشید . م

(۳۶) - (۳۷) - (۳۸)، سه رئیس جمعی وولوی . اولی و سومی، دود یکشانورود وی، یک حکومت ملی را بوجود آورد . م

(۳۹) سرهنگ خوان ولاسکو آلوارادو که در سال ۱۹۶۸ - به همراه یکمده از سرهنگان اصلاح طلب (که بعد همه ژنرال شدند) - کودتا کرده و قدرت را در دست گرفت . ژنرال آلوارادو همین چند سروز پیش، در ۲۹ اکتبر ۱۹۶۷، پرا ز هشت سال حکومت، زمانی که نمایندگان " کشورهای غیر متعهد " در لیما کنفرانس خود را برگزار کرده بودند، توسط نخست وزیر خود، باینه کودتای نظامی، از کار برکنار شد . م

(۴۰) ویکتور رائول ها یا دولانوره، رهبر کهنسال APRA (اتحاد توده ای انقلاب امریکائی) . م

(۴۱) ژنرال لانوس، رئیس جمهوری ویکتانور نظامی اروانتین، قبل از دست گرفتن قدرت توسط پرونیسم . م

(۴۲) این نامه در جلد سوم " ما، توپا ماروها " صفحات ۲۲۶ - ۲۲۱ به فارسی ترجمه شده است . م

(۴۳) این جمله، از نامه به نظامیان اشاره شده در حاشیه شماره (۲۲) میباشد .

عبارت نقل شده بوسیله دهره (که مستقیماً از آسیائینیائی ترجمه شده)، باینترجمه فارسی آن (که از ترجمه فرانسوی دیگر فارسی ترجمه شده) اختلافاتی دارد و با این عبارت را از روی ترجمه دهره نقل کرد مایم . م

(۴۴) Manne، واژه ای عبری است : " مانده " ای آسمانی و معجزه آسا بود که خدای در کویر، برای قوم بنی اسرائیل فرستاد . م

(۴۵) نن اول - رزن بود که بغاطس راند اسات نیک سوکارانه - ولسی فقط در حد دروهای صکن درد - خود، درین توده های مردم بویژه کارگران، و محبوسیت شدیدی بدست آورد بود که هنوز امروز، ملی رزم نقاب برداشته شدن از چهره بدون دیدن و خاطره آن محو نشده

است . باقیانده اعتبار پروتیسیم - علی رغم اهدامات فاشیستی و فوق ارتجاعی حکومت " پرونیستی " فعلی در ایرانستین - در همین طبقات واقفان توده ای و عدالتا بدلیل خاطره " اوپتا " و بدلیل خاطره یک تعداد از اهدا اماتور بیشتر چشمگیر فریبند . تا موثر) پرونیستی - ناسیونالیستی بیرون تا قبل از ۱۹۵۰ یعنی سالی که حکومت او بوسیله کودتا ساقط شد ، میباشد . م

(۴۶) با اینکه مادر اینجا در شیوه بیان بهره دست برد ، این بمنظور اینکه آنرا در فارسی روشن تر ارائه در هم . با اینحال ، موضوع باین شکل اشاره مانند ، بسیاری دست نیافتنی است و برای دریافتن نکته باید قبلا ترلین " در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خود " را خوانند . این مطالعه ، پایه لازمست برای وقوف به نکته اشاره شده .

در اینجا فقط چند نکته را تذکر کرده و در میگویم :

- ترلین در کنگره ۱۹۰۳ که (یازده سال بعد ، در جزوه " در باره حق ملل . . . گسترش داده شده) از " حق ملل در تعیین سرنوشت خود " دفاع میکرد ، برخلاف تز روزالوکراسی که از نوعی خود مختاری فرهنگی (بویژه در لهستان) حمایت بر میخواست ، باندازه کافی روشن و خالی از هر گونه " ابهام " است . منظور بهره نیز (همانطوریکه خواننده حتما توجه کرده است) از ابهام و در پیوستن ، به آن مفهوم نیست که مسکوفسکی ها ، لیمان ها و بزرگنچ ها از " ابهام " داشته و لنین را بخاطر آن مورد سزاستش قرار میدادند .

- " در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش " به فارسی ترجمه شده و در آثار چهارجلدی لنین ، چاپ مسکو (جلد اول - قسمت دوم ، از صفحات ۳۶۷ به بعد) انتشار یافته است .

این عبارات و نیز عبارات نقل شده از " مسئله ملی در برنامه ما " راستقیما از ترجمه فرانسوی نقل شده بوسیله بهره به فارسی ترجمه کرده ایم . اگر احتمالا اختلافاتی در دو ترجمه فارسی عبارات فوق مشاهده شود ، این اختلافات را باید بحساب این دو ماخذ ترجمه (ترجمه از فرانسه بوسیله ما و ترجمه از روسی بوسیله رفقای دیگر) گذاشت . م



در نیاله صفحه ۸۵

اشتباهات صحافی

در برخی از شماره ها ، بعضی از " فرم " های چاپی ، اشتباه صحافی شده است بنابراین ، این صفحات را باید بنحوی خوانند که شماره گذاری شده و نه به ترتیبی که صحافی شده اند .

نارسائی عبارت

• سطر آخر صفحه ۱۲۵ بنحوی نوشته شده که برای بعضی از رفا ، این تصور

بقیه در صفحه ۱۳۳

جنگ چریکی روستائی در آرژانتین



توکومن بوسیله E.R.P. ، يك منطقه آزاد شده نامیده شده است و ارتش آرژانتین ، آنرا " منطقه عملیاتی " میخواند . این ایالت از دهه نهمین ، بویژه از فوریه ۱۹۷۴ ، صحنه مبارزات چریکی است که هزاران تن از افراد نظامی رژیم را بخود مشغول داشته است . این مبارزات ، علی رغم سرکوب رژیم ارتجاعی آرژانتین همچنان شدت و نهال میشود . توکومن - در میان بحرانیهای ضخیم اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی - یکی از اشتغالات عمده رژیم گونی آرژانتین را تشکیل میدهد . در آرژانتین عموماً در توکومن خصوصاً چه میگذرد ؟ طبقات و خیرگزاریهایی خارجی در این زمینه ، بویژه در مورد توکومن اطلاعات دقیق و قابل اعتمادی در اختیارمان قرار نمیدهند . و مطالبی که از منابع آرژانتینی در خارج انتشار یافته باشند بسیار نادر است .

ماندر این شماره وطنی را که از منابع نزدیک به انقلابیون آرژانتینی بدست آورده ایم (" بولتن CISA - کمیته اطلاعاتی و حمایتی از آرژانتین در حال مبارزه " - شماره ۳ ، آوریل ۱۹۷۵) ، انتشار میدهم . این مقاله در ماه مارس ۱۹۷۵ نوشته شده است و اکنون ، چند ماه پس از این تاریخ ، تحولات وسیعی ، نه تنها در ایالت توکومن ، بلکه حتی به در سطح جنبش توده ای ، مبارزات کارگری و جنبشهای نقلاسی آرژانتین و نیز در سطح تشکلات و تلافی طبقات حاکم این کشور ، بوجود آمده است .

با در شماره های آینده و عصر عمل و ضمن بررسی مسائل مذکور در فوق ، اطلاعات تازه تری از تحولات جنگ چریکی پستالی در توکومن را در اختیار شما قرار خواهیم داد .



ارتش علیه واحد های چریکی و مبارزه کارگران نیشکر

در ۹ فوریه ۱۹۷۵، یک عملیات نظامی شدیدی در ایالت توکومِن، در شمال شرقی کشور، آغاز شد. برای سومین بار در مدت کثیر از یکسال، چندین هزار نظامی برای محاصره یک منطقه کوهستانی، واقع در دامنه سیرای "اکونکیئا" - که اردوگاه های تعلیم و تمرین ارتش انقلابی خلق (ERP, Ejercito Revolucionario del Pueblo) را در خود پناه میداد - بسیج شدند. پایه های منطقه کوهستانی "اکونکیئا" - که توکومِن را از دره های "کالشاکی" جدا میکنند - در واقع، دارای یک نمای خارجی ویژه ای میباشند و نیز ارتفاع آن از سطح دریاگونه ایست که امکان توسعه درختان و گیاهان پر پشت منطقه گرمسیری را فراهم



میکنند. اینجا مسئله برسر یک جنگ دست نخورده واقعی است، با گیاهانی که ارتفاع شان به بیست تا بیست و پنج متر میرسد، که از برای آن، بد شواری و یا "صف هندی" (یکی بد نهال دیگری م.) میتوان عبور کرد، کوره راههای کوهستانی آن، فقط برای چند تن از لشکارجیان و عده ای از اهالی محلی، آشناست. در امتداد این جنگ، جاده شماره ۳۸ قرار دارد که در طول آن، بیشتر تاسیسات کارخانه های قدیم استقرنده اند و این کارخانجات، مستقیماً مشرف به مزارع نیشکر و کشتزارها میباشند.

در این دستگیر است که ERP در ماه مه ۱۹۷۴، اولین قانون جنگ چریکی روستائی خود را مستقر کرد.

ERP در توکوم

اما انتخاب این منطقه بوسیله ERP فقط بر اساس مزیت جغرافیائی صورت نگرفته است.

وقتی که در سال ۱۹۶۳، PRT (حزب انقلابی کارگران) بخش ارزانتینی انتر ناسیونال چهارم تشکیل یافت، کارهایش بعنوان تلاش اولیه، کار سیاسی در میان کارگران صنایع قدیم توکوم را - که بنظرشان بمثابة "پشاهنگ پرولتاریای ارزانتینی" بشمار میرفت - برای خود در نظر گرفته بودند. از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷، روبرتو سانتوچو (Roberto Santucho) و مبارزین PRT به سوی کارگران در "Ingenios" (کشتزارهای نیشکر که در اطراف آنها، کارخانجات تصفیه قدیم وجود دارند) کار میکردند، سطح مبارزه را در اینجا ترقی میدادند و نفوذ خود را در منطقه بشیوه ای برجسته، می گستراندند.

در سال ۱۹۶۹، بد نهال قطع رابطه با بخش ترونسکیستی حزب - که مخالف با مبارزه مسلحانه بود -، PRT خود را برای برپا داشتن یک قانون چریکی در منطقه توکوم آماده کرد. ولی بد نهال یک اشتباه و تمامی زیربنای مستقر شده، بدست پلیس می افتد، و طرح ناگزیرها میشود.

در روزی که ۱۹۷۰، PRT، بهنگام پنجمین کنگره اش به خلق ERP - بمثابة جبهه توده ای نظامی وابسته به حزب - مصمم میگردد. در این هنگام، ارزانتینی

به عده ترین رهبر کونی E.R.P. رفیق سانتوچو (مانند رفیق انریکز رشلی) نقش عده ای در جلوگیری از انحلال گرائی جنبش انقلابی کشورش، ایفا کرده است.

از جنگ يك نظامی بنام ژنرال اونگانیا خارج می‌شد - از جنگ کسی که عمده ترین وظیفه خود را در این میدانست که گودال عقب ماندگی بورژوازی ارژانتینی نسبت به رقیب برزیلی خود را پر کند : اونگانیا وزیر مالیه اش، کیرگر وازنا، يك جنبش وسیع ترمکسز صنعتی را برآه انداختند که ورشکستگی و باز خرید کارگاههای کوچک و متوسط - که چندان سود آور نبودند - را تصمیم می‌داد .

در همین حال، يك سرکوب وحشیانه - همانقدر سیاسی که اقتصادی -، خود را بر روی کارگران، روستائیان و دانشجویان انداخت : میبایست کشور را " پاک کرد " تا از نظر سیاسی همان موقعیت " مطمئن " را باز یابد که از سالها پیش در برزیل وجود داشته است .

ولی ارژانتین، برزیل نبود . در آنجا يك طبقه کارگر نیرومند و يك خودم بورژوازی پسر تعداد وجود داشت . سرکوب، بیش از هرجاء، مناطق بیشتر صنعتی شده را نشان داده گرفته بود : بویزه کوردوبا، ولی همچنین " سانتا فه " و " روزاریو " و بونوس آیرس را ؟ در این مناطق، نهضت مقاومت کارگری و رادیکالیزه شدن خودم بورژوازی - که بنحو شدیدی سیاست اقتصادی رژیم صدمه دیده بود -، شورشهای بزرگی را بوجود آورد نظیر شورشهای کوردوبا (" کوردوبزو " در روزهای ۳۰ و ۲۹ مه ۱۹۶۹)، بعد روزاریو، ماندوزا و غیره . . .

در این محتوی بود که PRT موقعیت را همیشه انقلابی " تشخیص داد و به خلق ERP تصمیم گرفت . بویزه با الهام گرفتن از توپا ماروها، در واقع چنیبن ارزیابی کرد که برپا کردن جنگ چریکی شهری - بعنوان اولین قدم برای تشکیل يك ارتش انقلابی -، امری ضروری است . ولی با این وجود، در رازدات، جنگ چریکی روستائی (با حرکت از " مناطق آزاد شده " احتمالی)، بویزه برای روبرو شدن سانوجو، هدف عمده بشمار میرفت .

از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳، ERP مانند دیگر سازمانهای مسلح پرونیست (FAR، FAP، مونتونروها) و مارکسیستهای FAL، عملیات مسلحانه بیشماری را (صادره کرد نهاده اعدام پروکراتهای سندیکاها و نظامیان شکجه گر، اشغال مراکز ارتش و پلیس و غیره)، با انجام رساند . ولی ERP، برخلاف سازمانهای مسلح پرونیست، در سال ۱۹۷۳، با بازگشت پرون، از عملیات مسلحانه خود چشم نهوشید : برای ERP، موقعیت همچنان " پیش انقلابی " باقی میماند و مبارزه مسلحانه (که قبل از هرجیز، نظامیان را نشان میگیرد) باید در این راه بگردد که هرگونه امکان آشتی و سازش طبقاتی را در هم

بشکند و مقدمات جنگ آیند، رهائی بخش ملی را فراهم کند. وانگهی، قطع رابطه با
انترناسیونال چهارم - که در سال ۱۹۷۳ بوقوع پیوست -، در واقع مفهومی جزاین
نداشت که بر اختلافات عمیقی که از سالها پیش بین PRT و تروتسکیستهای اروپائی
در زمینه مسائل مربوط به مبارزه مسلحانه وجود داشت، صحنه بگذارد.

توکومن یعنی قند

- تمام این مدت، ایالت توکومن نیز بنوبه خود، نقش مهمی را ایفا کرد. توکومن که
جابه جا، بروی پایه سلسله جبال "آند" و دشت بزرگ "شاکو" ی جنوبی قرار گرفته،
کوچکترین ایالت کشور شمار می رود. اما از نظر تراکم جمعیت، بهترین ایالت ارژانتین
میباشد: ۷۶۵۰۰۰ نفر جمعیت که ۳۱۰۰۰۰ نفر آن در شهر "سان میگوئل"
اقامت دارند. تراکم جمعیت در اینجا ۱/۴ نفر در کیلومتر می باشد، در حالیکه تراکم
جمعیت کشور در حدود ۸/۶ نفر در کیلومتر می باشد.

توکومن که در از مراکز بزرگ جمعیت "ریو د لا پلاتا" (این ایالت تا بونوس آیرس
۵۰۰ کیلومتر فاصله دارد) و دریا قرار دارد، اقتصادش متکی به کشاورزی و صنایع
وابسته به این رشته می باشد. این ایالت در رابطه با شگل فیزیکی و شرایط جوی
استثنائی است، در کشت و صنایع مربوط به آن - نظیر قند، و اخیراً مرکبات،
باغداری و کشت توتون -، تخصص یافته است. این صنعت فشرده، که سرمایه های
خارجی (در رشته های قند، دخانیات، شربت و آب میوه) بشدت در آن راه یافته
است، از نظر وابستگی دارای ویژگی دوگانه ای می باشد. از یک طرف، بخاطر همین

سرمایه های خارجی و از طرف دیگر، نظریاتیکه عمدتاً با صادرات سروکار دارد، به بازارها
و جریانات بین المللی نیرو وابسته می باشد.

توکومن، نمونه ایست از یک ایالت وابسته. امپریالیسم و بورژوازی - که به این ایالت
جوش خورده اند - راهی جامعیتان لمس کرد. ولی پیش از هر جای دیگر، این در رشته
نیشکرو قند است که قسمت اعظم جمعیت ایالت، از طریق آن امرار معاش میکنند. همین
نیشکرو قند است که منشأ الیگارشی محلی را تشکیل میدهد. همین نیشکرو قند است که
تاریخچه اجتماعی و سیاسی ایالت را بنا میهد.

این تاریخچه، دارای چهار مرحله عمده می باشد. قبل از توضیح مختصر درباره این
مرحله به تابلوی زیر قیق شویم:

تاریخ	تعداد تاسیسات "انژنیو" ها (کشتزارها + کارخانجات مربوطه)	میزان تولید زمین زیرکشت (به هکتار)
۱۸۷۷	۱۲	۳۰۰۰ تن
۱۸۸۱	۳۴	۲۱۰۰۰۰ تن
۱۹۲۳	۱۶	۱۳۳۰۰۰ تن

۱۸۷۶ - ۱۸۲۰ ، صنعت قند ظاهر میشود و به آهستگی - باخصیصه تعدد در خورد و کارخانه داران ، که صاحبان این کارخانه های کوچک و در عین حال ، تولید گران نیشکر نیز شمار میروند - توسعه پیدا میکند .

۱۸۹۶ - ۱۸۷۶ ، پایان کار احداث راه آهن بوئنوس آیرس / کوردوبا / توکومن ، امکانات جدیدی را در جهت توسعه بیشتر صنعت قند فراهم میگردد . ماشینهای بخار انگلیسی وارد کار میشود . ولی سرمایه گذارهای لازم ، گران و کمترشکن است : در همان زمانی که تولید ، جهش بطرف جلو دارد ؛ یک پرونده عمده تمرکز کارخانه ها در شرف وقوع است . تولید کنندگان کوچک نیشکر ، خود را مجبور می بینند که مزارع و کارخانه های خود را بیک مشت الیگارک ها ، مالکان زمین و کارخانه ها ، بفروشند . ۱۹۴۰ - ۱۸۹۶ ، یک سلسله بحرانهای منظم اضافه تولید به قدرت الیگارشی می افزاید و " پرولتاریزه " کردن تولید کنندگان کوچک نیشکر را تسریع میکند . " Ley del Machete " (" قانون ماجت " - ماجت ، ابزار است برای بریدن ساقه نیشکر م .) ، باین الیگارشی اجازه میدهد برای محفوظ نگه داشتن قیمت قند ، نیشکر را بروی زمین بهوسانند .

۱۹۶۷ - ۱۹۴۰ ، چه تصادفی ! با رسیدن پرون به قدرت ، مرحله جدیدی آغاز میشود : الیگارشی میکوشد که کلاً یا جزاً خود را از جنگ زمینهایش خلاص کند . شرکتهای بی ناصی را بوجود می آورد ، بدین منظور که ضایع امتیازات واگذار شده به خود ، مالکان نیشکر ، به جیب او سراریز گردد ، و از طرف دیگر ، در زمان بحرانهای ناشی از تولید اضافی ، هزینه قوانین اجتماعی را که پرون بنفع کارگران کشاورزی بنصوب میرساند به دوش خود تحمل نکند . برعکس ، الیگارشی شبکه تجاری کردن تولید را تسخیر کرد چیزی که با امکان میداد که قیمت قند را در تحت نظارت خود داشته باشد و از این پس بهای بحرانها را از جیب خود نبرد از د . در سالهای ۱۹۶۷ - ۱۹۶۶ ، بحران جهانی قند در بازارهای بین المللی ، یکسبار

دیگر به ایالت خیره زد. این بار، تدابیر، بنیادی خواهند بود: این "Opera-tivo Tucuman" است، دست پخت و ترال و گانیا است که - ناب ترین خطوط آن، "لیبرالسم وحشی" میباشد - در سطوره فوق خلاصه کرده ایم. بازده "انژنیو" (از مجموع ۳۴ "انژنیو" فی که ایالت داشت)، بسته شدند و معنای این امر اینست که هزاران کارگر بیکار شده و بیش از ۹۰۰۰ خرد و مالک تولید کنند، نیشکر، انجمن رفتند.



توکومن امروز

ایالت هیچگاه پس از "Operativo Tucuman" سلامت خود را باز نمی یابد. یک مهاجرت واقعی آغاز میشود: هزاران تن از بیکاران به بوئنوس آیرس روی می آورند تا باز تعدادی از عظیم ساکنان "Villas Miserias" (ویلا کلا فقر: زلفه ها) بیفزایند. در همین حال، حکومت ایالتی خود را مجبور می بیند که علی رغم یک کمبود جدی، هشت هزار شغل جدید در ایالت ایجاد کند. علی رغم طرحهای صنعتی کردن (بین سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، در حدود ۷۰۰۰ شغل صنعتی ایجاد شده است)، علی رغم کوششهایی برای سوق دادن شیوه تولید قدیمی بطرف فعالیتهای جدید، و بالاخره علی رغم مهاجرت جمعیت (بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جمعیت ایالت بطور متوسط، سالانه ۱.۰٪ کاهش یافته است، در حالی که در همین فاصله، میزان افزایش سالانه جمعیت ۱.۶٪ بوده است)، بیکاری بطور مداوم در حال افزایش میباشد:

تابلوی ٪ بیکاران / جمعیت فعال (بنابر آمار رسمی)

سال	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
آوریل -	۹۴	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
اکتبر	۶۴	۷۴	۹۸	۱۲۷	۱۱۴	۱۰۶	۱۲۹	۱۱۷

در اکتبر ۱۹۷۳، بین ۱۲۰۰۰ (طبق تخمین مقامات دولتی) و ۳۰۰۰۰ نفر در ایالت، بیکار وجود داشته است.

ولی این بحران بویژه به کارگران و خرد مالکان آسیب رسانیده است (۹۰ درصد از ۱۶۹۰ تولید کنندگان نیشکر ایالت، کمتر از ۱۶ آر (۱) زمین دارند - و این، حد اقلی برآورد میشود برای سیر کردن شکم یک خانوار)، و درآمد این خرد مالکان ابتدا قابل قیاس با درآمد تولید کنندگان بزرگ نیشکر نیست. در واقع، بین سالهای ۱۹۷۳ و آوریل ۱۹۷۴، قیمت بازار بین السالی قند، افزایش یافته است. وانگهی، ارزانتین مشاهده کرده است که هر "سهم" اضافه شده و این، موجبیست برخوش بینی او: نظریه افزایش جهانی جمعیت و هزینه زندگی، گرایش کنونی همچنان ادامه خواهد یافت. هزینه تولید ارزانتینی، که در مقام مقایسه با عمده ترین رقبای امریکای لاتینی اش بسیار بالاتر بود، از ۱۹۷۰ به بعد جلوی گرفته شد.

در یک چنین موقعیت، حکومت ارزانتین - که از سالها پیش، درصد افزایش دادن و متنوع کردن صادرات بود و در همین حال، سعی میکرد که سرمایه های خارجی را برای سرمایه گذاری در کشور تشویق کند - نمیتوانست از عطف توجه خود به ایالت، غافل بماند: مصلحت میزان تولید را افزایش دهد، هزینه تولید را (از طریق سرگسب و دستمزدها، تفرق بیکاری، مکانیزه کردن برداشت محصول، تمرکز و جمع تولید ۰۰۰) ثابت نگه دارد و در صورت امکان حتی کاهش دهد و با کمک سرمایه های خارجی، تولیدات جدیدی (نظیر توتون و آب میوه - که مرحله نهائی تولید آنها، تقریباً بطور کامل در کنترل امپریالیسم قرار دارد) را علم کند. بعداً خواهیم دید که نقش جدید اقتصاد ایالت، دلیل اساسی تهاجمات کنونی بشمار میرود.

مبارزات کارگری "فوتیا"

قدر مسلم، تمامی این پروسه، بدون بیکارها و برخورد هاجریان نمیتواند در کارکنان فنی و کارسندان کارخانجات قند، در کنار کارگران "دائمی" که از نوعی ایمنی در شغل برخوردارند، توده ای از خرد مالکان، بیش از پیش پرولتاریزه شده و کارگران فصلی و موقت وجود دارد که مرتباً بر حجم آن اضافه شده و در یک کالیزه میگردد. کارگران اخیر الذکر در بهترین حالات، ۴ تا ۵ ماه در سال کاری یابند و بیکاروار شدن تمام افراد خانوادگی خود، نمیتوانند بیش از ۸۰۰۰ پیروز (در حد ۶۰۰۰ نوسان)

(۱) هر Are معادل است با ۱۰۰ متر مربع زمین ۴۰

در سال درآمد داشته باشند. به این توده و تودهٔ دیگران ملحق میگردند که
مجموعاً به دشمنی با رژیم پرمیخیزند و یک سلسله اعتراضات، تظاهرات و جنبش



قیامهائی را برپا میدارند (نظیر ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲) که از توکوم - در مقام مقایسه با ایالات
صنعتی مانند کوردوبا، سانتافه یا بشونس ایرس -، یکی از داغ‌ترین ایالات آرژانتین
ساخته است.

سند یکی در رابطه با صنعت قند (از قطع کنندگان ساقه نیشکر گرفته تا کارگران کارخانجات
تصفیه قند)، در بطن FOTIA (اتحادیهٔ کارگری زحمتکشان صنعت قند) بدور
هم جمع شده اند. این اتحادیه امروزه در حدود ۶۰۰۰۰ نفر عضو دارد که سطح
آگاهی سیاسی اعضای آن، در حد ضعیفی باقی مانده است. در اینجا مسئله بیشتر
برسریک پرولتاریای مایوس است تا به آگاهی دست یافته - برخلاف آنچه در کارخانجات
بزرگ شهرهای صنعتی میگذرد. این اتحادیه در سال ۱۹۴۷ بوسیلهٔ پرون برپا شد.
و در واقع، هر چند که توکوم منطقه ایست که نفوذ PRT در میان کارگران از هر جای
دیگر کشور زیاد تر میباشد، تبلیغ سانتیلان، رهبر اتحادیه از سالها پیش، یک پرونیست
است. با اینکه نمیتوان او را در جز "سند یکالیست های با سه ای (در پیوند و رابطه با
حکومت و صاحبان صنایع) بشمار آورد، با اینحال، بکرات در مذاکرات - بدنبال مبارزات
کارگران قند - با حکومت، نقش ترمز را ایفا کرده است.

این امر بویژه در اکتبر ۱۹۷۰ چشمگیر بوده است: پس از هفته‌ها مبارزه، سانتیلان
در زمینهٔ درخواستهای مهم متعدد (پس از تهدید حکومت مبنی بر تحت قبولیت قرار

دادن FOTIA - چیزی که رهبری سند یکار از دستش بدوی آورد، راه تسلیم راد ریش گرفت و کارگستران به از سر گرفتن کار وارد نمود.

مرکوب

بطوریکه میدانیم ERP پس از روی کار آمدن پرون، اسلحه را بر زمین نگذاشت. در ۱۹۷۳، هوگو تاماگینی، رئیس شهرداری توکومین را اعلام کرد. در بیست و پنج سپتامبر ۱۹۷۳، ERP از تغییر قانونی اعلام کردید؛ و بدنبال این امر، ERP به عملیات آدم ربائی، صادره و تقسیم آن وقت و خواربار، لباس و دارو، اشغال کارخانه ها و غیره شد تا بخشید. حمله "کماندوی سانیداد" در سپتامبر و بعد حمله به عامله خانه هنگ سواره نظام زره پوش "ازول" در فوریه ۱۹۷۴، نشان میدهد که ERP تجزیه و تحلیل خود را در زمینه موقعیت پیشین انقلابی در کشور، حفظ کرده است. مسئله بر سر اینست که با مجبور کردن ارتش به دخالت مستقیم و بازگشت به قدرت نظامیان بازچهره پرون و امپریالیسم نقاب برداشته شود. ولی ارتش، خونسردی خود را حفظ کرده و از دخالت خود داری منقاد و در مقابل هر یک از عملیات ERP، وظیفه جوابگویی را به پلیس فدرال، به دستگاه شبه پلیسی "AAA" ("اتحاد ضد کمونیستی ارزانتین"، باند آدم کشانی که بوسیله "لویز رگا" و فاشیست معروف، وزیر رفاه اجتماعی و منشی مخصوص ایزابیل پرون - که چند وقت پیش ناچار به استعفا و عزیمت به اسپانیا شد - تشکیل یافته بود)، واگذار کردید. آنچه به توکومین مربوط میگردد، این مرکوب، در وهله اول، نابود کردن پایگاههای چریکی را نشان گرفته است.

هکتور لوئیس گارسیا روی، محافظ سابق پرون، در سال ۱۹۷۳ در صحنه سیاسی ارزانتین ظاهر میشود و از طرف لویز رگا به ریاست شهرداری توکومین نامیده میگردد. او بلافاصله یک عملیات پلیسی وسیع را - با توقیف صد هابارز - آغاز میکند، شکجه و تهدید را بکار میگیرد.

بسیج مردم، او را وارد به استعفا میکند.

چند ماه بعد، در ۱۹۷۴، یک عملیات وسیع ضد چریکی - این بار وظیفه آن، به پلیس فدرال واگذار میگردد - آغاز میشود. پلیس فدرال، یک بهانه الکی میترانسد حتی بر اینکه پلیس محلی سرشورش برداشته است و بدینوسیله چندین واحد از بریکاد مشخص را مورد مبارزات چریکی را به آنجا گسیل میدارد. از همان روز اول، پیش

از ۲۰۰ تن بویزه در مناطق روستائی توقیف میکنند و در حد این برمی آیند که با همکاری پلیس ایالتی (که ناگهان معلوم میشود در اغتصاب بسر نمیرد!) و تیپ پنجم توپخانه (که وارد میدان عمل نمیشود و به تضمین حمایت لژیونستیکی قناعت میوزد) در حد و ۵۰ تن از چریکها را محاصره کنند.



این باز شکست دیگریست برای دشمن. از همان آغاز حرکت گروههای پلیس فدرال بجانب ایالت توکومین و همراهان رفیق رامون روزا خیمه نزه از ERP و دهکده "آشغال" را اشغال میکنند و از همینجا آغاز جنگ چریکی روستائی را اعلام میدارند. در شب ۱۱ اوت ۱۹۷۴، ERP، عملیات چشمگیر تازه ای را انجام میسراند: تصرف اسلحه خانه شهر "ماریا" واقع در نزدیکی گوردوبا و حمله - ناموفق - به هنگ توپخانه هواپرد "کانامارکا". این بار (که بدون مرده و زخمی ظاهری بود مگر آنتیگ رژیم بیش از پیش آسیب پذیر شده است) برای ERP ستاره بر سر اینست گسه با وارد آوردن یک ضربت بزرگ و بالاخره ارتش را مجبور کند که نقاب از چهره خود برداشته و مستقیماً دخالت کند. این دخالت مستقیم ارتش، مردم را به مقاومت اشکار تر تشویق

میگرد. ولی، یکبار دیگر، ارتش از حالت مستقیم امتناع میوزد، و از پلیس فدرال استتاد میکند.

در توکومن، گروههای ضربت پلیس فدرال، با حمایت پلیس ایالتی و تیپ پنجم توپخانه هواورد (که همچنان خود را از عملیات بدورنگه میداشت و به تضمین حمایت لوزیستیکی قناعت میوزید)، یکبار دیگر به محاصره منطقه کوهستانی پردرخت پرداخت: هدف این بود که راه راهروی فراریان عملیات "کانامارکا" - که میکوشیدند به پایگاههای خود در توکومن برگردند -، ببندند.

در این عملیات، ارتش موفق میشود که ۱۹ تن از چریکهارانندانی کند (اینهارا بندیدترین وضعی شکجه میدهد) و ۱۶ تن دیگر را - که پس از یک نبرد نابرابر، خود را تسلیم کرده بودند -، در جاب اعدام کند. . . . در بین تیرباران شدگان، آنتونیو دل کارمن فرناندز (Antinio Del Carmen Fernandez)، یکی از رهبران کارگری در منطقه توکومن، وجود داشت. از دست دادن این افسرد، ضربه شدیدی برای PRT بشمار میرفت، زیرا که نمیی از تعداد واحد چریکی روستائسی خود را در این راه از دست داد.

با اینحال، ERP، با تعقیب همان تجزیه و تحلیل خود، بدنیال اعدام ۱۶ چریک، موجی از اعدام نظامیان را در سرنا سرکشور برپا داشت: ۱۰ افسرد یتگونه کشته میشوند (که بعضی از آنها - از جمله چند افسرد میهندس و اروساز - با سرکوب رابطه نداشتند)، و اعدام این چند نفر بوسیله ERP "تصادفی" اعلام میشود. و شیکه بهنگام اعدام یک سروان شکجه گره دختر سه ساله اش نیز کشته میشود، ERP تصمیم میگیرد که با یتگونه "تصادفات"، که در هنگام عملیات کماندوهای آن رخ میداد، خانه دهد. تمام این عملیات انتقامی علیه افراد ارتش، کافی نیست که نظامیان را - با اینکه خشم و غضب، در صفوف آنها حکم فرماست - واداره دخالت مستقیم نماید. آنها وظایف سرکوب راهمچنان به پلیس فدرال، به دادرسته لویزرگاوبه "کماندوهای مرگ" وی نظیر AAA (اتحاد ضد کمونیستی ارزانترینی) - که از ایام سال ۱۹۷۳ به جنایات خود، بدون ترس از مجازات، ادامه میدهند -، واگذارمینمایند. از ماه سپتامبر ۱۹۷۴، تهاجم سرکوب - چه قانونی و چه تروریستی -، چنان جهش کیفی بخود میگیرد که از حد بدترین لحظات رژیم دیکتاتوری نظامی در میگردد: تعدادی از روزنامه نگاران، نمایندگان چپ، وکلای دادگستری (از جمله سیلویو فروندیزی و الفرد واکوروتشت)، که با PRT در رابطه بودند (و همچنین عده بیشتری از مردان

سیاسی و سندیگانی بقتل میروند .

عملیات جدید ضد چریکی

عملیات جدید پیرامون بدر آغاز فوریه ۱۹۷۰، بنظر میرسد که سرانجام به "آرزوهای" ERP پاسخ داده است . این بار، بالاخره نظامیان واداره دخالت مستقیم میشوند ، عملیات را اساساً سازمان میدهند و مسئولیت آنرا بطور کامل برعهده میگیرند . ولی همانطوریکه ژنرال "دلا روکا" میگوید ، این مرحله جدید هیچ ربطی با مراحل قبلی ندارد : " قضیه عبارتست از یک برنامه کاملاً جدید در مبارزه علیه عملیات آشوبگرانه " .

ظاهراً ، این برنامه با دقت هرچه تمام ، تهیه دیده شده است . برای اولین بار ، عملیات عبارت از یک پاسخ کم و بیش فی البدیهه نیست بر هر یک از عملیات ERP ، با هر یک موقعیت متشنج ایالتی : نظامیان هر مرحله را برنامه ریزی کرده اند ، و اساساً در مورد روز و محل دخالت ، تصمیم میگیرند . تشابه این برنامه با شیوه دخالت مورد عمل توسط ارتش فرانسه در الجزایر ، قابل توجه بنظر میرسد : قسمت اعظم تعداد افراد نظامی برای اجرای " عملیات مدنی " در مورد جمعیت محلی ، بسیج میشوند (همانکساریکه SAS - سرویس عملیات اجتماعی - ارتش فرانسه در آن ایام انجام میداد) و میگویند که حد اکثر ممکن ، میدان را " اشغال " کنند . این امر در توکومین بهشتی صورت میگیرد . در آنجا ، تعداد چریکها به نسبت چندان زیاد نیست و از چند ده نفر تجاوز نمیکند . اولین مرحله ، که میبایست میدان را آماده کند ، در پایان نوامبر ۱۹۷۰ آغاز شد و تا اولین روزهای ۱۹۷۰ ادامه داشت : به شبه پلیسهای AAA ، یک " کماندوی ناسیونالیست شمال " ملحق گردید که موجهی از سو " قصد ها با بسبب ، یورشهای مسلحانه و حنایات را برانگیختند . در همین حال ، پلیس ایالتی با یکا برودن قدرتهای گسترده فای که اطلاعات حکومت نظامی در اختیارش قرار میداد ، به توقیفهای دستجمعی مبارزین هزیذ . برای متوقف و مختل کردن سازمانهای همدردی ، بسیاری از توقیف شدگان بسرعت آزاد میشدند ، و بعد از نوبه توقیف میگردیدند . . .

هدف این مرحله اول این بود که هرگونه امکان سازماندهی یک جنبش توده ای را - که علیه سرکوب ، به همدردی برخیزد - از بین ببرد : رهبران ممکن چنین جنبشی توقیف شدند ، واداره ترك کشور گردیدند و با بقتل رسیدند . اما در مورد کسانی که کمتر سابقه مبارزه داشته اند ، موج نوروجناب شد بد بود که هرگونه امکان برقراری تماس با جنبشهای توده ای را از دستشان بدربرد . ERP نسبتاً منزوی ماند ، و مشاهده

کرد که میدان عملتر به مبارزان رسمیات نیزان های خود، محدود شده است .
در اینوقت بود که ، باد خالت تمام عبار نظامیان ، مرحله دوم آغاز گردید . این تیپ
پنجم توپخانه است که میدان را اشغال میکند : . . . نفری که در طی عملیات قبلی
باصحنه عملیات آشنائی یافته اند ، و اضافه یکمده دیگر از جمله تعدادی از " هنگ

۲۸ کوهستان " - که اختصاصاً بنظر مبارزه ضد چریکی در جنگهای منطقه حاره تربیت
شده بودند . این واحدها ، جنگل را محاصره میکنند ، در هکده های اطراف آنرا
اشغال مینمایند ، بر میزان عملیات گشتی میافزایند و چریکها را وادار میکنند که هرچه
بیشتر بطرف شمال فروروند . در همین حال ، پلیس فدرال و ژاندارمری می کوشند که
هر نوع راه ارتباطی آنها را با سلولهای شهری ERP و نقاط حمایتی شان را در
در هکده های تولید کنند ، نیشکر ، قطع کنند : جاده صاف کنی ها ، کنترل ها و
تفتیش های بدنی وغیره . هدف این مرحله ، قبل از هر چیز ، اینست که مبارزین را
فلج کرد ، و مانع از آن شود که دست بکار شوند ، و بعد ، در صورت امکان ، آنها را تعمیم
محل و موضع کرد ، و نابود شان کند .

مرحله سوم - که مسئولیت آن همچنان به تیپ پنجم واگذار گردیده است - ، هموارات
مرحله دوم ، جریان می یابد . برای منزوی کردن هرچه بیشتر ERP ، قطع کردن
رابطه او با علاقه مند ان و طرفدارانش ، و کاهش دادن امکانات جوابگویی اش ، یک
برنامه وسیع " عملیات مدنی " ، علم میشود . تعدادی از هواپیماهای " هرکول " نیروی
هوائی ، پر از ازوقه و خواربار ، تشک ، لباس ، دارو . . . از بوئنوس آیرس وارد منطقه
میشوند تا هدایای " وزارت رفاه اجتماعی " لویز رگا را خالی کنند . تمامی این مواد ،
بترتیبی که ارتش وارد در هکده ها میشود ، بین مردم تقسیم میگردد . این عملیات با
جنگال تبلیغاتی و مطبوعاتی وسیع همراه است : خوزه ایگناسیو گارسیا هاسیلتنون ،
مدیر روزنامه محلی " El Pueblo " (خلق) ، در همان روز اول آغاز عملیات ،
در دست میگیرد ؛ ویلونه ، مدیر کل تبلیغات و انتشارات کشور ، به همراه تعدادی از
روزنامه نگاران پایتخت ، زحمت سفره ایالت را بر خود هموار میکند تا در محل ، برای
روزنامه نگاران تشریح کند بچه نحوی باید اطلاعات را در اختیار مردم قرار دهند .

وضعی که در " سانتا لوسیا " - یکی از دهاتی که ERP در آنجا نفوذ بسیاری داشت - ،
پیش آمده ، نمونه برجسته ای از برگشتن اوضاع میباشد . تا چند هفته پیش ، هنوز
ERP در اینجا " عدالت توده ای " را اعمال میکرد ، و روزه های شبانه ترتیب میداد ،

مواد خوراکی و وسائل صادره کرد و راتقسیم میکرد، و حتی بخش کوچکی - واقع بیسن - سانتا لوسیا - " تافی دل واله" و " فاماایلا" - را " منطقه آزاد شده" نامیده بود. در خالتهای ضد چریکی قبلی در مورد ساکنان دهات، بنحو خاصی خشن بود: توقیف مردم بطور مستجمعی، آزار رساندن ها و خشونت‌های پلیسی، فی‌المثل بردن کارگران - با سروصورت پوشیده با پارچه، با پایهای برهنه و دست‌ها بست - به محل اجتماع

شان . . .

یکشنبه ۱۶ فوریه، تعداد زیادی از نمایندگان مطبوعات دعوت شدند تا شاهد " برادری" نفرات تیپ پنجم با اهالی منطقه باشند: مواد و آذوقه و وسایل توسط سربازان بین مردم تقسیم میشود، سپس مدعوین به یک مراسم مذهبی به کلیسای ده دعوت میشوند . . . بالاخره، یک مسابقه فوتبال بین ارتش و اهالی ده برگزار میگردد!! در روز بعد، در ورزشگاه اداره بهداشتی " سانتا لوسیا"، با یک بهانه مسخره (در هنگام یک کارناوال، گویا در روزیدون اجازه سرکار حاضر نشده بودند)، از کار برکنار میگردد و یک اکیب از پزشکان نظامی - متعلق به بیمارستان جراحی روستای شماره ۱۴۱ -، جای آنها را اشغال میکند. این اکیب، بلافاصله دروهای مجانی بین مردم تقسیم میکند، تجهیزات بهداشتی را تکمیل مینماید . . . بالاخره، تعداد ۴۶ مستمری نقص عضو و بازنشستگی، ۳۶ فراتر دست‌نزد ناشی از کار - که مدت‌های مدید توی شان باد میخورد و راک مانده بود -، یکمتر به بجزریان می افتد و " تصادفا" برخورد ارشدگان شان همین اهالی دهات " فاماایلا" - لوس سوزاس، " سانتا لوسیا" وغیره بود و اند .

هدف سه گانه

روم از این تهاجم سرد نظامی، هدف سه گانه ای را دنبال میکرد:

- ۱- همانطوریکه گفته ایم، ERP را از پایگاههای خود منزوی کند، " ماهی را بدون آب بگذارد"، مبارزانش را مجبور کند که خود را در شهر توکومن مخفی نمایند و مدار جنگلها، بدو از مناطق مسکونی، بسربرند.
- ۲- انجام این عملیات در رابطه است با اهمیتی که حکومت برای این منطقه قائل است، منطقه ای که برای اقتصاد کشور بصورت حیاتی درآمده است. در واقع، هنگامیکه بین ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، سهم گوشت در توازن تجاری از ۲٪ به ۱۳٪ تقلیل یافت (بعلمت توقیف خریدهای بازار مشترک اروپا)، صادرات قند، از نظر ارزش، بنحو

قابل توجهی افزایش یافته (بعلمت افزایش شدید قیمت جهانی قند) و در حال حاضر ، ۸٪ صادرات کل کشور را تشکیل میدهد . و این رقم ۸٪ ، تازه در شرایط بدست آمده است که بر اثر هفته اعتصاب کامل یاناقص در برداشت محصول نیشکر ، درست در ماههای سپتامبر و اکتبر ، بورژوازی ارزانترین ، دهها میلیون دلاری که میتوانست بدست آورد ، از چنگ داده است .

با قرار دادن منطقه زیر کنترل نظامیان ، و با تعقیب کلیه رهبران و مبارزان سندیکا های فعال و روزمنده ، حکومت میخواهد از تکرار این نوع زیانهای ناشی از اعتصابات جلوگیری بعمل آورد ، بویژه اگر توجه داشته باشیم که اقتصاد ارزانترین در یک بحران بسیار وخیم بسر میرود و بدست آوردن ارزهای خارجی ، برای اهمیت حیاتی دارد .

۳- سومین هدف تهاجم سرکوب گرانه در توکومن ، مجموعه کشور را در بر میگیرد : مسئله بر سر اینست که مردم رابه دخالت فعال ارتش - چه در زمینه اجتماعی و چه در زمینه سرکوبی - ، عادت داده و آنها را برای " پذیرفتن " تهاجماتی از همین نوع در شهرهای نزدیک به بوئنوس آیرس - نظیر کوردوبا ، روزاریو ، سانتا فه و غیره - ، آماده کند . از این نظر ، این ترس وجود دارد که دخالت ارتش در توکومن ، فقط یک مرحله از تصاعدی بشمار رود که - بر فراز " انبای در آوردن " واحد چریکی - ، کنترل سیستماتیک مردم را ، بنحوی بسیار منظم تر و دقیق تر از زمان حکومت دیکتاتوری ژنرالهای چون " اونگانیسو و " لانوس " ، نشانه گرفته است .

ترجمه از : د - بهر روزی

دنباله صفحه ۱۱۷

و با وجود آوردن است که صاحب چاپ شده در صفحات ۱۳۵ - ۱۳۶ شماره ۵ ، اناسکال الفده است . بنابراین ، سطر ۱۳ صفحه ۱۲۵ را به اینگونه تصحیح میکنیم : این صاحب رفیق میگوئل انریکز ، از روی د و ترجمه و تصریح منطالم همانطوریکه از تیر صاحب نیز برسی آمد ، صاحب چاپ شده در مجله ، آخرین صاحب است که پارافری انریکز حمل آمده است .



مرگ شایسته‌تر از تسلیم است

زات‌نایافته از هستی ، بخش!
کی تواند که شود هستی بخش؟

همراه با این کلام ناب جاودانه و که از گذشته می‌شناسیم و سرود ام‌راهنشانی :
آنهاست که بهر دلیل ولت و با عذر و بهانه ای در نیمه راه از دست برودند و دشمن
گرویدند ، میفرستم .

چه شد آن "عهد"
که با توبه مردم هستی ؟
چه شد آن "قول"
که در روزگار رادی ؟
چه شد آن "شور"
که با اولوله می‌انگدی ؟
چه شد آن "شوق"
که در روح تو می‌آنگدی ؟
چه شد آن "مهر"
که در طلب تو می‌پزدی ؟
چه شد آن "شعله"
که میسوزت سراپای ترا ؟
چه شد آن "حسن"
که می‌سست خطاهای ترا ؟
چه شد آن "قهر"
که میداد بتورا همنورد ؟
چه شد آن "خشم"
که انگیزه بیگارتوبی ؟
چه شد آن "منطق"
که کوبند و سخت ؟
که سخن های ترا ارزش و الا میداد ؟

چه شد آن * عشق بزرگ * :

عشق آن رنج بر تخت ستم
عشق آن کورک در مانده زار
عشق آن مادر آزرده زخم
عشق آن کارگر خسته ز کار
عشق آن بزرگ رینه به دست
عشق آن بهره زن زنده به تن
عشق آن پیکر بیمار و نحیف
عشق آن در بدین مسکن ؟

چه شد آن * کینه *
که از خصم بدل می سُفتی ؟
چه شد آن جطه
که پیوسته بهای گشتی :

* زجر و تنبیه و مکافات و عذاب *
* شیوه کینه هر دو زخم است *
* نژد بر زنده در بند و اسیر *
* مرگشایسته ترا تسلیم است *

چه شد آن فخر و غرور
چه شد آن عزت نفس
چه شد آن جوش و خروش
چه شد آن سوز و گداز
چه شد آن صحبت گرم
چه شد آن آهن سرد
چه شد آن طبع بلند
چه شد آن دانش و درک
چه شد آن عقل سلیم
چه شد آن عزم قوی ؟

چون نت
سوخت بزمیشلای
چون سرت
داغ شد از سوزش در در
زانویت

سست شد از بار عذاب :

باغی فخر و شرف زیر فشار
لب گسودی " ز سر عقل و صواب !"
پرسشش رفیقان شهید
که وفادار به پیمان ماندند
توی درمانده بد بخت ناله
لوزه بریکرت افتاد چو بید
مدح جلا دسیه دل خواندی
صحبت از " لغزش " خود سردادی
سخن از " راه خطا " بیت ! گفنی .

باز

امروز سخن سردادی
که :

پشیمانم و ناتوبه خویش
طلب رحم و " تفاهم ! " دارم
باز هم باوه سرائی کردی
که :

بهر جمله ز زندان جستم
نظرم بود که

برگردم و باز
محل گرم رفیقان جویم !
توان در تن و جان در بدست
راه بازار سازم بهم !

بس کن
این لایه آلوده به تنگ
کم کن
این ناله آفشته به عجز
جاه ات
هرتن ناپاک در
گره ات
هرس بازار جو

جان سپردند رفیقان مبارز شرف
 تن به تسلیم ندادند و سپردند به نام
 پرسواید و در راه هدف.
جستی از مملکت ای زند به ننگ
 طشت روایت افتاد ز نام
 کی حنای تو در کبر رنگ ؟

خوبشتر خواهی تو
 تن مُرد اتر را
 برهانید زمرگ
 ننگ برزند گیت !
 خائن های خائن پست
 خنجر
 از پشت زری بر دل دوست
 ننگ
 از پیش زری بر تن خویش

فکر آسایش و بند آرزاه
 پستی و کاهلی و خود خواهی
 هوس زندگی و شهوت جاه
 سستی و ضعف و تن آسائی تو
 نیمه ره موجب تغییر تو شد .

ایله این روی جاه پرست
 عنصر فاسد آسوده طلب
 روی بر تافتی از صحنه رزم
 جای تو نیست بعد از آن نبرد
 خواستی راحتی و محفل بزم
 سر نهاده ای بره دشمن خلق
 بافتی آنچه ز تو امید خواست !
 - بافتی آنچه ز او خواسته ای ؟

بهد ای عاجز رمانده در زل

۲۰۴ ای خائن به چاره پست

۲۰۵ ای ابله بد کار ضعیف

۲۰۶ ای رویه مکار کتیف

غیرتزویر و تنهایی وریا

نکته ای نیست در گرد رسخت

بجز این باوه و آن حرف گزاف

صحیحی نیست در گرد رو هفت

در تی نیست

در گرد رکف تو

جای تو نیست

در گرد رصف ما

ژانویه ۱۹۷۰

همیشه دستهای تو سبز

از: شاهین نورانی

به: تو، که دستهای همیشه سبزت، امید را بارور میکند.

وقتی که گفتم شکار باید کرد پلنگ وحشی را

نخسته بودم:

بی تفنگ

بی شمشیر

و در نهایت . . . با شتی پراز نفرت

وہی کہ گفتم درنگ جایز نیست
پاھایم عذاب ہزارسالہ دانست :

و در این دو ہزار و پانصد سالہ ننگ
چہ برسرم کہ نیامد!

و اینک من ہر روز از تاریخ نشسته ام
باید دستہایم
- این دستہای فی نفسہ خوب،
عذاب ہزارسالہ ام را در خاک کند .

... و در تمام تاریخ
انگارہ من ہوم
کہ فریاد میکشیدم :
- دستہایم کو ؟

و دستہایم اینک توئی
- ای جنبش نسوسن !

دیرندہ ہارو
ہایندہ ہار ...
دیرندہ ہارو
ہایندہ ہار ...
آہنگ تو ... کلام تو
فریاد تو ... بہام تو .

جای هر قطره خون

سالگرد اعدام (با اشاره به آرم سازمان)

از: چریکهای فدائی خلق

من همان روز، همان لحظه که رگباری در دره کوچک سیلی زد
به سکوت و به سحر

من همان روز، همان لحظه که از لوله هر اسلحه جوخه اعدام هنوز
رشته ای دود رفیق

برمی خاست

و هنوز از قلبت می جوشید

چند فواره مرجان و عقیق

جای هر قطره خونت،

گفتم:

ای رفیق!

از زمین، دستی وارد است، تنگی

خواهد روئید.

من همان روز، همان لحظه که اندام تو بر جویه اعدام بشود می پیچید

بعد ای توبه حلقوم شکست

و در آن بازرسین بند سرورت

جای هروازه و هر لفظی، خون از دهننت بیرون جست

من همان روز، همان لحظه که بی سعی و تقلائی ماندی برجای

و سرت خم شد و بر سینه خاموش سنگینی کرد

چون سکوتی سنگین، د هشترا

روی آن دره، در آن صبح به آلوده و سرد

من همان روز، همان لحظه خروشیدم و باخود گفتم :
گرچه آریخته ای

اینچنین سست و چنین سرد

براین چوبه دار،

هزم و ایمانی اگر هست و نبردی، همه ازتوست رفیق

پایبندی همه ازتوست، رفیق .

جای هر قطره خونت،

گفتم :

ای رفیق !

از زمین، دستی واز دست، تفنگی

خواهد روئید .

■

و منی بینی امروز مگر ؟

دستهارا . . . و تفنگی هر دست . . .

هر نسیمی باخود بوی رهائی دارد

بوی جانپوریزم

ور هائی باخود، شهر فدائی دارد :

دستی افراشته، در دست و تفنگ . . .

توفد اکردی خود را، ور هائی باتوست

بافتت هر که رهائی راجست

بایدش هر که ترا جست، رفیق .

خونت از خاطر خلقی

هر چه جز فکر هائی، همه رانست، رفیق .

و من آن روز، همان روز، شکلتا

باچه ایمانی، باخود گفتم :

ای رفیق !

از زمین، دستی واز دست، تفنگی

خواهد روئید .

شکنجه

درد پدیده ایست، گذرا
اما تنگ و داغیست که بجای ماند
درد شکنجه و درد بیست قابل تحمل
که اگر به آن نیاندیشی، حتی احساسش نخواهی کرد
در خیانت، تنگی ست جاودانه
پس، ما شکنجه دشمن را بجان خریداریم
چرا که فولاد اراده را آبدیده تر
و ایمان هدف را راسخ تر می کند
و این شکنجه، هرچه بیشتر، بهتر

رقبه دانشگری
سلول شهرمانی - تاهستان . ۵

نوبت من کی فرا خواهد رسید ؟

ساموآ (Samoa)، مجمع الجزایر است در اقیانوس آرام که یک قسمت آن (ساموآیی
غربی) مستعمره امریکاست و قسمت دیگر آن بظا هر مستقل ولی تحت ستم همسایه
قدرتمندش ایالات متحده امریکاست . زیرا که این سرزمین کوچولو، دارای موقعیت
استراتژیکی مهمی ست . . .

اتی ساگا (Eti Saaga)، کارگر ساختمانی و راهسازی و در زمین حال شاعرانیز
سرزمین استعمارزده است . ساگا، در حین راهسازی و جاده صاف کنی و شعرها
میگوید . در روای عباراتی ساده، در زیر پوشش اندوهی فردگرایانه، خشم و نفوسرت
طبقه اش را از ظلم و ستم سیستم استعماری بیان میکند . و فریاد درد :

نوبت من

کی فرا خواهد رسید ؟

فریاد ناامیدی نیست، بانگ امید است .

شعرزیر ، خلاصه ایست از یک شعراین کارگوشااعرساموئیل که متن کامل آن در مجموعه
 The manual of creative writing چاپ شده است.

من
 عطره ام
 در زیر آفتاب کار میکنم
 برای آسایش پولدارها
 برای 'بنکه بالذات رانندگی کنند
 جاده راصاف و صوف میکنم (. . .)

پس از کار طاقت فرسا
 به خودم فکر میکنم
 این مرادل تسلی میدهد
 که لاف خودم را دارم که به من فکر کند
 زیرا که کسی ،
 جز خودم ، به فکر من نیست (. . .)

در سکوت
 اینک منم
 و این جاده طولانی
 کسی مرا نمی بیند
 کسی بجانب من دست یا سرتکان نمی دهد
 بلکه کسی خطور نمی کند
 که این منم که جاده را ساخته ام (. . .)

درستایش از انقلابی

از: برتولت برشت

و تیکه سرکوب، با قرص میکند
خیلی هادل و جرات خود را از دست میدهند .
ولی دل و جرات او افزون میشود .

او بر دهنش را سازمان میدهد
برای اسکناس حقوق، برای نان در دهان
و برای بدست گرفتن قدرت دولت
او، مالک را با درخواست میکند :
- از کجای آئی ؟
از کسانیکه صاحب عقیده اند، میبرد :
- بفتح کی کاری کنید ؟

در جائیکه هگان خاموشی مانند
در همین هنگام است که او صدایش را بلند میکند .
جائیکه سرکوب فرس میراند و مردم از سر نوشت دم میزنند .
او، نامهارا بر سر شمارد .
و تیکه او بر سر میزی جای میگیرد .
ناراضایش بر سر میز جای میگیرد .
غذا، بد خواهد بود
و هگان، اتاق را بهیچ از حد کوچک خواهند یافت .
از آنجائیکه او را حیرانند، در همانجا شورش بها میگیرد .
و از آنجائیکه او را الخراج می کنند، طغیان بر جای ماند .

ترجمه از: انوشه

خیلی ساده، خیلی آسان *

از: امین فقیری

شاگردان من شاگردان خوبی هستند . خیلی محبت دارند .
دلم می خواهد که آنها پرروئی کنند و عذاب بدهند . که نمی دهند .
دلم می خواهد به درس گوش ندهند ، گوش یکدیگر را بکشند یا پای
یکدیگر را لگد کنند تا من مجبور شوم که سر آنها داد بکشم ، آنها را
تنبیه کنم . اما ممکن نیست . به جای من معلمهای دیگر این کار را
می کنند . دلخوریم از اینست که چرا اینها مرا اینطور دوست می دارند .
چون من لایق نیستم . من نمیتوانم به آنها کمکی بنمایم . من نتوانستم
برای غلامحسین که با کفش پاره به مدرسه می آید کفش تهیه کنم .
آدمم تصمیم بگیرم اما هنگامی که صف بستند که به خانه بروند
پاهای تمامشان را دیدم . باید چهل جفت کفش می خریدم .
چهل جفت ، من نمی توانستم چهل جفت یا کمی بیشتر یا کمی کمتر
بخرم ، از کجا بیاورم ؟ این بود که دلم خوش بود که اگر ناصری
سرما می خورد می توانم تا دوروز اجازه اش را بدهم و غیبتش را
نگذارم . بهمین دلیل من لایق نیستم که این گنجشکان معصوم دوستم

* این داستان کوتاه ، از مجموعه داستان امین فقیری تحت عنوان " سیری
در جاذبه و درد " ، چاپ تهران ، خرداد ۱۳۵۳ ، نقل میشود . ج-ع

بدارند.

روز ۱۴ فروردین که دوباره سروکله بچه‌ها پیدا شد و در حیات شروع کردند جیک و جیک کردن با تعجب دیدم چهل جفت شده هفتاد جفت. هیچکدام لباس عوض نکرده بودند. طبیعت هم همان طبیعت پیش از عید بود سرد و اخمو و پراز ابر که سیاهیش روی قلب آدم می‌ماسید. فکرمی کنم آنهایی را که من می‌شناختم هیچ‌وقت به گل و بهار و سبزه نیندیشیده بودند. تا اینکه در دفتر بودم که آقای کلانی همکارم ضمن صحبت‌هایش گفت که «من نذر دارم».

گفتم «چه نذری؟»

گفت «می‌خواستم بچه‌ای را زیر کنم، روز قتل، پشت تاکسی بودم. می‌شود پولی داد به په آدم بدبخت».

گفتم «په کار دیگر هم می‌تونیم بکنیم».

گفت «چه کاری؟»

گفتم «برای يك شاگرد لباسی کفشی بخریم. منم شريك». در فکر فرورفت. بچه‌ها تو حیات شلوغ می‌کردند. می‌دویدند. خوب که خسته می‌شدند می‌آمدند سرشیر آب با عجله آب می‌خوردند یا روی هم می‌پاشیدند. کسی دلگیر نمی‌شد. چون لباسشان ریختی نداشت که از شکل بیفتد. آفتاب بهار دلخور کننده و بیرنگ بود. نمی‌شد که بگوئی آفتاب، نور گردی بحالی را به سروتن مردم می‌پاشید.

کلائی ناگهانی گفت «بیدایش کردم، ابوطالب».

- تو کدام کلاسه ؟

- شعبه C کت اول می‌شینه. اگر درست نگاهی کرده باشی از اول سال تا حالا به زاکت پاره پوره بیشتر نبوشیده. دیگه داره نخ نما می‌شه، می‌تونیم برای او بخریم».

صدای بچه‌ای زد و گفت «به ابوطالب بگو بیاید». چند لحظه‌ای نگذشت که ابوطالب ترسان و نفس‌زنان آمد زردنبو و مردنی بود. کوچک و نحیف بود. آدم می‌ترسید که باد شدیدی او را به جاهای دور ببرد. روی مردمک چشم راستش لکه سفیدی بود. اول سال فرستاده بودیش به‌داری. دکتر گفته بود که لکه بزرگ و بزرگتر می‌شود و تمامی چشم را می‌پوشاند و مانع دید می‌گردد. و بعد دکتر گفته بود که ابوطالب باید برود شیراز و چشمش را عمل کند. مانند دیدیم که برود و همچنین ندیدیم که لکه بزرگتر شود. من زیاد به او توجهی نداشتم. ظاهراً چیزی از بچه‌های دیگر کم یا زیاد نداشت. مسئله فقط یکتا پیراهن او بود و ناباوری ما که یک نفر در عرض هفت ماه یک پیراهن بی‌یقه که بافتنی بود بپوشد. مسئله کت چرب و چیلی او بود که روز به روز کیفیت‌تر و بدتر می‌شد. شیطانم گل کرد، به او گفتم بدهد مادرش بشویدش و نگاهش را بایی حالی به سقف دوخت و بعد به عکسها و شعارهای دوره راهنمایی و بعد نگاهش را به آقای ابروانی مدیر دوخت و آ - مادرم می‌گه پوسیده، اگر بنده از مش تو لگن رخت شوری

تکه تکه میشه، این از آن جوابها بود. مطمئناً هیچکدام از ما توقع این جواب را نداشتیم. گفتیم که برود.

آقای ایروانی گفت: مادرش آمده بود پروندهٔ محرمانهٔ بچه‌اش را پر کند می‌گفت که پدرش مقنی بوده و پارسال ده‌ماد می‌چاه او را خفه کرده، دوازده شکم زائیده، هشت پسر - چهار دختر، از دخترها لیلی و معصومه مانده‌اند و از پسرها همین ابوطالب و دوتای دیگر، برای مردم فرمان می‌برند. نانشان را می‌دهند. مادرش می‌گفت دیگه زار و ذلیل شدم. می‌ترسم اون دنیا خدا ازم بازخواست کنه و گرنه سم می‌خوردم و به گوشه می‌خوابیدم. من و دخترم بکروز سرتموم رودار قالسی می‌شینیم و از کمر می‌شیم دست آخر دست می‌کنن پنج تومن میدن که نیم‌وقه گوشت نمیشه. اگر ما نمیردیم حتماً خدا می‌خواد امتحانمون بکنه. بعضی وقتا فکر می‌کنم که اگر هشت تا از بچه‌هام نمی‌مردن چکار می‌کردم؟ گاهی وقتها بچه‌ها را میدم دست خاله شون و میرم شیراز توشاه چراغ. چادر را درست و حسابی دور خودم می‌پیچم و یکدستم از زیر چادر درمیارم مردم صناروسه شاهی کف دستم می‌زارن. اگر یکی بشناسم باید خودمو سربه‌نیست کنم.

آقای ایروانی سکوت کرد و بعد آهسته گفت: چکار میشه کرد؟

...

پیراهن قشنگ بود. بشور و بپوش. کار کن. آقای کلانی گفت:
چه جور می‌بش بدیم که احساس سرشکستگی نکنه. نمی‌شه هم به صورت جایزه به او داد چون نه زرتنگ است و نه درس خوانه

گفتم «خیلی ساده ، خیلی آسان ، می گیم بیاد دفتر مبدیم
دستش که برود».

این خیلی ساده بود. اما فقط در حرف. عملاً هیچکدام از ما
داوطلب این کار کوچک نگردید. نمی خواستیم که او را جلو بچه‌ها
از این کوچکتر جلوه دهیم. نمی بایست او را در بچگی کشت. مطمئناً
روزگار او را به شکلی دیگر نابود خواهد ساخت. بهمین نام و نشان
پیراهن سه روز در دفتر ماند. دست آخر یکروز هنگام تعطیل شدن
بچه‌ها او را به دفتر خواندیم پیراهن را به او دادیم. هیچ جمله‌ای
چاشنیش نکردیم. فقط گفتیم «پوش» ابوطالب خیره به پیراهن نگاه کرد.
همان لباس کذائی را پوشیده بود. یعنی ما با ابوطالب با این خصوصیات
آشنا بودیم. گفتیم که به کسی نگوید. اگر کسی پرسید بگوید که
مادرش پیراهن را خریده است. پیراهن را بدون هیچ حرفی گرفت
وروی قلبش گذاشت و حرکت کرد. نه خدا حافظی و نه تشکر. در
زندگی آنها کمک مفهومی ندارد، چون هاله‌ای از ناباوری تمام
مظاهر حیات آنها را در بر گرفته. حتماً برای این ابوطالب پیراهن را
دو دستی گرفت و روی قلبش گذاشت تا مطمئن شود این رؤیا حقیقت
دارد. ابوطالب بازندگانی همسایگانش آشنا بوده ، هر روز از
پشت بامهای بهم پیوسته تمامی خانه‌های توسری خورده و مغاوکرا
دید زده. اناقهای تاریک را که تنها يك دار قالی تسوی آن بوده. و
دختران پژمرده و مادرانی را دیده که برای خرج تحصیل برادرانشان
تانبه‌های شب تارها و پودهای قالی را بهم گره زده اند. زیرا استثمار
حاجبها که پشم و کرک می دهند. روزمزد. کسی از زنده بودن خودش

زیاد نمی آورد که به همسایگانش پیردازد. بی خود نیست که مادر، مردن هشت پسر و دختر را برای خود شانس بزرگی می پندارد.

بعد از ظهر که به مدرسه آمد پیراهن را پوشیده بود. دیگر رغبت نکرده بود که کت چرب و چپیش را رویش بپوشد. اما شلواریاره بود و کفش پاره تر. پیراهن بتنش زار می زد. آدم حس می کرد که دارد به صاحبش فحش می دهد. بچه ها دورش را گرفته بودند و به پیراهن دست می کشیدند. منکه کاملاً پشیمان شدم. کلاسی مدرسه نبود. سر کلاس جرأت نداشتم در چشمه های نگاه کنم. اگر صحبتی خنده انگیز می کردم لب هیچکس را به خنده باز نمی دیدم چه حکایتی اتفاق افتاده که این شکایت را سبب گشته است؟ ابوطالب مانند یک چشم بزرگ بود که تمام بچه ها در مردمک آن گرد آمده باشند. و تمام سرا نگاه می کردند. باید خیلی زود می فهمیدم که چرا اینطور شده اند اما خنگ و گول شده بودم.

شب داشتم کتاب پاره ها را می خواندم که در کوچه را زدند. صاحبخانه در را باز کرد ابوطالب آمد توی حیاط. پیراهن را در همان بسته بندی که از مغازه خریده بودیم پیچیده بودند دلم فرو ریخت.

- آ مادرم گفته خوب نیست تو از این پیراهن ها بپوشی.

- چرا؟

- آ ماهم به مادر مون گفتیم چرا؟ او گفت و آدم یادش میره که بدبخت و فقیره، در حالیکه هست. از این گذشته، آ بچه ها هم

خوششون نیآد که ما این پیراهن را به پوشیم. همه می دونن که شما این لباسو برای ما خریدین، همسایه هامونم میدونن، به ما سرکوفت میدن.

صدای مادرش از بیرون آمد و ابوطالب چرا معطل شدی،
بذار بیا، حرف نزن. هرچه که آبرومونو بردن بسه.
صورت ابوطالب در اشک غرق شد و پیراهن را آهسته به زمین
گذاشت و رو به در کوچه دوید و در تاریکی کوچه گم شد.

شیراز - ۵۱۲۲۱۴

مسلسل پشت شیشه

از: صمد بهرنگی

" نان اغلب پس ماند و اضافی نان سربازان پادگان عجب شیراست که روستائیان پنج فرسخی راه میروند و از آنجای آورند و می دهند دست بچه ها بشان که به نیش بکشند، این نان را می گویند " سومی ". مزه اثر ترش و شور است. پسرک خدا، یک نصفه ای زیر بغلش زده بود و باچه لذتی می خورد. وقتی خواستیم عکس بگیریم چنان ترسی برشان داشت که خود مان ترسیدیم."

مجموعه مقاله ها، " همراه باریکه آب "

" چتل بیل، قلعه محکم مردانی بود که قانونشان این بود: آن کس که کار می کند، حق زندگی دارد و آن کس که حاصل کار و زحمت دیگران را صاحب می شود به عیش و عشرت می پردازد، باید نابود شود.
اگر نان هست، همه باید بخورند و اگر نیست، همه باید گرسنه بمانند و همه باید بکشند تا نان بدست آید. اگر آسایش و خوشبختی هست، برای

همه باید باشد و اگر نیست، برای هیچکس نمی تواند باشد . *

از: مقدمه * کورا و غلو و کجل حمزه *

"گوئی شمشیر کورا و غلو همیشه به تویی گفت: "آه ای کینه، توهم مانندی
 صحبت مقدس هستی! مانی توانیم صحبت خود را به مردم ثابت کنیم، مگر
 اینکه به دشمنان مردم کینه بورزیم. تو بار یختن خون ظالم، به ستم
 دیدگان صحبت می نمائی *

"الدوز و عروسک سخنگو" (*)

"ماشین حرکت کرد و کسی مرا از پشت گرفت. دستهایم از ماشین کنده شد
 و به رو افتادم روی اسفالت خیابان. سرم را بلند کردم و آخرین دفعه
 شترم را دیدم که گریه میکرد و زنگ گردنش را با عصبانیت به صد او رمیابورد.
 صورتم افتاد روی خونی که از بینی ام بر زمین ریخته بود. پاهایم را بر زمین
 زدم و هق هق گریه کردم. دلم می خواست مسلسل پشت شیشه مال من
 باشد. *

"۲۴ ساعت در خواب و بیداری *

"مرگ خیلی آسان می تواند الان به سراغ من بیاید، اما من نمی توانم
 زندگی کم نباید به پیشواز مرگ بروم، البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو
 شدم - که میشود - مهم نیست، مهم اینست که زندگی یا مرگ من چه اثری
 در زندگی دیگران داشته باشد. *

"اولدوز و عروسک سخنگو" (**)

(*) و (***) ماگنیه نقل قولهای رفیق صد بهرنگی را از کتاب "صد جاودانه شد" و نوشته علی
 اشرف درویشیان - از انتشارات "نوب" و چاپ تهران - و انتخاب کرده ایم. ولی بر اثر تذکر
 بهجای یک رفیق، شوجه شد. ایم که نویسنده کتاب به اشتباه در مورد راز "السد و زور عروسک
 سخنگو" ذکر کرده، در حالی که اولی از کورا و غلو و کجل حمزه بود و می از ماهی سیاه کوچک و لوست - ع -

مرکز پخش انتشارات نگاه

شاهرضا - خیابان فروردین تلفن ۶۲۸۹۷۱

۱۰۰ ریال

دیجیتال کننده نشریه : **نینا پویان**